

madsage
IRan Education
Research
NETwork
(IRERNET)

شبکه آموزشی - پژوهشی مادیج
با هدف بهبود پیشرفت علمی
و دسترسی راحت به اطلاعات
برای جامعه بزرگ علمی ایران
ایجاد شده است

مادیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران

madsg.com
مادیج



porta. Lorem ipsum
dolor mauris e
goma. Lorem ipsum.



تئوری‌های انقلاب

(رشته علوم سیاسی)

سعید صادقی

سرشناسه	: صادقی، سعید، ۱۳۴۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: تئوری‌های انقلاب (رشته علوم سیاسی) / سعید صادقی.
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه پیام نور، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ده، ۲۰۵ ص.
فروست	: دانشگاه پیام نور؛ ۱۶۵۶. گروه علوم سیاسی؛ ۱/۷.
شابک	: 978-964-387-686-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: واژه نامه
موضوع	: علوم سیاسی -- آموزش برنامه‌ای
موضوع	: انقلاب
شناسه افزوده	: دانشگاه پیام نور
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ت ۹ ص ۲ / JA۸۶
رده بندی دیویی	: ۰۷/۳۲۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۰۸۴۷۸۸



تئوری‌های انقلاب

سعید صادقی

ویراستار علمی: مصطفی ملکی

تهیه و تولید: مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی

چاپ و صحافی: انتشارات دانشگاه پیام نور

تعداد: * * *

چاپ:، ۱۳۸۹

قیمت: * * *

کلیه حقوق نشر اعم از چاپی، الکترونیکی و اینترنتی برای دانشگاه پیام نور محفوظ است.

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار ناشر

کتاب‌های دانشگاه پیام نور حسب مورد و با توجه به شرایط مختلف یک درس در یک یا چند رشته دانشگاهی، به صورت کتاب درسی، متن آزمایشگاهی، فرادرسی، و کمک‌درسی چاپ می‌شوند.

کتاب درسی ثمره کوشش‌های علمی صاحب اثر است که براساس نیازهای درسی دانشجویان و سرفصل‌های مصوب تهیه و پس از داوری علمی، طراحی آموزشی، و ویرایش علمی در گروه‌های علمی و آموزشی، به چاپ می‌رسد. پس از چاپ ویرایش اول اثر، با نظرخواهی‌ها و داوری علمی مجدد و با دریافت نظرهای اصلاحی و متناسب با پیشرفت علوم و فناوری، صاحب اثر در کتاب تجدیدنظر می‌کند و ویرایش جدید کتاب با اعمال ویرایش زبانی و صوری جدید چاپ می‌شود.

متن آزمایشگاهی (م) راهنمایی است که دانشجویان با استفاده از آن و کمک استاد، کارهای عملی و آزمایشگاهی را انجام می‌دهند.

کتاب‌های فرادرسی (ف) و **کمک‌درسی** (ک) به منظور غنی‌تر کردن منابع درسی دانشگاهی تهیه و بر روی لوح فشرده تکثیر می‌شوند و یا در وبگاه دانشگاه قرار می‌گیرند.

مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی

فهرست مطالب

نه	پیشگفتار
۱	بخش اول: چیستی انقلاب
۳	فصل اول. انقلاب و علوم اجتماعی
۳	اهداف مرحله‌ای و اهداف آموزشی
۳	نظریه یا مدل انقلاب
۵	نظریه
۷	مدل
۹	تعریف انقلاب
۱۳	انقلاب و علوم اجتماعی
۱۸	جایگاه انقلاب و مطالعات آن
۲۱	موانع رشد مطالعات انقلاب
۲۵	فصل دوم. انقلاب و دگرگونی‌های دیگر سیاسی
۲۵	اهداف مرحله‌ای و اهداف آموزشی
۲۵	سیر تاریخی معنا و مفهوم انقلاب
۳۱	پدیده‌ها و مفاهیم دگرگون‌ساز
۳۲	کودتا
۳۷	اصلاحات یا رفرم
۳۹	شورش
۴۳	جنگ داخلی
۴۴	جنگ‌های چریکی انقلابی
۴۶	جنبش‌های اجتماعی
۴۹	جنبش‌های آزادی‌بخش

۵۱	فصل سوم. ویژگی‌های عمومی انقلاب
۵۱	اهداف مرحله‌ای و اهداف آموزشی
۵۱	عناصر انقلاب
۵۳	۱. تغییر و تحول در نظام ارزشی و اسطوره حکومت
۵۸	۲. مشارکت مردمی و ضرورت رهبری انقلاب
۶۲	۳. خشونت‌آمیز بودن
۶۶	۴. تغییر و جایگزینی نخبگان و کارگزاران حکومتی
۶۸	۵. تغییر و تحول در نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی
۷۲	فصل چهارم. گونه‌شناسی و سیر نظریه‌پردازی انقلاب
۷۲	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۷۲	گونه‌شناسی و تیپ‌شناسی انقلاب
۷۷	سیر نظریه‌پردازی در انقلاب
۸۹	بخش دوم. چرایی انقلاب
۹۱	فصل اول: نظریه ساختاری کارل مارکس
۹۱	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۹۱	زمینه‌های شکل‌گیری نظریات انقلابی کارل مارکس در قرن نوزدهم
۹۳	نظریه انقلابی کارل مارکس
۹۸	از خود بیگانگی
۱۰۱	خودآگاهی طبقاتی
۱۰۲	سرانجام انقلاب
۱۰۳	ارزیابی نظریات مارکس
۱۱۱	فصل دوم. نظریه‌های کارکردی
۱۱۱	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۱۱	کارکردگرایی و انقلاب
۱۱۳	نظریه نظام اجتماعی چالمرز جانسون
۱۱۹	تئوری کشش اجتماعی
۱۲۱	نظریه رشد نامتوازن یا تئوری شکاف
۱۲۶	فصل سوم: نظریه جامعه توده‌وار
۱۲۶	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۲۶	جامعه توده‌وار
۱۲۷	علل ظهور جنبش‌های توده‌وار در قرن بیستم

۱۲۹	جامعه کثرت‌گرا
۱۳۲	تئوری‌های جامعه توده‌وار
۱۳۸	فصل چهارم: نظریه روان‌شناختی
۱۳۸	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۳۸	دیدگاه روان‌شناختی به انقلاب
۱۴۰	پیشینه مطالعات روان‌شناختی پرخاشگری و انقلابی‌شدن انسان
۱۴۲	تئوری توقعات فزاینده
۱۴۷	نظریه محرومیت نسبی
۱۵۱	ارزیابی رهیافت روان‌شناسانه
۱۵۳	فصل پنجم. نظریه‌های سیاسی انقلاب
۱۵۳	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۵۳	انقلاب پدیده سیاسی
۱۵۴	نظریه سیاسی بسیج منابع
۱۵۶	نظریه تنازع سیاسی چارلز تیلی
۱۶۰	ارزیابی
۱۶۳	فصل ششم. نظریه ساختاری انقلاب اسکاچ پل
۱۶۳	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۶۴	تحلیل ساختاری انقلاب
۱۶۹	انقلاب اسلامی و ضعف تحلیل ساختاری اسکاچ پل
۱۷۴	فصل هفتم. انقلاب اسلامی و نسل چهارم تئوری‌پردازی
۱۷۴	اهداف مرحله‌ای و آموزشی
۱۷۴	انقلاب اسلامی و نسل چهارم نظریه‌پردازی
۱۷۵	نظریه تلفیقی جان فورن
۱۷۸	عوامل پنج‌گانه فورن و انقلاب اسلامی ایران
۱۸۳	ارزیابی و نقد
۲۰۱	فهرست منابع

پیشگفتار

انقلاب علاوه بر اینکه مظهري از بی‌ثباتی سیاسی است یکی از پدیده‌های مهم تحول‌زا و برجسته تاریخ بشری است. امروزه در تقویم و تاریخ هر ملتی شاهد برپایی مراسم و جشن‌های تحت عناوین مختلف از جمله روز استقلال، روز ملی و یا جشن انقلاب هستیم. انقلاب ضمن اینکه گلوگاه مهم تاریخ و فصل نوینی در دفتر خاطرات و حافظه هر ملتی است، فصل تحول، پویایی و مهم‌تر از همه، سرگذشت نوین آزادی و رهایی از ظلم و ستم و بی‌عدالتی نیز محسوب می‌گردد. اینکه کروچه فیلسوف ایتالیایی «تاریخ را به منزله سرگذشت آزادی می‌داند» بخش اعظم این سرگذشت در مفهوم عام از آن انقلاب‌ها است. از این منظر می‌توان مدعی بود تاریخ انقلاب‌ها سیر آزادی نیز هست و در این میان پیامبران بزرگ الهی به‌ویژه پیامبر عظیم‌الشأن و رسول مکرم اسلام در جهت آزادی انسان از جهل خود و ظلم و بی‌عدالتی زورمداران نقش بزرگ و بی‌بدیلی ایفا نمودند. از این رو طبیعی است انقلاب همان‌طوری که طرف‌داران پرشور و فدایی سینه چاک دارد، به همان صورت دشمنان سرسخت و توطئه‌گر نیز دارد.

برخی از انقلاب‌ها به‌ویژه انقلاب‌های کبیر نه تنها برای ملت خود بلکه برای بشریت پیام و رسالت نوینی ارائه نموده‌اند. از این منظر می‌توان مدعی بود که انقلاب اسلامی ایران نیز یکی از این‌گونه انقلاب‌هاست. اهمیت این پدیده در تاریخ ملل و همچنین در تاریخ کشور عزیزمان ایران موجب شده طراحان و برنامه‌نویسان رسمی، دروسی را برای بررسی و شناخت ابعاد مختلف انقلاب، انقلاب‌های دیگر ملل و همچنین انقلاب اسلامی ارائه دهند. کتاب حاضر تحت عنوان «تئوری‌های انقلاب»

بخشی از این برنامه برای مقطع کارشناسی رشته علوم سیاسی و براساس سرفصل‌های مصوب ارائه می‌شود. باید عنوان شود که اساساً در بررسی پدیده انقلاب چهار موضوع مورد تأکید نظریه‌پردازان می‌باشد. در این اثر از چهار موضوع یعنی چیستی، چرایی، چگونگی و مراحل یا فرایند انقلاب فقط به دو موضوع بررسی می‌شود. بنابراین کتاب درسی که مطالعه می‌فرمایید به صورت خودآموز در دو بخش کلی طراحی شده که بخش اول آن تحت عنوان «چیستی انقلاب» در چهار فصل تنظیم شده است. در فصول مختلف این بخش شما دانشجویان گرامی مطالبی همچون مطالعات انقلاب در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، پدیده‌های سیاسی و اجتماعی دگرگون‌ساز، ویژگی‌های عمومی انقلاب‌ها و همچنین گونه‌شناسی و سیر تاریخی نظریه‌پردازی انقلاب را مطالعه می‌نمایید. بخش دوم که تحت عنوان «چرایی انقلاب» می‌باشد در هفت فصل تنظیم شده و در هر فصل شما عزیزان با نظریه‌های مختلف در باب علل بروز و ظهور انقلاب‌ها آشنا می‌شوید.

در پایان باید اذعان نمود که کتاب حاضر در سطح دانشجویان مقطع کارشناسی و خودآموز تنظیم شده است و مسلماً همچون هر اثر دیگر خالی از ایراد نیست، بر راقم این سطور منت نهاده و پیشنهادات ارزشمند خود را برای اصلاح در چاپ‌های بعدی عنایت فرمایید.

و ما توفیقی الا بالله

سعید صادقی

بخش اول

چیستی انقلاب

نخستین گام اساسی برای شناخت هر پدیده‌ای از جمله پدیده‌های سیاسی و اجتماعی، بررسی و مطالعه‌ی چیستی آن است. بدین معنا که اول باید موضوع را دقیقاً معین و مشخص نماییم، ویژگی‌ها و حدود آن را تعیین نموده و از تداخل امور مشابه پرهیز کنیم. از این رو در این بخش به دنبال پاسخ‌گویی سؤال اساسی ذیل هستیم که:

انقلاب چیست؟

فصل اول

انقلاب و علوم اجتماعی

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی به بررسی ارتباط و جایگاه مطالعات انقلاب در علوم اجتماعی می‌پردازد. برای این منظور جایگاه و اهمیت آن در سه رشته جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی به‌طور اجمال مورد توجه قرار گرفته و در نهایت موانع اصلی رشد و تکامل آن طرح خواهد شد.

اهداف آموزشی

پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:

- موقعیت و جایگاه نظریه و مدل انقلاب را توضیح دهد.
- رابطه انقلاب را با جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی تشخیص دهد.
- چالش‌ها و موانع موجود بر سر راه رشد و بالندگی مطالعات انقلاب را بیان نماید.

نظریه یا مدل انقلاب

ضروری است پیش از بحث درباره انقلاب، شناختی هرچند مختصر از مفهوم تئوری و همچنین مدل داشته باشیم، زیرا مسلماً عنوان درس (تئوری‌های انقلاب) ما را مجاب می‌نماید مفاهیم مورد استفاده در آن را بشناسیم. شاید طرح بخش غامض و مبهم هر پدیده و مفهومی در آغاز هر نوشتاری به‌ویژه در کتب درسی چندان زیبنده و اصولی نباشد، با این حال بدون مرزبندی بین نظریه و مدل شناخت ما، از متون مربوط به نظریه‌پردازی انقلاب کافی نخواهد بود. همان‌گونه که از دو عبارت فوق‌الذکر

درمی‌یابید، بغرنج‌ترین موضوع در علوم انسانی تعریفی دقیق و فراگیر از مفاهیم است. به تعبیر نویسنده‌ای «تعریف» همواره یکی از دشواری‌های اساسی عالمان در طول تاریخ بوده است. «فلسفه» که علی‌القاعده باید حد و رسم «تعریف» را روشن کند، قرن‌هاست که تعریف خودش بحثی مورد اختلاف و ناتمام بوده، تا جایی که مصداق آن بیش از تعریفش مورد توافق فیلسوفان است. (جان هاسپرس، ۱۳۷۰: ۱۰۲) به همین صورت تعریف و تعیین حدود و مرزهای پژوهش در علوم انسانی از پیچیدگی و اهمیت خاصی برخوردار است. چرا که از یک‌سو مرزهای مفاهیم و پدیده‌های علوم انسانی پیچیده و درهم تنیده بوده و از سوی دیگر نقش بینش و برداشت محقق در آن بسیار برجسته و بارز می‌باشد. امروزه تعدد تعاریف مفاهیم در علوم انسانی به سطحی از گستردگی رسیده که موجب نگرانی متفکرین آن شده است. در این میان یکی از مفاهیمی که مکرر از سوی متفکرین علوم انسانی مورد استفاده قرار می‌گیرد، ولی اجماعی درباره‌ی تعریف آن وجود ندارد مفهوم «تئوری» است.

برخی تئوری را با مدل مترادف و معادل هم در نظر می‌گیرند، برخی دیگر آنها را ترکیب کرده و از اصطلاح «مدل‌های نظری» استفاده می‌کنند. فراتر از آن متفکرینی همچون لیو و مارچ نه تنها تئوری و مدل را هم معنا می‌دانند، بلکه آن را با «پارادایم»، «فرضیه» و حتی «تصورات» هم به صورت علی‌البدل به کار می‌برند. مثال بعدی را می‌توان در کارهای اینکلس و بحث او درباره‌ی نظریه‌های تکاملی، ساختاری- کارکردی و تضاد، به منزله‌ی مدل‌هایی از جامعه، سراغ گرفت. (نورمن بلیکی، ۱۳۸۴: ۲۱۹) همچنین آلوین استانفورد کوهن مدعی است، «در تفکیک و تعیین معنای دقیق از آن دو نباید جانب احتیاط را از دست داد، چرا که درباره‌ی مفهوم این اصطلاحات و اینکه آیا اساساً «تئوری‌ها» متمایز از «مدل‌ها» هستند یا نه اختلاف نظر چشمگیری وجود دارد.» و حتی زمانی که برای ادامه‌ی بحث مجبور می‌شود بین آنها تمیزی قائل شود خود معترف است، تمایزی که میان آن دو اصطلاح به کار می‌برد نه مورد قبول عموم است و نه در واقع آخرین کلام در این زمینه می‌باشد. (آلوین استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۰-۴۸) با این وجود برای تعیین خطوط مباحث به‌ویژه در یک کتاب درسی، ما نیز همچو بیشتر پژوهشگران سعی می‌کنیم ضمن تمیز، شناختی هرچند مجمل از تئوری و مدل داشته باشیم.

نظریه

بدیهی‌ترین و درعین‌حال قدیمی‌ترین شیوه برای شناخت هر پدیده یا مفهومی، مقایسه نمودن آن با ضد خود می‌باشد (يعروف اشیاء به اضدادها). از این منظر تئوری را می‌توان در مقابل «پراکسیس» (praxis) یا عمل قرار داد. بنابراین ابتدایی‌ترین معنا از تئوری این است که به‌جای عمل، با امور انتزاعی و فعالیت ذهنی سروکار دارد. به سخن دیگر تئوری یک فعالیت مستمر ذهنی، فکری و البته گزینشگر است. مستمر از این نظر که در زندگی خود با دنیایی از نظریه‌ها مواجه هستیم که دلایل و چرایی ارتباط امور را معین و مشخص می‌نمایند. گزینشگر از این منظر که بدون تئوری صرف مشاهده پیرامون و جهان و همچنین داشتن انبوهی از اطلاعات خام کافی نیست، باید توان فهم و انتخاب بهترین شیوه برای شناخت را داشته باشیم. در صورت داشتن نظریه با ویژگی‌های مناسب، ضمن اینکه شناخت ما را از واقعیات پیرامون و جهان عملی آسان می‌نماید، به پژوهش ما جهت و به ادعای تحقیقی ما اعتبار و آبرو می‌بخشد. در واقع قبل از هر پژوهشی باید چارچوب نظری و استخوان‌بندی مبحث خود را مشخص نماییم و از این منظر جایگاه مهمی برای آن قائل شویم. بنابراین بدون نظریه از یک سو باید در علمی بودن پژوهش خود شک نمود و از سوی دیگر آن را در حد اطلاعات پراکنده و داده‌های خام تلقی کرد. بر این اساس در فعالیت‌های پژوهشی معمولاً تئوری را بعد از آزمون فرضیه در تحقیق و هر شناختی قرار می‌دهند. به معنای دیگر پس از صحت و سقم فرضیه‌ها می‌توان ادعایی در ارتباط با ساختن تئوری نمود.

تعاریف متعدد از نظریه شده، آندرو سایر متفکر برجسته روش رئالیسم انتقادی، نظریه را مجموعه‌های روشمند از مفاهیم می‌داند که در مشاهدات تجربی و شناسایی موضوعات و تبیین آنها استفاده می‌شوند. (آندرو سایر، ۱۳۸۵: ۱۶۶) تونر آن را داستانی درباره چگونگی و چرایی وقوع رویدادهای جهان می‌داند. بیلی آن را این‌گونه تعریف می‌کند:

نظریه‌ها فراهم‌آورنده تبیین‌ها و پیش‌بینی‌ها هستند. نظریه‌ها می‌کوشند به پرسش‌های «چرا» و «چگونه» پاسخ دهند. نظریه‌پردازی را می‌توان فرایند ارائه تبیین و پیش‌بینی درباره پدیده‌های اجتماعی تعریف کرد که به‌طور کلی با ایجاد

ارتباط میان موضوع مورد توجه (مثل آشوب‌های خیابانی) و سایر پدیده‌ها (مثل دمای هوا و ازدحام جمعیت) به دست می‌آیند. (نورمن بلیکی، ۱۳۸۴: ۱۷۶)

هدف بنیادین نظریه این است که تاحدی «واقعیت» را توضیح دهد، بفهمد و تفسیر نماید. در واقع ممکن است قدری پیشرفته و استدلال نمایم که بدون نظریه (حال به هر شکلی که باشد)، فهم «واقعیت» غیرممکن است. همان‌طور که «زاگرمز» استدلال می‌نماید، «بدون فکرکردن نمی‌توانیم جهان خارج را تصور نمایم، چه رسد به اینکه بخواهیم آن را توصیف نموده و توضیح دهیم علوم سیاسی مانند هر رشته علمی دیگر نمی‌تواند با مشاهدات صرف به جلو برود». بدون داشتن ایده‌ای در مورد اینکه چه چیزی مهم است، نمی‌توانیم به درون جهان پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، قدم بگذاریم. در واقع نظریه، کارویژه‌های ارزشمندی را در تلاش برای فهم شیوه‌ای که جهان اجتماعی کار می‌کند، فراهم می‌سازد. اول اینکه نظریه برخی جنبه‌های جهان را «نزدیک نمایی» می‌نماید و در مورد اینکه چه چیزی باید جستجو شود، راهنمایی می‌کند. نظریه ما را متعهد می‌سازد تا جهان را ببینیم و بر جنبه‌های ویژه‌ای از واقعیت تمرکز نمایم. دوم اینکه نظریه به عنوان یک «نظام فهرست سازی» عمل می‌کند، یعنی چارچوبی که در آن می‌توان مشاهدات از واقعیت را جای داد. سوم اینکه نظریه می‌تواند الگوهای فکری را توسعه دهد. نظریه‌ها معمولاً به گونه‌ای نسبتاً انتزاعی بیان می‌گردند تا تجربه را فشرده و منظم نموده و به ما اجازه دهند تا «دریافتی منسجم از اجزای متعدد اطلاعات داشته باشیم.» (دیوید مارش و جری استوکر، ۱۳۷۸: ۴۴-۴۳)

به طور کلی نظریه‌ها را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم نمود:

۱. نظریه‌های که جنبهٔ هنجاری، تجویزی و ارزیابی داشته و با رویکرد قیاسی بر بایدها، آرمان‌ها، مطلوب‌ها تأکید دارند. همان‌گونه که استانفورد کوهن اشاره می‌کند این تئوری‌ها چنان گسترده و به ظاهر جهانگر هستند که غیرقابل آزمون می‌باشند.
۲. نظریه‌های که جنبهٔ توصیفی-تجربی داشته و عموماً با رویکرد استقرایی به دنبال توصیف عینی پدیده‌ها و یافتن روابط علی بین متغیرها (مستقل و وابسته) می‌باشد. در فصول بعدی متوجه این موضوع خواهیم شد که نظریه‌های انقلاب هر دو بُعد را دارد، با این حال بیشترین بخش آن مربوط به رویکرد دوم یعنی جنبهٔ توصیفی و تبیین روابط علی بین پدیده‌هاست.

مدل

مدل «model» از ریشه لاتینی *modus* به معنای «اندازه» گرفته شده است. (آلن بیرو، ۱۳۷۵: ۲۲۸) و عموماً تعابیر مختلفی از آن وجود دارد، برخی به عنوان نمایش سه بُعدی (مثلاً ماکت هواپیما)، دیگری به معنی آرمان‌ها و سرمشق‌ها همانند تیپ‌های ایده‌آل ماکس وبری از آن استفاده می‌کنند. (نورمن بلیکی، ۱۳۸۴: ۲۱۶) از این منظر به‌طور ساده شده مدل‌ها یا الگوها را می‌توان شبیه‌سازی از واقعیت دانست. دیوید مارش و جری استوکر «مدل‌ها را بازنمایی‌ها یا تصاویر سبک‌دار و ساده شده واقعیت می‌دانند» (دیوید مارش و جری استوکر، ۱۳۷۸: ۴۵) یا به تعبیر استانفورد کوهن به‌طور کلی مدل عبارت از مکانیسمی است که از خلال آن به ایجاد تعاریف عملی خود، یعنی متغیرها اقدام می‌کنیم. مدل را می‌توان الگویی شبیه واقعیت یا «تفسیری از واقعیت نه خود واقعیت» در نظر گرفت. از این منظر ارتباط تنگاتنگی بین تئوری و مدل وجود دارد.

اگر ما قاعده نظری اساسی خویش را بر وجود ارتباط میان طبقه اجتماعی فرد با طرز تلقی یا رفتار وی قرار دهیم مدل مربوطه عبارت از ساختار آن ارتباط می‌باشد که به ما می‌گوید وفاداری طبقاتی به انواع مشخصی از شیوه‌های نگرش و الگوهای رفتار می‌انجامد. ممکن است از این مدل چنین استنتاج کنیم که عضوی از یک طبقه اجتماعی مشخص احتمالاً به شیوه خاصی رأی خواهد داد و این نتیجه‌گیری، تئوری ما را در زمینه رأی‌دهی تشکیل خواهد داد. پس به‌طور کلی برخی مطالب مربوط به موضوع تحقیق را از تئوری درمی‌یابیم اما نه با رسیدگی به خواص تئوری. تئوری بیانگر آن است که موضوع مورد مطالعه دارای ساختمان معینی است ولی لزوماً آن ساختار را در خود متجلی نمی‌سازد. به عبارت دیگر، این مدل است که ساختاری را ارائه می‌دهد که از خلال آن، تئوری - به همراه محتوای خود - استنتاج یا آزمون می‌گردد. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۱)

بدین ترتیب در هر تئوری دست کم به‌طور ضمنی یک مدل وجود دارد، زیرا تئوری تشکیل‌یافته از روابطی است که از مدل استنتاج گردیده‌اند؛ مدلی که برای تئوری مانند استخوان‌بندی است. یک مدل کارساز باید بتواند به پیش‌بینی وقایع کمک کند و این کار نمود پیشگویی‌کننده مدل متضمن سه خاصیت دقت زیاد، غنای ترکیبی و حد بالایی از مناسبت یا قدرت سازمان‌دهندگی است. مدل باید قادر به تشریح الگوهای

متعددی باشد که پژوهشگر در جهان واقع پیدا می‌کند. اگر مدل قدرت تشریح الگوهای معینی را نداشته باشد در این صورت باید آن را در پرتو اطلاعات جدیدی که پرورده‌کردن آنها در مدل ابتدایی ممکن نیست اصلاح کرد. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۶)

اگر در بررسی علل وقوع انقلاب، مدل را در کنار نظریه مطرح کنیم، باید بگوییم مدل عبارت است از وجه مشترک نظریه‌هایی که یک اندیشمند با توجه به نوع حکومت‌ها در زمینه وقوع انقلاب بیان نموده است؛ به عبارت دیگر، مدل جنبه کلی دارد و به شرایط زمانی و مکانی بی‌توجه است. مدل با کلماتی نظیر همیشه، هیچ، هرگز و ... همراه است. برای توضیح بیشتر، فرض کنید نویسنده‌ای حکومت‌ها را به پنج دسته تقسیم نموده و علت یا علل وقوع انقلاب در هر یک از آنها را به‌طور جداگانه بازگو کرده است. در اینجا او پنج نظریه را گفته است. (مصطفی ملکوتیان، ۱۳۷۴: ۱۴۵-۱۴۴) اما اگر علاوه بر این موارد، در بررسی علل انقلاب مطلبی نیز بگوید که آن را به همه حکومت‌ها و همه شرایط زمانی و مکانی تعمیم دهد، به این مطلب مدل می‌گوییم. به‌عنوان مثال ارسطو علل عمومی انقلاب‌ها را «تصور ذهنی فرد از نابرابری» می‌داند. این موضوع مربوط به کل اشکال حکومتی است، ولی اگر علت اختصاصی انقلاب را در اشکال گوناگون حکومت‌ها بررسی نماییم، در آن صورت به تعداد اشکال حکومت وی می‌توانیم نظریه بسازیم. برای نمونه به نظر وی در نظام‌های دموکراسی کسانانی خواهان انقلاب می‌شوند که خود را برتر از توده‌ها دانسته و خواهان دگرگونی شکل حکومت می‌شوند. (باید دقت شود دموکراسی عصر ارسطو با برداشت ما از نظام‌های دموکراسی فعلی تفاوت اساسی دارد) در مقابل در نظام‌های اُلِیگارشی حس برابری حکومت‌شوندگان با حکومت‌کنندگان باعث انقلاب می‌شود. مدل ساده‌شده انقلاب از نظر ارسطو را می‌توان به شکل ذیل ترسیم نمود:

احساس نابرابری = انقلاب

با عنایت به مطالب فوق می‌توان مدعی بود هر مدلی به چند نظریه می‌تواند تقسیم شود، حال اگر با یک نظریه کلی و مستحکم روبه‌رو شویم آن نظریه می‌تواند خود به تنهایی تبدیل به یک مدل شود.

تعریف انقلاب

بعد از مشخص شدن موضوع تئوری و مدل ضروری به هسته مرکزی بحث یعنی انقلاب توجه نماییم. اساساً همان‌گونه که قبلاً اشاره شد اولین گام برای بررسی و شناخت هر پدیده و مفهومی، ارائه تعریف علمی و مناسب و به تعبیر منطقیون تعریفی جامع و مانع از آن می‌باشد. از این‌رو یک تعریف خوب ضمن تعیین حدود و چارچوب، از تداخل امور به‌ویژه مفاهیم و اصطلاحات نزدیک و به ظاهر هم معنی جلوگیری می‌نماید. همچنین عنوان گردید که یکی از ضعف‌های عمده علوم انسانی عدم توافق در ارائه تعریف دقیق از مفاهیم و پدیده‌های مورد مطالعه می‌باشد. همان‌گونه که چالرز تیلی (۱۹۸۰) اشاره می‌کند «هیچ تعریف قاطع و فراگیری از انقلاب وجود ندارد.» از این منظر می‌توان مدعی بود که به تعداد متفکرینی که در این حوزه تخصصی از خود آثاری برجای گذاشته‌اند، تعریف وجود دارد.

بر این اساس استانفورد کوهن در کتاب «تئوری‌های انقلاب» مدعی است که دو مسئله موجب دشواری مطالعه پدیده انقلاب می‌شود: نخست اینکه در میان بسیاری از پژوهشگران انقلاب تفاوت چشمگیری در زمینه تعریف این پدیده وجود دارد، دوم آن جنبه‌هایی از انقلاب که غالب محققین مایل به ارتباط دادن آنها با این پدیده هستند، از حیث اندازه‌گیری و سنجش بسیار دشوارند. (آلوین استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۲۴)

بنابراین دامنه بلند آن، پیچیدگی، چند بُعدی بودن، تنوع چگونگی و چرایی وقوع و تعداد قلیل آن در تاریخ ملت‌ها همگی منجر به تکثر تعاریف انقلاب شده است. همین موضوع هر دانشجوی علاقه‌مندی را دچار سرگردانی و پریشانی افکار می‌نماید. ضمن اینکه به نظر می‌رسد همان‌طوری که تاکنون نظریه کلی و عام برای بررسی، تجزیه و تحلیل انقلاب‌ها به وجود نیامده است، به همان صورت اگر ما به دنبال تعریف ناب و تام مورد قبول عموم متفکرین از انقلاب باشیم بعد از مدت طولانی از غورنمودن در بین تعاریف مختلف و گاه متعارض دچار یأس و سرخوردگی خواهیم شد. با این حال برخی از نویسندگان به منظور قابل فهم نمودن و انسجام دادن به تعاریف انقلاب، آنها را براساس معیارهای متعدد دسته‌بندی نمودند.

از یک منظر تعاریف ارائه شده از انقلاب را می‌توان در سه دسته کلی مطرح

۱. تعاریفی که به نیت یا اهداف انقلابیون تأکید دارند همانند تعریف آرتور باوئر و چالمرز جانسون

در این گونه تعاریف گفته می‌شود که، آنچه به عنوان نیت و طرح‌های اولیه مبارزان مطرح می‌شود، اصولاً در بسیاری از موارد در آغاز سلسله رخدادهایی که به لحاظ تاریخی «انقلاب» نامیده می‌شوند، وجود نداشته است. به عبارت دیگر، شاید انقلابیون در آغاز قصد قبضه قدرت را نداشته‌اند و علی‌رغم میل خود و در طول یک سلسله کنش‌ها و واکنش‌های انقلابی شده‌اند. به علاوه در بسیاری از موارد برنامه‌های رادیکال محصول اصلاحات بوده‌اند؛ نه جزیی از طرح و برنامه اولیه انقلابیون. مهم‌ترین نقطه ضعف این قبیل تعاریف آن است که نتایج انقلاب براساس تعامل میان نیروهای مختلف اجتماعی - سیاسی با نیت متفاوت و در فرایندی از کنش‌ها و واکنش‌ها شکل می‌گیرد که پیش‌بینی نشده بودند.

۲. تعاریفی که به پیامدها و نتایج انقلاب توجه دارد، همانند تعریف هانا آرنت، اسکاچ پل و یا ساموئل هانتینگتون. تعریف انقلاب براساس نتایج به ما کمک می‌کند که انقلاب‌ها را در نگاه به گذشته بر مبنای پیامدهای نهادین، وسیع و متفاوت طبقه‌بندی کنیم و علت این تفاوت‌ها را تبیین نماییم.

۳. تعاریفی که براساس مدل سیاسی ارائه شده است. این گروه انقلاب را براساس وضعیت انقلابی تعریف می‌کنند. وضعیت انقلابی که لنوتروتسکی، انقلابی بلشویک، آن را به عنوان «قدرت دوگانه» (dual power) تعریف می‌کند، متضمن حاکمیت چندگانه است؛ یعنی تجزیه اقتدار حکومتی در یک سرزمین به یک یا چند بخش که هر یک ادعای مشروعیت دارند، در حالی که پیش از آن، انحصار کاربرد خشونت و اخذ مالیات تنها در دست یک گروه بوده است. این نوع تعاریف بیشتر به روند کوتاه مدت پیروزی انقلاب و کشمکش سیاسی توجه دارند و تأکیدشان بر مسئله چگونگی انتقال قدرت سیاسی با تکیه بر کاربرد زور و خشونت است. اساس انقلاب‌ها همیشه مبارزه بر سر قدرت و متضمن کسب (یا تلاش برای کسب) و کنترل بر دستگاه حکومت می‌باشند. (مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۱۱۱) علاوه بر تروتسکی از متفکرین برجسته این گروه می‌توان به تعریف چالرز تیلی اشاره نمود.

یکی دیگر از نویسندگان معانی و تعاریف انقلاب را در پنج گروه تقسیم می‌کند:
(حسین بشیریه، ۱۳۸۰: ۲۰۸-۲۰۶)

- انقلاب به معنی تحول در نظام اقتصادی (کارل مارکس)
 - انقلاب به معنی چرخش نخبگان (ویلفرد پاره تو)
 - انقلاب به معنی افزایش قدرت دولت (ماکس وبر و آلکسی دوتوکویل)
 - انقلاب به معنی حل بحران مشارکت سیاسی
 - انقلاب به معنی خیال‌پردازی برای آینده موهوم
- به نظر می‌رسد یکی از ساده‌ترین و درعین‌حال مناسب‌ترین تعریف از پدیده انقلاب را «نئول پارکر» ارائه کرده باشد او در کتاب «انقلاب‌ها و تاریخ» می‌نویسد: «انقلاب عبارت است از یک بحران ناگهانی، عمیق و آگاهانه در ارتباط با مشروعیت قدرت حاکم در یک جامعه‌ای که به فروپاشی و تغییر در قلمروهای سیاسی و اجتماعی منجر می‌شود.» (Noel parker , 1999: 4-6)

در این تعریف چند عنصر اساسی را می‌توان مشاهده نمود:

نخست اینکه **انقلاب یک پدیده سیاسی و اجتماعی** است که جامعه به ظاهر باثبات را به‌طور ناگهان دچار لرزش و بحران می‌نماید. این بحران هر چند دارای پیش‌زمینه‌ها و بسترهای قبلی است، اما یک حادثه به‌عنوان جرقه انقلاب شده و در چنین شرایطی شکاف بین نیروهای سیاسی حاکم و نیروهای اجتماعی به یک‌باره و به‌طور آشکار و برجسته نمایان می‌گردد. بدین طریق صحنه و میدانی برای مبارزه دو بلوک عمده یعنی نیروهای انقلاب و حکومتگران می‌شود.

دوم اینکه این بحران سیاسی و اجتماعی سطحی نیست بلکه ابعاد بنیادی و عمیق‌تر دارد. به این مفهوم که فاصله و شکاف بین حکومتگران و انقلابیون به قدری زیاد است که به نظر می‌رسد در یک دوره کوتاه و آن هم بحرانی قابل ترمیم نباشد. به سخن دیگر دیوار بی‌اعتمادی بین محافظه‌کاران و انقلابیون به سرعت افزایش یافته به گونه‌ای که به‌زودی به مبارزه و ستیز سخت بین آنها می‌گردد.

سوم اینکه **انقلاب یک امر عمدی و آگاهانه** می‌باشد یعنی این‌گونه نیست که انقلابات صرفاً براساس شرایط ساختی و غیرارادی به یک‌باره ظاهر شود بلکه در این حرکت نقش عوامل انسانی و کارگزاری در کنار عوامل ساختاری برجسته می‌باشد.

مسئله چهارم افول و تزلزل شدید نظام ارزشی حاکم در بین مردم بوده به طوری که رژیم نه تنها کارآمدی، بلکه مشروعیت و در نتیجه مقبولیت خود را در بین توده‌ها به شدت از دست می‌دهد.

در نهایت متعاقب انقلاب، ما شاهد دگرگونی در سطح نخبگان، نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی می‌شویم. همچنین الگوی نوینی جایگزین رژیم پیشین شده و مراحل دگرگونی مسلماً به همراه خشونت و ستیز خواهد بود. بنابراین با توجه به اجزای تعریف فوق‌الذکر یک انقلاب همیشه در برگیرنده دگرگونی بنیادین و تحولات سیاسی و اجتماعی خاصی همراه تهدید به خشونت یا اعمال خشن می‌باشد. هر چند تاریخ در مواقع‌ای نشان داده است که بحران‌های مربوط به مشروعیت، تحول اجتماعی و خشونت سیاسی در برخی از شرایط می‌تواند بدون وقوع انقلاب بروز و ظهور داشته باشد، اما اینها نیز به تنهایی نمی‌توانند بیان‌کننده تعریف و عناصر اساسی تحول انقلابی باشد. این خصوصیات در ترکیب با یکسری تلاش‌های کم و بیش موفق است که باعث تغییر ساختاری عمیق شده و در نهایت منجر به پیدایش و شکل‌گیری نظام انقلابی می‌شود. به سخن دیگر در هر انقلابی، عمق تحول و دگرگونی علاوه بر شرایط ارادی و انسانی به عوامل دیگر همچون زمینه‌ها و ساختارهای جامعه و نظام بین‌الملل نیز بستگی دارد.

استانفورد کوهن در مواجهه با تنوع و تعدد تعاریف انقلاب، آنها را به دو دسته کلی تقسیم می‌کند. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۲۴-۲۵) تعاریف نخست شامل آنگونه تحولات عمیق و بنیادین سیاسی، اجتماعی و اقتصادی می‌شود که می‌توان آنها را **انقلاب کبیر (Great Revolution)** نامید. علاوه بر پیش‌زمینه‌های لازم برای وقوع اینگونه تحولات، ویژگی‌های عمومی انقلاب که در فصل سوم همین بخش ذکر شده ضروری می‌باشد. ویژگی عمده این تعاریف کمیابی و دامنه بسیار محدود آن می‌باشد به گونه‌ای که عملاً تعداد انگشت شماری از انقلاب‌ها را می‌توان در آن گنجانند. دیدگاه اندیشمندانی همچون کارل مارکس (مارکسیست‌ها)، کرین بریتون، جورج پتی (George pettee)، زیگموند نیومن (Sigmund neumann)، اسکاچ پل، هابز باوم، برینگتن مور و هاتینگتون در این دایره قرار می‌گیرند. از انقلاب‌های کبیر می‌توان به

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، انقلاب روسیه (۱۹۱۷)، انقلاب چین (۱۹۴۹) و انقلاب اسلامی ایران (۱۹۷۹) اشاره نمود.

دومین دسته از تعاریف به نحو بارزی گسترده‌تر بوده و طبیعی است با این رویکرد تحولات دسته نخست را نیز دربرمی‌گیرد. از نقطه نظر این گروه هر تغییر و تحولی اگر دو شرط اساسی ذیل را داشته باشد، انقلاب محسوب می‌گردد. بدین معنا که انتقال قدرت غیرقانونی صورت بگیرد و همچنین با خشونت توأم باشد. افرادی همچون چالمرز جانسون، رودلف رومل، ریموند تانتر، پیتراکالورت، رابرت گر و جیمز دیویس از طرفداران این تعریف از انقلاب می‌باشند.

انقلاب و علوم اجتماعی

پس از آشنایی مختصر با تئوری و مدل و تعریف انقلاب ضروری است جایگاه مطالعات و پژوهش‌های انقلاب را در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی مطالعه نماییم. اما قبل از ورود به بحث باید بدانیم که انقلاب همچون چهار راهی است که از طروق مختلف و با وسایط نقلیه متعدد از آن عبور می‌شود. بنابراین برای حصول به نتایج واقعی از علل و چگونگی وقوع انقلاب‌ها بهتر است از منظر رشته‌های مختلف از جمله علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی سیاسی، تاریخ، اقتصاد، روان‌شناسی و ... به آن نگاه کنیم. اگر ایراد نگیرید و با تسامح عنوان کنم حتی دانش هواشناسی نیز می‌تواند تا حدی به‌کار آید؛ چرا که گفته می‌شود برخی فصول شرایط وقوع انقلاب را مهیاتر می‌نماید! شاید یکی از علل تنوع نظریه‌های انقلاب همین چندرشته‌ای بودن آن باشد، با این حال در اینجا ما فقط به‌دنبال حوزه‌های تخصصی هستیم که بیشترین سنخیت و موضوعیت را با پدیده انقلاب داشته باشد.

یکی از رشته‌های علوم انسانی که در مطالعات انقلاب نقش مهمی ایفا می‌نماید جامعه‌شناسی است. جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم و رشته تخصصی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم نتیجه تبعات تحولات بزرگ اروپا از جمله سه انقلاب بزرگ علمی، صنعتی و سیاسی - فکری می‌باشد. به‌رغم اهمیت موضوع انقلاب از جهت دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی در قرون هیجده و نوزده اروپا، با مطالعه و بررسی آثار متفکران جامعه‌شناسی متوجه می‌شویم که این پدیده به همراه جنبش‌های اجتماعی

در چند دهه اخیر به‌طور جدی مورد توجه آنها قرار گرفته است. عموم تحقیقات بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی به پدیده‌های بی‌نظمی و تحولاتی به غیرانقلاب به مفهوم دقیق گرایش داشته است. البته این موضوع از این نظر قابل تأمل می‌باشد چرا که وقوع انقلاب به مفهوم دقیق در تاریخ هر ملتی محدود می‌باشد. بنیان‌گذاران اولیه و کلاسیک جامعه‌شناسی از جمله «آگوست کنت» به‌دلیل شرایط و اوضاع عصر خود به‌ویژه بحران‌های ناشی از انقلاب فرانسه، وظیفه جامعه‌شناسی را تبیین چگونگی و روش «حفظ تعادل و نظم اجتماعی» می‌دانستند. براین اساس گفته می‌شود که آگوست کنت اشاره کرده بود؛ «اگر انقلاب فرانسه نبود نه جامعه‌شناسی بوجود می‌آمد و نه فلسفه پوزیتیویسم». شاید همین رویکرد منجر به طرح نظریات محافظه‌کارانه از سوی آنها شده است. درحالی‌که جامعه‌شناسان چند دهه اخیر گرایش بیشتری به مسائل مختلف از جمله جنبش‌های اجتماعی، تضادها و تعارض‌ها، و به‌طورکلی تحولات و دگرگونی‌های ناشی از گذار جوامع سنتی به سوی مدرنیسم داشته‌اند. در موقعیت متأخرتر موضوعات پیچیده و جدی همچون جنبش‌های متأثر از پست مدرنیسم و جهانی‌شدن و تبعات مختلف مثبت و منفی آن در جوامع مختلف مورد توجه قرار گرفته است.

به‌رغم ادعای جک گلدستون در اینکه مطالعه انقلاب‌ها یکی از پررونق‌ترین حوزه‌های علم اجتماعی مدرن بوده است (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۱۳) با اینحال بخش قابل توجهی از اندیشه جامعه‌شناسی، دگرگونی را نوعی انحراف از هنجار به‌شمار می‌آورد. بدین معنی که حالت بهنجار امور در جامعه حالت ثبات است و فرض می‌شود که نهادها، ارزش‌ها یا الگوهای فرهنگی با گذشت زمان پایدار می‌مانند. این طرز تفکر بازتاب جریان **محافظه‌کارانه‌ای** است که در طول تاریخ جامعه‌شناسی غرب برآن مسلط بوده است. مثلاً آگوست کنت اگر چه نقش عمل انسان در ترقی اجتماعی را می‌پذیرفت، اما این نقش را به اجرای اصلاحات روشن‌فکرانه تقلیل می‌داد. (رابرت لاور، ۱۳۷۳: ۲)

سایه‌افکنی دیدگاه‌های محافظه‌کارانه نسبت به پدیده انقلاب و دگرگونی در جامعه‌شناسی غرب به دلایل متعدد از جمله تبعات تندروی‌های انقلابیون فرانسه (۱۷۸۹) تعرض گسترده مارکسیست‌ها به منافع سرمایه‌داری به‌ویژه بعد از انقلاب ۱۹۱۷ شوروی، ظهور جنبش‌ها، انقلاب‌ها و نهضت‌های آزادی‌بخش در جهان سوم - که عموماً برعلیه

نظام سلطه غرب بودند- می‌باشد. از این رو به غیر از سنت مارکسیستی، بخش کوچکی از ادبیات جامعه‌شناسی غرب به بررسی پدیده انقلاب پرداخته است و حتی آن میزان اندک نیز در جهت ارائه راه‌کارهایی برای مهار و کنترل آن بوده و یا صرفاً از منظر تأثیر انقلاب در زمینه نوسازی و توسعه به تعبیر دیگر گذار از جوامع سنتی به صنعتی مورد عنایت قرار می‌گیرد. این در حالی است که انقلاب به‌عنوان یکی از پدیده‌های مهم اجتماعی می‌تواند جایگاه ویژه‌ای در مطالعات جامعه‌شناسی ایفا نماید و شاید ضرورت همین موضوع است که «جامعه‌شناسی انقلاب» به‌عنوان یک رشته مستقل و یا به‌عنوان واحد درسی در رشته علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی) مورد توجه قرار گرفته است. هرچند برخی از متفکرین قراردادن پدیده انقلاب را در زیرمجموعه جامعه‌شناسی چندان صحیح نمی‌دانند، با این حال دستاوردهای هر چند اندک و محدودش، باعث تعالی و رشد آن به‌صورت مستقل شده است. البته باید دقت نمود یکی از ویژگی‌های اساسی انقلاب، ماهیت پیچیده و چند بعدی بودن آن است از این رو صرف اتکا به جامعه‌شناسی برای شناخت آن کافی نمی‌باشد.

بنابراین ضروری است برای شناخت این پدیده مهم اجتماعی چند وجهی آن را از زوایای متعدد و رشته‌های علوم انسانی بررسی نمود. در این میان یکی از نزدیک‌ترین رشته‌های تخصصی به پدیده انقلاب، علوم سیاسی می‌باشد چرا که اساساً انقلاب به اعتراف بیشتر متفکرین یک پدیده و «منازعه‌ای سیاسی» است.

«موریس دوورژه» جامعه‌شناس فرانسوی در کتاب «اصول علم سیاست» با برداشتی دل‌انگیز و اصیل سیاست را به ژانوس دو چهره‌ای اساطیری تشبیه می‌کند که یکی از چهره‌های آن نشان‌دهنده نظم و چهره دیگر آن نمایشگر مبارزه، پیکار، و تضاد است. (موریس دوورژه، ۱۳۵۴: ۱) با این برداشت انقلاب نیز به‌عنوان یک پدیده سیاسی، صحنه مبارزه و تضاد بین نیروها و گروه‌های سیاسی و اجتماعی متعدد می‌تواند رابطه تنگاتنگی با علوم سیاسی داشته باشد. اگر جامعه‌شناسی را به‌طور ساده و مجمل «مطالعه پدیده‌ها و رفتار اجتماعی» قلمداد نماییم و علم سیاست را «مطالعه قدرت و یا دولت» بدانیم آن وقت به رابطه آشکار بین پدیده انقلاب با این مفاهیم مهم پی خواهیم برد. از یک سو بدیهی‌ترین شکل اهداف انقلابیون تغییر نهادها و نخبگان حاکم و در معنای واقعی آن دگرگونی ساخت‌ها، مناسبات ارزشی در آن است و از سوی

دیگر قدرت به مفهوم کلی آن به‌عنوان ابزار اساسی تداوم سلطه دولت و هیئت حاکمه محسوب می‌گردد. از این رو منازعه نیروهای اجتماعی (انقلابیون) با نیروهای سیاسی (هیئت حاکمه) داستان مناقشه‌آمیز و در عین حال شورانگیز انقلاب را ترسیم می‌نماید. هر چند در گذشته به‌ویژه عهد یونان باستان مفهوم دولت، جامعه و فرد قابل تمیز و تفکیک نبود، ولی با شکل‌گیری مفهوم «دولت-ملت» انقلاب‌های اجتماعی به مفهوم نوین خود وارد عرصه تاریخ بشری می‌شود.

به هر صورت برخی از متفکرین به شکل ساده‌شده‌ای تفاوت علوم سیاسی با جامعه‌شناسی را، تأکید هر کدام به ترتیب بر «دولت» و «جامعه» می‌دانند. اما امروزه به‌رغم برداشت جدایی این دو از هم، تأثیر متقابل آنها بر یکدیگر غیرقابل انکار است. با مطالعه آثار و کتاب‌هایی که در حوزه اصول و مبانی این دو رشته علمی در کشورمان به رشته تحریر درآمده است متوجه این موضوع می‌شویم که صاحب‌نظران و اساتید هر کدام از آنها به‌طور آشکاری پدیده انقلاب را جزء موضوعات زیر مجموعه رشته تخصصی مربوط به خود قلمداد می‌کنند.

طبیعی است هر کدام از این دو بر بُعدی از ابعاد پیچیده انقلاب تأکید دارند قربت بیشتری با حوزه مربوطه داشته باشد. جامعه‌شناسی سعی دارد مسائل مربوط به انقلاب را محدود به تأثیرات آن در اجتماع بنماید، درحالی‌که علوم سیاسی روی تأثیرات آن در ساختار دولت و روابط آن با سایر دولت‌ها تکیه می‌کند. و به همین دلیل می‌توان گفت که انقلاب از نوع پدیده‌هایی است که مرزهای علوم مختلف را درهم می‌شکند. از یک طرف چون حرکتی است اجتماعی و تحولات و تغییرات ارزشی و ساختاری در اجتماع ایجاد می‌کند به جامعه‌شناسی مربوط می‌شود؛ و از طرف دیگر چون موجب واژگونی نظام سیاسی را فراهم نموده و نظام سیاسی جدیدی را با ارزش‌ها و ساختارهای جدیدتری جایگزین می‌کند و در روابط میان دولت‌ها تأثیر می‌گذارد، مطالعه آن در حیطه علم سیاست قرار می‌گیرد. قسمت عمده انتشارات و مطالعات مربوط به انقلاب وقف مطالعه تغییرات اجتماعی شده که «دو قطبی شدن» نیروهای داخلی از مهم‌ترین شاخصه جامعه انقلابی می‌باشد.

از این رو به‌منظور شناخت بهتر پدیده پیچیده و چندجانبه‌ای همچون انقلاب ضروری است، علاوه بر جامعه‌شناسی از منظر علوم سیاسی نیز بدان نگاه کنیم. علوم

سیاسی می‌تواند بخش قابل توجه‌ای از ابعاد گسترده و زوایای تاریک و مبهم انقلاب را آشکار نماید. با این حال صرف تکیه به این دو تخصص برای واکاوی این پدیده تحول‌زا کافی نیست، و نیاز به شاخه‌ها و رشته‌های متعدد علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی سیاسی دارد.

اگر **جامعه‌شناسی سیاسی** را به‌عنوان یک رشته و زمینه تخصصی مستقل بدانیم، در آن صورت باید مدعی شد که از نظر قدمت نسبت به جامعه‌شناسی و علوم سیاسی جوان‌تر می‌باشد. همان‌گونه که درخصوص جامعه‌شناسی انقلاب موضوع مرزها و تعیین استقلال و یا وابستگی آن به جامعه‌شناسی و علوم سیاسی بین کارشناسان هر دو رشته اختلاف نظر وجود دارد، با ورود جامعه‌شناسی سیاسی به این بحث و ادعای گسترده آن، مشکل دوچندان می‌شود. «مایکل راش» سعی می‌کند آن را به طریقی حل نماید و می‌نویسد:

«اساساً جامعه‌شناسی سیاسی می‌کوشد پیوندهای میان سیاست و جامعه را مطالعه کند و با تحلیل رابطه بین ساختارهای اجتماعی و ساختارهای سیاسی و بین رفتار اجتماعی و رفتار سیاسی که جیوانی سارتوری آن را یک «دو رگه میان رشته‌ای» (*inter-disciplinary hybrid*) نامیده‌است. بدین‌گونه جامعه‌شناسی سیاسی از هر دو رشته‌ای که می‌کوشد آنها را زیر نظر سیطره خود درآورد بسیار سود می‌جوید. اما با درنظرگرفتن تاریخ پیدایش و توسعه هر یک از آنها بجاست عنوان شود، دو فردی که بیش از همه حق دارند بنیان‌گذار جامعه‌شناسی سیاسی باشند، ارتباط نزدیکی با جامعه‌شناسی داشتند تا با علم سیاست. بدون تردید آنها کارل مارکس و ماکس وبر هستند که هر دو معتقد بودند سیاست به‌گونه‌ای گریزناپذیری ریشه در جامعه دارد. (مایکل راش، ۱۳۷۷: ۹)

موضوع اساسی جامعه‌شناسی سیاسی بررسی روابط متقابل میان قدرت، دولت و نیروهای اجتماعی است. همین موضوع از یک جهت منجر به ارتباط تنگاتنگ این رشته با جامعه‌شناسی و علم سیاست می‌شود، به‌طوری‌که تمیز مرزها و حدود آنها از یکدیگر چندان سهل نیست؛ از طرف دیگر گستره حوزه آن موجب نزدیکی به انقلاب می‌شود. در حال حاضر اغلب اندیشمندان جامعه‌شناسی سیاسی علاوه بر نسبت‌دادن انقلاب

به‌عنوان زیر مجموعه رشته خود بخش ویژه‌ای از مطالب کتاب خود را به پدیده انقلاب و جنبش‌های اجتماعی اختصاص داده‌اند.

همان‌گونه که عنوان گردید از آنجا که پدیده انقلاب یک موضوعی چند بعدی و پیچیده است و در دوره‌های متفاوت به شکل‌های گوناگون رخ داده و معانی آن در طول زمان نیز دچار تحول شده است، از این‌رو هر کدام از رشته‌های علوم اجتماعی به فراخور و در حد استعداد خود به بررسی آن پرداخته‌اند. یکی از این رشته‌ها که ارتباط غیرقابل انکاری با آن پیدا می‌کند جامعه‌شناسی سیاسی است.

جایگاه انقلاب و مطالعات آن

پدیده انقلاب جایگاه و اهمیت خاصی در تاریخ تحولات جوامع بشری دارد. اثرات عمیق انقلاب‌های اجتماعی در سرنوشت ملت‌ها و دولت به‌اندازه‌ای است که عموماً انقلاب را نقطه عطفی در تاریخ خود دانسته و حتی آن را مبدأ برای تقسیم تاریخ خود و تفکیک آن به قبل و بعد از انقلاب قلمداد می‌نمایند. برای نمونه آرمان‌ها و شعارهای انقلابیون فرانسه (۱۷۸۹) نه تنها در سرنوشت آن ملت بلکه در اقصی نقاط جهان تأثیرات بس عمیق به‌جای گذاشت.

رشد پژوهش‌ها و تئوری‌های انقلاب در نیمه دوم قرن بیستم به‌ویژه در ارتباط با کشورهای جهان سوم، متفکرین این حوزه را ترغیب نمود که جنبش‌های اجتماعی به‌عنوان موتور نوسازی و انتقال جوامع سنتی به جوامع مدرن تلقی نمایند. از این منظر اهمیت انقلاب‌ها در این است که انرژی‌های عظیم ذخیره شده در جوامع و ملت‌ها را رها نموده و معمولاً آنها را نه تنها در روند تاریخ تحولات داخلی کشور، بلکه در دیگر جوامع بشری نیز، اثرات عمیق و انکارناپذیر دارند. پیشرفت‌های ملی که انقلاب را تجربه نموده‌اند - به‌رغم مشکلات متعددی که داشتند - در زمینه‌های مختلف فرهنگی، علمی، و توسعه اقتصادی و اجتماعی چشمگیر بوده است. انقلاب در بعضی موارد اثرات عظیم بین‌المللی در رابطه با مدل‌های توسعه، ایده‌آل‌ها، نگرش‌ها و سیاست‌ها ... برجای گذاشته است. این موضوع به‌ویژه اگر اهداف انقلاب، جهانی و پیام آن فراگیر و در واقع کل بشریت باشد از عظمت و عمق بیشتری برخوردار است. الباکی هرماسی (Hermassi Elbaki) معتقد است که انقلاب‌ها نه تنها بر افکار سایر کشورهایی که

می‌خواهند از انقلاب‌ها الگوپذیر باشند، اثر می‌گذارند بلکه بر کشورهای که با ایده‌های انقلابی مخالفند نیز تأثیر دارند. ویژگی‌های شناخته شده انقلاب‌های اجتماعی، حاکی از تأثیر آشکار آنها در ماوراء مرزهاست. (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۲۰)

بعد از جنگ‌های اول و دوم جهانی و ظهور جنبش‌ها و انقلاب‌های ملی گریانه در جهان سوم و کشورهای مستعمره منجر به علاقه‌مندی و توجه اندیشمندان و سیاست‌مداران غربی به‌ویژه آمریکایی به مطالعه پدیده انقلاب گردید. میدان کشمکش و نزاع قدرت‌های بزرگ این بار به‌جای اروپا به کشورهای جهان سوم معطوف شده بود، و اهمیت این کشورها برای حیات سردمداران هر دو بلوک منجر به حمایت‌ها و یا مخالفت‌ها با نهضت‌های رو به رشد انقلابی در سراسر جهان شد. اوج‌گیری این حرکت‌های استقلال‌طلبانه و انقلابی علاوه بر استبداد داخلی، علیه استعمار نیز بوده و در این میان تداوم آن به ضرر منافع غرب به‌ویژه آمریکا بود. به همین دلیل آمریکا با صرف هزینه‌ها و بودجه‌های قابل توجه دانشگاهیان و پژوهشگران را ترغیب به مطالعه و بررسی ویژگی‌ها و آثار و عوامل بروز جنبش‌های آزادی‌بخش و انقلاب نمودند. هدف عمده آنها همانگونه که کاپلان عنوان می‌کند جلوگیری از شکل‌گیری انقلاب‌ها بود، به همین دلیل عمده طرح‌ها و نظرات این دسته از کارشناسان و پژوهشگران با عنایت به دیدگاه و اهداف سیاست‌مداران نسبت به انقلاب و انقلابیون منفی و محافظه‌کارانه بود. به‌گونه‌ای که مؤسسات پژوهشی آمریکا به‌ویژه مراکز وابسته به وزارت دفاع یا نیروهای مسلح تحقیقات خود را تحت عنوان منفی «مطالعات ضدشورشگری یا ضدبراندازی» می‌نامیدند. به‌عنوان مثال می‌توان به مؤسسه «واشنگتن برای سیاست‌گذاری خاور نزدیک» موسوم به WINEP و یا مؤسسه تحقیقاتی «راند» (RAND) وابسته به نیروهای هوایی آمریکا با بیشترین پژوهشگر و استراتژیست اشاره کرد. یکی از تحقیقات و پروژه بسیار پرهزینه و معروف آمریکا یعنی **کاملوت** (camelot) در اواسط دهه ۱۹۶۰ با به‌کارگیری تعداد زیادی از محققان علوم اجتماعی اجرا گردید.

آنچه را کاملوت وعده می‌داد تنها توجیه دگرگونی‌های پیش‌بینی شده در پاره‌ای کشورهای جهان سوم نبود بلکه راهنمای مهارکردن و لگام‌زدن بر این دگرگونی‌ها را نیز پیش‌بینی می‌کرد. کاملوت، الگو و انگاره ضدانقلاب را وعده می‌داد. (ایرنه گنزیر، ۱۳۶۹: ۸۸)

در همین مسیر تحقیقات و مطالعات قابل توجهی در دانشگاه‌های غرب به‌ویژه آمریکا به‌منظور شناسایی علل، فرایند و اهداف انقلاب و تفکیک آن با دیگر پدیده‌های تحولات اجتماعی صورت گرفت. در واقع می‌توان مدعی شد همان تأثیری که انقلاب کبیر فرانسه به‌طور غیرمستقیم در شکل‌گیری زمینه پیدایش جامعه‌شناسی ایفا نمود، به همان صورت انقلاب و جنبش‌های آزادی‌بخش شکل گرفته در جهان سوم نیز منجر به بالندگی جامعه‌شناسی و نظریه‌های انقلاب و جنبش‌ها گردید. البته علاوه بر انقلاب‌های جهان سوم، بحران‌های متعددی که در غرب به صورت مختلف شکل گرفت در ترغیب و تشویق پژوهشگران به موضوع جنبش‌های اجتماعی تأثیر زیادی داشت. به همین دلیل با حجم گسترده‌ای از مقالات و کتب علمی در ارتباط با اشکال عمده جنبش‌های اجتماعی روبه‌رو هستیم.

در پایان دهه ۱۹۸۰ مفسران از «فوران آثار نظری و تجربی در مورد جنبش‌های اجتماعی و عمل جمعی در طی این دهه سخن می‌گفتند» و تأکید می‌نمودند که «آثار فوق باعث رونق بحث، ظهور یک مکتب فکری جدید، دفاع از مکاتب فکری قدیم و تعمیق آگاهی‌های نظری شده است. به علاوه، پژوهش‌های مهمی در مورد جنبش‌های اجتماعی به وسیله رشته‌های گوناگون از جمله، علم سیاست، تاریخ، اقتصادی، علوم ارتباطات صورت گرفته است.» (دوناتلا دلاپورتا و ماریو دیانی، ۱۳۸۳: ۲۹-۳۰) البته در این میان علاوه بر افزایش گرایش علوم مختلف به مطالعه جنبش‌های اجتماعی، شاهد تعدد و تنوع آنها نیز هستیم. این مطالعات در حوزه‌های مختلف جنبش‌های اجتماعی از جمله کارگری، زنان، سیاهان، اقلیت‌های قومی، مذهبی، محیط زیست و برخی از اشکال خشونت‌های شهری صورت می‌گیرد.

مطالعات و پژوهش‌های انقلاب به دلیل متغیرهای متنوع موجود در آن، ارتباط تنگاتنگ با رشته‌های دیگر از جمله علوم سیاسی، جامعه‌شناسی سیاسی، روان‌شناسی، اقتصاد و تاریخ دارد. هر کدام از این تخصص‌های خود را ذی‌حق در مطالعه انقلاب دانسته از این رو حجم گسترده‌ای از پژوهش‌ها و تحقیقات موجود می‌باشد. جامعه‌شناسی انقلاب طیف گسترده‌ای از آن را شامل می‌گردد. به سخن دیگر جامعه‌شناسی انقلاب شاخه‌ای تخصصی در علوم اجتماعی است که از طریق شناخت و تبیین جامعه‌شناختی این پدیده به توصیف علل، فرایند، نیروهای اجتماعی منازعه‌گر و همچنین تبعات آن اشاره دارد.

درحالی که تئوری‌های انقلاب از زوایای مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روان‌شناختی به بررسی و مطالعه انقلاب و جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد. از این منظر دارای حجم قابل توجه و متنوع‌ای از ادبیات تئوری‌هاست که حول محور پدیده انقلاب مطرح می‌گردد. به همین دلیل در این رویکرد برخلاف جامعه‌شناسی انقلاب- که صرفاً بر مبنای جامعه‌شناختی تأکید دارد- بر محورها و رشته‌های تخصصی گوناگون استوار می‌باشد. به گونه‌ای که همین تخصص‌ها و زمینه‌های یکی از ملاک‌های مهم برای تفکیک نظریه‌های انقلاب محسوب می‌گردد، موضوعی که در این کتاب به دلیل جنبه آموزشی از آن استفاده شده است.

در دانشگاه‌های ایران، بررسی پدیده انقلاب بعد از قیام شکوهمند بهمن ۱۳۵۷ جایگاه ویژه‌ای پیدا نموده است. به طوری که علاوه بر واحد عمومی «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» برای کلیه رشته‌های دانشگاهی، اختصاصاً در رشته‌های علوم اجتماعی تحت عنوان «جامعه‌شناسی انقلاب» و در علوم سیاسی تحت عنوان «تئوری‌های انقلاب» هر کدام ۲ واحد درسی در مقطع کارشناسی ارائه گردید. بر همین مبنا بود که با تأسیس «پژوهشگاه امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی» آموزش دوره‌های کارشناسی ارشد (۱۳۷۷) تحت عنوان «جامعه‌شناسی انقلاب» در آن مرکز و دیگر مراکز علمی رونق گرفت. از این رو کشور ما به جهت شرایط ویژه، دارای تعداد قابل توجهی از نیروی انسانی متخصص و کارشناسان انقلاب می‌باشد.

موانع رشد مطالعات انقلاب

هر چند تحقیقات و مطالعات انقلاب در چند دهه اخیر رشد قابل توجهی داشته است اما موانع جدی موجود نشان می‌دهد که در صورت عدم رفع آنها آینده درخشانی نمی‌توان برای آن متصور گردید. این موانع و چالش‌ها بعضی مختص ماهیت پدیده انقلاب و بعضی دیگر مربوط به رشته‌های علوم انسانی دخیل در این مطالعات می‌باشد. انقلاب پدیده‌ای با ماهیت چند لایه‌ای، دارای متغیرهای متعدد و عجین شده با مسائل فرهنگی و ارزشی و غیرقابل سنجش با ابزارهای کمیت‌گراست. همچنین به‌رغم اشتیاق بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی به منظور تبعیت از روش تحقیق علوم طبیعی، عملاً به دلیل ماهیت رفتار انسان و پیچیدگی فوق‌العاده موضوع آن، روش‌های مورد استفاده آنان

توفیق زیادی نداشته است. در واقع برداشت و ذهنیت پژوهشگر، پیچیدگی موضوع و رفتار انسانی و روش مورد استفاده، از جمله عواملی بود که منجر به اعتراض گروه گسترده‌ای از اندیشمندان به رهیافت پوزیتیویسم یا اثبات‌گرایی گردید. هرچند به‌رغم پیشرفت‌هایی در زمینه استفاده از روش‌های متناسب با علوم انسانی، متأسفانه هنوز بخش عمده‌ای از این نظریه‌ها کارایی چندانی در تحلیل برخی از انقلاب‌ها ندارند. همان‌گونه که پُل فایربرند با اشاره به این مطلب می‌نویسد:

آیا به واقع باید بپذیریم که قواعد ساده و پیش‌پاافتاده‌ی که روش‌شناسان به‌عنوان چارچوب کار خویش در نظر دارند قادر به تشریح چنین تعاملات پیچیده‌ای هستند؟ ... یک فرایند پیچیده که حوادث شگفت‌انگیز و پیش‌بینی‌نشده را شامل می‌شود، خود مستلزم روش‌های پیچیده بود و در قالب تجزیه و تحلیل‌های متکی بر قواعد از پیش تعیین شده قرار نمی‌گیرد. (میلانی، ۱۳۸۳: ۴۸-۴۹)

علاوه بر آن یکی دیگر از مشکلات مطالعات این است که انقلاب از معدود پدیده‌های اجتماعی است که مخالفین و موافقین سرسخت و سرسپرده دارد. به همین دلیل به همان اندازه که رویکرد محقق در آن بسیار تعیین‌کننده می‌باشد، از سلامت و دقت تحقیق مسلماً خواهد کاست.

به اعتقاد برخی از نویسندگان مفهوم انقلاب به سهولت، مستقیماً یا به شکلی غیرمستقیم، در ورای مرزهای علمی در گفتمان‌های هنجاری جا می‌گیرد. همان‌گونه که متفکری همچون «دان»، البته به شکلی مبالغه‌آمیز، می‌گوید: «آنچه باید مورد تأکید قرار گیرد این است که پذیرش هر نظریه‌ای در مورد معنای انقلاب - و همیشه هم ممکن نیست مشخص کنیم که چه رویدادهایی انقلاب را شکل می‌دهند... مگر آنکه در مورد معنای انقلاب، نظریه‌ای را مفروض داشته باشیم - به معنای داشتن موضعی سیاسی است. نظریه‌های انقلابی، چه موافق انقلاب و چه مخالف با آن، کبری قضیه را در طیف وسیعی از قیاس‌های منطقی سیاسی بسیار مهم تشکیل می‌دهند. برای کسانی که در جهان واقعی زندگی می‌کنند، مطالعه انقلاب، فارغ از ارزش‌ها منطقاً ناممکن است.» (محمدهادی سمتی، ۱۳۷۵: ۱۳۸)

در بررسی پدیده انقلاب عموماً سه گروه کلی وجود دارد:

۱. گروه اول طرفداران و شیفتگان انقلاب هستند که مسلماً با دید مشتاقانه و خوش‌بینانه به انقلاب نگاه می‌کنند.

۲. گروه دوم که در واقع در مقابل گروه اول قرار دارند، جزو مخالفین انقلاب محسوب شده و دیدگاه‌های منفی و محافظه‌کارانه نه تنها انقلاب، بلکه به هر تحول سریع و رادیکالی دارند.

۳. گروه سوم که به صورت علمی، آکادمیک و دانشگاهی به مطالعه و نظریه‌پردازی در خصوص جنبش‌های اجتماعی یا انقلاب می‌پردازند. آنان مدعی بی‌طرفی علمی در بررسی این پدیده مورد مناقشه هستند، هر چند ذهنیت محقق و عوامل دیگر همچون فضای حاکم در آکادمی‌ها منجر به برداشت‌های خلاف آن می‌شود. با این وصف اندیشمندان و پژوهشگرانی در این طیف وجود دارد که آثارشان بر خلاف نظر «دان» نشان از صداقت علمی نسبی آنها دارد.

طبیعی است با این حجم متنوع و گاه متناقض و گسترده ادبیات و دیدگاه‌ها و همچنین ماهیت پیچیده و چند لایه انقلاب نتوان به قانونمندی شیوه مطالعات و ارائه قواعد کلی درباره آن امیدوار بود. شاید یکی از دلایل فقدان نظریه عمومی و جامع‌الاطراف نسبت به انقلاب به رغم حجم گسترده تحقیقات همین موضوع باشد. ضمناً عصر طلایی تئوری‌پردازی انقلاب سپری شده و برخی سعی دارند با توجه به شواهد موجود انقلاب اسلامی به عنوان «آخرین انقلاب بزرگ» جهان قلمداد نمایند. البته نباید فراموش کرد که موضوع جنبش‌های اجتماعی نوین همچنان از رونق فراوانی برخوردار است.

از این جهت دلایل عمده‌ای برای عدم رشد مطالعات انقلاب در غرب می‌توان متصور شد. نخست همانگونه که عنوان شد نبودن مشوق و تحرک و انگیزه کافی برای پژوهندگان غربی، دوم تبعیت محققین از فلسفه سیاسی در انعطاف‌ناپذیری شکل آن و سوم و مهم‌تر از همه نواقصی که در متدلوژی علوم اجتماعی وجود داشته و مطالعه نظری انقلاب را با دشواری مواجه ساخته‌اند. دانشمندان باختر زمین عموماً در جوامعی زندگی می‌کنند که در قرن حاضر به ندرت با تحولات کامل انقلابی مواجه شده‌اند. در این کشورها به علت آگاهی و حساسیت نخبگان حکومتی، اندک تظاهر تنش‌های بالقوه انقلابی حتی اگر به عنوان انگیزه‌هایی برای انقلاب نیز تلقی نشوند، به صورت

«کجروی‌های» اجتماعی تحت بررسی موردی قرار گرفته و برای مداوای آنها چاره‌جویی می‌شود. در نتیجه انقلاب، یک حرکت کلی اجتماعی، کمتر مورد توجه قرار گرفته است و در عوض، دانشمندان مطالعات خویش را متوجه پیشگیری و درمان خاصی از کجروی‌های اجتماعی کرده‌اند. (چالمرز جانسون، ۱۳۶۳: ۱۰) همان‌گونه که **کاپلان** به درستی مدعی است انگیزه بسیاری از دانش پژوهان، **شناخت دقیق انقلاب به‌منظور جلوگیری از وقوع آن** بوده است. چرا که آنها وضعیت انقلابی را به تعبیر **کرین بریتون** به «بیماری که به شدت دچار بحران تب» شده، تشبیه می‌کنند. بر این اساس **برینگتون مور** در مؤخره و بخش پایانی کتاب معروف خود یعنی «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» درخصوص رویکرد منفی تئوری‌پردازان غربی نسبت به جنبش‌های انقلابی جهان سوم می‌نویسد که «در واقع ستایش از انقلاب برای صاحب‌نظران غربی کار دشواری است. زیرا در غرب برای پیشبرد آزادی انسان اصلاحات تدریجی را وسیله بهتری از انقلاب می‌دانند و این اعتقاد امروز سخت جا افتاده است.» (برینگتون مور، ۱۳۶۹: ۳۵۹)

فصل دوم

انقلاب و دگرگونی‌های دیگر سیاسی

اهداف مرحله‌ای

در این فصل به بررسی واژه انقلاب در ادبیات سیاسی پرداخته و سعی می‌شود اصطلاحات و مفاهیم نزدیک به انقلاب را شناسایی نماییم. بدون کندوکاو در سیر تاریخی و تکاملی واژه انقلاب به‌ویژه تمیز و تفکیک آن با تحولات و دگرگونی‌های دیگر سیاسی و اجتماعی، شناخت ما از این پدیده پیچیده کامل و دقیق نخواهد بود.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- اطلاعات مختصر از تحول معنای واژه انقلاب داشته باشد.
 - کودتا، اصلاحات و افتراق آن را با انقلاب تشخیص دهد.
 - ویژگی‌های شورش و جنگ داخلی و همچنین تفاوت آنها را با انقلاب بیان کند.
 - ویژگی‌ها و انواع جنبش‌های اجتماعی را دانسته و فرق آن را با انقلاب توضیح دهد.

سیر تاریخی معنا و مفهوم انقلاب

واژه انقلاب ترجمه «رولوشن» (Revolution) لاتینی می‌باشد و به معنی «برگشتن ازحالی به حالی، دگرگون‌شدن، زیر و زبرشدن، رجعت، تغییر و تحوّل» می‌باشد. در اصطلاح رایج و عمومی به معنی «قیام مردمی برای واژگون‌کردن حکومت و ایجاد نظام سیاسی نو از طریق خشونت» قلمداد می‌شود. در قرآن کریم مشتقات واژه «انقلاب» را در ده مورد می‌توان یافت. در این کتاب مقدس و الهی به تناسب موضوع و منظور

آیات به اشکال مختلف و به‌ویژه مثبت و منفی به‌کار رفته است. در برخی آیات به معنی مثبت «حرکت تکاملی و تعالی انسان در توکل به خدا و انجام وظیفه» یادشده (همانند آل عمران، ۱۷۴) و گاهی به مفهوم منفی و ضدارزشی از جمله مغلوب‌شدن و انحطاط و بازگشت ارتجاعی (همانند اعراف، ۱۱۹ و آل عمران ۱۴۴). در ادبیات سیاسی معاصر عرب به‌رغم استعمال مشتقات این واژه در قرآن کریم عموماً از واژه «ثوره» برای تحول انقلابی استفاده شود. (علی‌اصغر حلبی، ۱۳۷۵: ۱۷۲)

در تاریخ غرب واژه انقلاب (Revolution) همانند پدیده انقلاب سرگذشت طولانی و پرفراز و نشیب دارد. به تعبیر جک گلدستون «مشاهدات مکتوب در مورد انقلاب‌ها به بیش از ۴۰۰۰ سال پیش باز می‌گردند.» (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۱۳) به‌رغم اینکه «پیتراکالورت» سعی دارد استدلال نماید سرآغاز مفهوم و پدیده انقلاب از تمدن مصر باستان شروع می‌شود ولی فی‌الواقع این متفکرین یونان باستان بودند که جایگاه مهمی در اندیشه سیاسی برای آن اختصاص دادند. البته آنان به جای واژه انقلاب (Revolution) از اصطلاحاتی همچون «استاسیس» (Stasis) یعنی «کشمکش و شورش در درون شهرها» و یا از «متابولیا» (Metabolia) به معنای تبدیل نیمه طبیعی صورتی از حکومت به صورت دیگر، یا به آنچه «پولی بیوس» مورخ یونانی (۲۰۰ تا ۱۲۵ قبل از میلاد) «Politeion anakuklosis» می‌نامید یعنی دور یا چرخه معینی که امور بشری به علت آنکه همیشه از کرانی به کران دیگر می‌رود استفاده می‌شد. (هانا آرنه، ۱۳۶۱: ۲۳)

آنچه که ارسطو «بنیان‌گذار واقعی مکتب مطالعه انقلاب» در بخش پنجم کتاب «سیاست» از آن بحث می‌کند، اضمحلال و تجزیه اجتماعی و یا انقلاب داخل قصر نیست، بلکه دگرگونی سیاسی یا متابول (Metabole) است. او در این بحث مسلم می‌داند که در بین انواع حکومت‌های یونان این امر یک برنامه دوره‌ای را طی کرده است، اما نامی برای این دوره معین نمی‌نهد، پولی بیوس تاریخ‌نویس معروف به موضوع توجه نمود و وضعی را که در دنیای جدید با واژه انقلاب شناخته شده با کلمه «رجعت» مشخص نمود. البته واژه متابول (دگرگونی) در لاتین به معنی تغییر (Commutatio) ترجمه شده که برای رومیان در معنای سیاسی‌اش مفهوم تازه‌ای بود. آنان با خشونت‌های سیاسی که پایه و اساس نظام اجتماعی جمهوری آنان بود کاملاً آشنا بودند و همان‌طور که ا. دبلیو. لین توت می‌نویسد: برای یک رومی معیار قطعی در

رعایت و اطاعت از قوانین، مصلحت زمان بود مشروط بر اینکه به احترام مخالفان لطمه‌ای وارد نمی‌آمد. میل به تحول و تغییر انقلابی خواه سیاسی، خواه اجتماعی در نظر جامعه محافظه‌کار رومیان با عبارت «جستجو برای یافتن چیزهای جدید» یا کلماتی از این قبیل ملاحظه می‌شده است. (کالورت پیتز، ۱۳۵۸: ۳۲)

بعد از مدت‌ها همین واژه (Commutatio) در تاریخ روم متحول شد و تبدیل به (Revoluzioni) گردید. فضای حاکم بر عقاید آبای مسیحیان اولیه مبنی بر عدم توسل به زور و خشونت سیاسی و ترویج اندیشه «کار مسیح را به مسیح و کار قیصر را به قیصر» موجب اطاعت کورکورانه مؤمنان مسیحی از امپراتور می‌نمود. به طوری که به‌رغم تحمل آزار و اذیت سخت امپراتوران روم، آنان برای خود وظیفه‌ای جز اطاعت و دعا برای سلامتی وی نمی‌دیدند. از قرن ۱۳ میلادی در ایتالیا شاهد شکل‌گیری نظام‌های سیاسی کوچک به سبک و سیاق دولت شهرهای یونان باستان هستیم. در این فضا درگیری خاندان‌های بزرگ در جهت کسب قدرت سیاسی و اجتماعی فزونی گرفته و این مهم در ارتباط نزدیک با دستگاه پاپ بود. اتفاق جالب اینکه اصطلاح «Revoluzioni» که یک مفهوم اخترشناسی بود نه تنها برای خدایگان زر و زور حاکم بر شهرهای ایتالیا از منظر پیش‌بینی حوادث سیاسی بسیار مهم بود، بلکه برای مردم عوام نیز امری حیاتی تلقی می‌شد. از این رو حرفه ستاره‌شناسی به‌منظور پیشگویی تحولات سیاسی و حتی حیات فردی در آن عصر رونق تام داشت.

در ایتالیای اواخر قرون وسطی سیمای انقلاب به صورت «مسیر دراز مدت بخت و اقبال به همراه یک تحول سخت و ناگهانی» ترسیم می‌شد. چنین تأکیدی بر مقوله «شانس» به واژه انقلاب رنگ و بویی اسرارآمیز می‌بخشید و آن را تا سرحد یک پدیده مافوق بشری بالا برد. (محسن میلانی، ۱۳۸۳: ۳۶) اشتیاق روز افزون مردم در مراجعه به طالع‌بینان قرون چهاردهم و پانزدهم به دلیل وضعیت ناآرام دولت شهرهای ایتالیا از یک سو موجب رونق این شغل و پیدایی ستاره‌شناسان معروفی همچون نوسترآداموس (۱۵۶۶-۱۵۰۳م) گردید؛ و از سوی دیگر باعث استعمال بیشتر این واژه در بین عامه شد. در اواسط قرن شانزدهم بتدریج تحقیقات گسترده کوپرنیک (۱۵۴۳-۱۴۷۳م) در علوم اخترشناسی منجر به اطلاق این واژه به «حرکت دورانی منظم و قانون‌مند سیارات و اجرام سماوی شد. این حرکت دورانی از یک نقطه آغاز و طی مراحل به همان نقطه مبدأ بازمی‌گشت». با این حال

گرایش مردم به آگاهی از آینده خود از طریق پیشگویی ستاره‌شناسان این تصور را به وجود آورد که از یک سو آنان در حرکت اجرام سماوی هیچ نقشی ندارند و در واقع بی‌اراده می‌باشند و از سوی دیگر تحولات آسمانی به طرز برجسته‌ای در زندگی فردی آنها تأثیر انکارناپذیر دارد. حال همان‌گونه که تحولات و گردش اجرام سماوی در زندگی و سرنوشت فردی آنها نقش دارد، انقلاب نیز ناخواسته در سرنوشت فردی و اجتماعی جوامع تأثیر بس شگرف ایفا می‌نماید و بدین طریق به تعبیر هانا آرنست «واژه انقلاب از آسمان به زمین آمد.»

در سده هفدهم واژه انقلاب (Revolution) برای نخستین بار به صورت یکی از اصطلاحات سیاسی به کار رفت و این مضمون استعاری یا مجازی حتی بیش از گذشته به مدلول اصلی لفظ نزدیک شد یعنی گردش به جای اول و به نقطه‌ای «پیش بنیاد» (Pre-established) و به طور ضمنی بازگشت به نظمی که از پیش تعیین شده است. بدین ترتیب، نخستین بار این کلمه در ۱۶۶۰ میلادی پس از سرنگونی «پارلمان دنباله» (Rump parliament) توسط کرامول و بازگشت رژیم پادشاهی به کار می‌رود نه هنگامی که آنچه «انقلاب» می‌خوانیم در انگلستان حادث می‌شود و کرامول به نخستین دیکتاتوری انقلابی می‌رسد؛ و باز می‌بینیم بار دیگر این واژه درست به همین مفهوم در ۱۶۶۸ میلادی که استوارت‌ها را بیرون می‌کنند و پادشاهی به ویلیام سوم و مری دوم منتقل می‌گردد، مورد استعمال می‌یابد. عجیب اینجاست که «انقلاب شکوهمند» (Glorious Revolution) طی سال‌های ۱۶۸۸-۹ موجب شد که لفظ انقلاب به طور قطعی وارد ادبیات سیاسی و تاریخ شود ولی هیچ‌کس این رویداد را انقلاب نمی‌دانست و همه آن را «بازگشت» حقانیت و مجد پیشین به قدرت سلطنت تلقی می‌کردند. (هانا آرنست، ۱۳۶۱: ۵۹-۵۸)

با وجود اینکه واژه انقلاب به صورت نه چندان دقیق در مورد تحولات قرن هفدهم انگلستان به کار رفت، ولی معنای دقیق و گسترده آن در قرن هیجدهم بر اثر دو انقلاب کلاسیک در دو سوی اقیانوس آتلانتیک یعنی آمریکا و فرانسه در ادبیات سیاسی نمایان گردید. همان‌گونه که مطرح شد انقلابیون پیش از آن عصر، انقلاب را به معنای بازگشت و بازآوری به کار بردند. اما به نظر هانا آرنست، به رغم ادعای بازگشت به گذشته طلایی، در نهایت امر انقلاب عملاً تلاشی به منظور جایگزینی ساختارهای

نوین به جای نهادهای زمان رژیم پیشین بود. انقلاب فرانسه به‌طور قطع منجر به تغییر نگرش به انقلاب تحت عنوان ساختن آینده‌ای نوین و رماتیک به‌جای بازگشت به عصر طلایی گذشته شد. در واقع بشر برای اولین بار و به‌ظاهر علمی و براساس مهندسی اجتماعی تحت تأثیر پیشگامان نظری مدینه فاضله عصر نوین از جمله ولتر، ژان ژاک روسو، جان لاک و متفکرین دایرةالمعارف همچون دیدرو می‌خواست طرحی نو و جامعه‌ای نوین بر پا دارد. مدینه فاضله انقلابیون فرانسه و آمریکا برخلاف ناکجاآبادهای گذشته همچون افلاطون و توماس مور از دنیای خیالی و دست‌نیافتنی به دنیای واقعی تبدیل می‌شد.

قرن هیجدهم برای رژیم‌های کهن اروپا و نظام‌های اقتصادی آنها عصر بحرانی بود و در دهه‌های پایانی آکنده از آشوب‌های سیاسی شد که گاه به مرحله طغیان می‌رسید. در این سده که جنبش‌های متعدد در مستعمرات برای خودمختاری آغاز شده بود، گاهی به استقلال آنها منتج می‌گردید. این امر نه تنها در آمریکا (۸۳-۱۷۷۶م)، بلکه در ایرلند (۴-۱۷۸۲م)، بلژیک (۹۰-۱۷۸۹م)، هلند (۷-۱۷۸۳م)، و حتی آن‌طور که ادعا شده است، در انگلستان (۱۷۷۹م) نیز به‌وقوع پیوست. از طبقه‌بندی این وقایع چنان وجوه تشابهی به‌دست آمده است که گاهی از مورخان اخیر، قرن هیجدهم را «عصر انقلاب‌های دموکراتیک» خوانده‌اند که انقلاب فرانسه تنها یکی از آنها، و درعین حال برجسته‌ترین و گسترده‌ترین آنهاست. (لورنس کاپلان، ۱۳۷۵: ۱۸۲)

به‌هرحال در اروپای از انقلاب فرانسه، طغیان و شورش بر ضدحکومت، معمولاً به معنای چیزی بیش از تغییر و جایگزینی افراد و سیاست‌مداران نبود و به‌ندرت شکل حمله بر نظام و نهادهای سیاسی مستقر را به‌خود می‌گرفت. هانا آرنت یادآور شده‌است که انقلابات نوین از نوع بسیار متفاوتی هستند زیرا هدفشان روح آزادی و رهایی از نظم کهن امور است. انقلاب که نشانه‌اش «احساس نوجویی» است متضمن این تصور می‌باشد که سیر تاریخ ناگهان از نو آغاز می‌شود و داستانی سراسر نو که هیچگاه قبلاً گفته یا دانسته نشده است به‌زودی شروع خواهد شد. وجه مشخصه انقلاب نوین به‌طور معمول یک دسته اندیشه‌های آرمان‌خواهانه عاطفی است یعنی انتظاری که جامعه در حال گام‌زدن به سمت دگرگونی عمیق ارزش‌ها و ساختارها و نیز استحاله رفتار اشخاص می‌باشد. (جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، ۱۳۷۲: ۴۹۳)

بعد از انقلاب‌های دموکراتیک قرن هیجدهم، شاهد ظهور دو طیف یا گروه معارض در ارتباط با این تحول مهم هستیم. گروهی با رویکرد مثبت به انقلاب آن را امری بهنجار و ضروری برای تکامل تاریخ بشری دانسته و در نتیجه اقدام به ستایش و تقدیس آن زدند. از این رو بیشتر انقلابیون قرن نوزدهم در اروپا و همچنین در کشورهای مستعمره در قرن بیستم آمال و آرزوهای خود را از طریق انقلاب دست‌یافتنی می‌دانستند. اندیشه‌های انقلابی مارکس و در نهایت مکتب مارکسیسم از جمله مشرب‌های فکری آنها برای رسیدن به استقلال محسوب می‌شد. در مقابل این گروه رادیکال، دسته‌ای دیگر آن را تقییح کرده و با دید منفی و آسیب‌شناسی انقلاب را همچون میکروب خطرناک برای جوامع سالم و باثبات تلقی نمودند. مخالفت‌های ادموند برک انگلیسی (۱۷۷۹-۱۷۲۹م) با عملکرد ساختارشکنانه و ضدسنت انقلاب فرانسه منجر اطلاق «پدر محافظه‌کاری» به وی گردید. این وضعیت دوگانه از قرن نوزدهم به قرن بیستم نیز منتقل شد هرچند تاکتیک و مکان جغرافیایی انقلاب نیز تغییر نمود. بدین صورت که انقلاب عموماً در قالب مبارزات مسلحانه و چریکی آغاز و همچنین مکان آن از اروپا به سرزمین‌های ملل توسعه‌نیافته و جهان سوم منتقل گردید. اگر در قرون هیجده و نوزده لیبرالیسم، اروپا و آمریکا مشعل‌دار و منادی انقلاب بودند، در قرن بیستم خود تبدیل به ضد انقلاب قهاری شدند. به گونه‌ای که برحسب منافع خود در سطح جهانی سعی نمودند حتی در صورت سرکوب توده‌های مردم مانع پیروزی هر جنبش آزادی‌خواه و استقلال‌طلب شوند. با این حال قرن بیستم که قرن شگفتی‌هاست آکنده از انقلابات متعدد در ابعاد مختلف تمدن بشری است. از این رو به حق این سده را «قرن انقلاب‌ها» می‌گویند به طوری که این واژه نه تنها برای تحولات سیاسی و اجتماعی بلکه برای امور و پدیده‌های دیگر اجتماعی، علمی و اقتصادی نیز مورد استفاده قرار گرفت. ترکیب این اصطلاح سیاسی و اجتماعی با واژگان حوزه‌ها و زمینه‌های دیگر، عموماً با نوعی حس تحول و دگرگونی گسترده همراه است. همین موضوع نشان از وجوه مختلف و ابعاد پیچیده و دگرگون‌ساز آن است که در ترکیبات جدیدی همچون انقلاب صنعتی، انقلاب فرهنگی، انقلاب سبز، انقلاب انفورماتیک و.... جای گرفته است.

در دهه پایانی این قرن و آغاز قرن بیست یکم با نوع جدید و بحث‌انگیزی از تحول سیاسی مواجه هستیم که از آنها تحت عنوان **انقلاب‌های رنگی** (مخملی یا نارنجی) یاد می‌شود. هر چند این تحول و دگرگونی سیاسی با انقلاب به معنای واقعی تفاوت اساسی دارد، اما تأثیر قابل توجه‌ای در کشورهای اروپای شرقی رها شده از کمونیسم داشت. به همین دلیل برای شناخت اجمالی در پایان بخش مربوط به نظریه مارکسیسم اشاره‌ای به آن خواهیم داشت.

پدیده‌ها و مفاهیم دگرگون‌ساز

به‌طور کلی جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم دارای دو مسئله اساسی است که از همان آغاز ظهور تاکنون با آن مواجه می‌باشد. نخست موضوع نظم که در منابع جامعه‌شناسی به مسئله «هابسی» معروف است. دوم موضوع تغییر که به مسئله «مارکسی» معروف شده است. در مورد مسئله اول سؤال اساسی این است که چگونه نظم اجتماعی دوام می‌یابد و جنگ همه علیه همه در نمی‌گیرد؟ نظم اجتماعی چگونه حفظ می‌شود؟ چگونه با همه کمیابی، نفاق، تضاد و . . . ، نظم اجتماعی حداقل به‌طور نسبی پایدار می‌ماند؟ در مورد مسئله دوم سؤال این است که چگونه جامعه تغییر می‌کند؟ مکانیسم‌های تغییر کدام‌اند؟ در واقع از جامعه‌شناسی انتظار می‌رود که به این دو سؤال اساسی پاسخ گوید. شاید اغراق نباشد اگر گفته شود که مسائل تحولاتی که در جامعه‌شناسی مطرح می‌شود همگی به نوعی مشتق از یکی یا ترکیبی از این دو مسئله اساسی هستند. (مسعود چلبی، ۱۳۷۵: ۱۲-۱۱)

در میان انواع تحولات و دگرگونی‌های جوامع انسانی، منازعات سیاسی جایگاه و اهمیت ویژه‌ای دارد. بحران‌های سیاسی نه تنها مشکل جدی و دل‌مشغولی سیاست‌مداران می‌باشد، بلکه به‌طور کلی انواع تغییرات سیاسی و اجتماعی زمینه‌جذاب تحقیقاتی برای پژوهشگران دارد. حساسیت و نگرانی سیاست‌مداران به این دلیل است که برخی از پدیده‌های تحول‌زا به‌طور مستقیم، موجودیت هیئت حاکمه و نهادهای حکومتی را به‌خطر می‌اندازد. در طول تاریخ دولت‌ها در قبال این‌گونه امور واکنش‌های متعددی از خود نشان داده‌اند که آخرین و متداول‌ترین آنها، به تعبیر ماکس وبر استفاده از قدرت مشروع یعنی زور و اجبار است. در مقابل پدیده‌های سیاسی تحول‌زا

درخصوص نحوه برخورد با دولت اختلاف نظر وجود دارد، برخی از آنها به بخشی از سیاست‌های حاکم و برخی دیگر به کلیت موجودیت نظام و هیئت حاکمه معترض هستند. بنابراین شناسایی این گونه تحولات نه تنها برای محققان بلکه برای دولتمردان نیز امری ضروری و حیاتی است. شناخت واقعی و مناسب، فرصت لازمه را برای واکنش بهتر و منطقی‌تر بحران و تهدید فراهم می‌نماید.

برخی از محققان انواع دگرگونی‌های سیاسی را برحسب سه ملاک طبقه‌بندی می‌نمایند. نخست شیوه انجام یا وقوع تحولات برحسب اینکه مسالمت‌آمیز یا خشونت‌بار باشد. دوم منشأ تحولات، برحسب اینکه ممکن است از بالا یعنی از درون حکومت صورت گیرد و یا از پایین یعنی از جانب گروه‌های خارج از قدرت حاکمه انجام پذیرد. سوم برحسب عمق و دامنه تحولات، که ممکن است از سطحی‌ترین دگرگونی‌های در رویه‌های حکومتی، افراد حاکم و سیاست‌های دولتی تا عمیق‌ترین تحولات در قانون اساسی، ایدئولوژی، طبقه حاکمه و نظام اقتصادی را در بر بگیرد. (حسین بشیریه، ۱۳۸۰: ۱۹۹)

کودتا، فرم، شورش، جنگ‌های داخلی، جنبش‌های آزادی‌بخش همگی از جمله تحولاتی هستند که دولت‌ها با آنها درگیر بوده و می‌توان به سادگی براساس معیارهای فوق آنها را در چارچوب مطرح شده قرار داد، برخی از آنها مسالمت‌آمیز بوده و تعدادی همراه با توطئه و خشونت، مواردی هم تحول از بالا شکل می‌گیرد و در نهایت بعضی آنها تحولات گسترده‌ای را در پی دارد. شناسایی دقیق آنها را در بررسی و شناخت انقلاب یاری می‌کند.

کودتا

کودتا ترکیبی از دو واژه فرانسوی Coup de tate به معنی «ضربه زدن یا برانداختن حکومت» است و از نظر سیاسی حرکتی توطئه‌آمیز و سریع از سوی اقلیتی صاحب قدرت در درون نظام برعلیه بخش دیگر از هیئت حاکمه به منظور کسب قدرت سیاسی است. کودتا به‌رغم اینکه تاریخی طولانی دارد با این حال در حدود سیصد سال است که وارد ادبیات سیاسی شده و جالب اینکه عمده کودتاها در قرن بیستم و در کشورهای جهان سوم رخ داده است. به طوری که تا چندی قبل بعضی از این کشورها بیش از

قدمت و سنوات استقلال خود کودتای موفق و یا ناموفق را تجربه کرده‌اند. هر چند امروزه به دلایل متعدد حتی در کشورهای جهان سوم همانند نیمه دوم قرن بیستم ارتش موقعیت گذشته را نداشته و شرایط داخلی و جهانی برای دخالت نظامیان سخت‌تر شده است. در واقع پایگاه سیاسی و اجتماعی ارتش به‌عنوان مدرن‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین نیروی نوساز در دوره فقدان احزاب و نهادهای مدنی بسیار برجسته و تأثیرگذار بود.

به نظر فاینر دخالت نظامیان در امور سیاسی در درجه اول به فرهنگ سیاسی جامعه بر می‌گردد. فرهنگ سیاسی مستعد کودتا، زمینه را برای نقش‌آفرینی ارتش در کسب قدرت مهیا می‌نماید. به میزان رشد و تقویت جامعه مدنی و مقاومت فرهنگی در مقابل سیاسی‌شدن ارتش، فاینر جوامع را به چهار گروه تقسیم می‌نماید. این تنوع جوامع به ترتیب از دموکراسی‌های غربی گرفته تا کشورهای عقب‌مانده سیاسی فاقد نهادهای مدنی، احزاب و رسانه‌های مستقل را شامل می‌گردد. بنابراین امکان دخالت ارتش از کشورهای گروه اول تا گروه چهارم به ترتیب افزایش می‌یابد. البته این به معنای عدم امکان وقوع کودتا و یا سیاسی‌شدن نظامیان در کشورهای پیشرفته نیست ولی به دلایل متعدد از جمله وجود نهادهای مدنی همچون احزاب، سندیکاها، انجمن‌های متعدد، تأثیرگذاری افکار عمومی، مطبوعات مستقل، حرفه‌گرایی ارتش و همچنین نظام بوروکراتیک همگی احتمال آن را به حداقل رسانده است. با این حال برخی از کارشناسان مدعی هستند در صورت وجود بحران‌های اقتصادی و اجتماعی طولانی و عمیق به همراه افزایش بیکاری، جنگ‌های فرسایشی و ناموفق، بی‌ثباتی سیاسی و ائتلاف‌های شکننده نظام‌های چند حزبی شرایط را برای وقوع کودتا و حضور نظامیان در مناصب حکومتی حتی در این گونه از کشورها فراهم می‌نماید. با وجود این داستان غم‌انگیز کودتا بیشتر در تاریخ کشورهای در حال توسعه و جهان سوم به چشم می‌خورد. در این کشورها ارتش به‌عنوان نیروی مدرن و نوساز و به دلیل داشتن سازمان‌دهی منسجم و داشتن ابزار قدرت نسبت به احزاب، خلاء کارکرد مثبت آنها را تأمین نموده و بر اریکه قدرت می‌نشینند. تجارب تاریخی نیمه دوم قرن بیستم نشان می‌دهد که کودتا یکی از شیوه‌های متداول کنارزدن رقبا و کسب قدرت در کشورهای جهان سوم محسوب می‌شود.

در یک تحلیل عمیق‌تر وقوع کودتا از یک سو به خواست و انگیزه آگاهانه برخی از نیروهای نظامی و از سوی دیگر به شرایط سیاسی و اجتماعی بستگی دارد. هر چه جامعه مدنی و ساختار حزبی و فرهنگ سیاسی منسجم‌تر و پیچیده‌تر باشد، احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. به عبارت دیگر وقتی مشروعیت سیاسی نظام، کارایی نهادهای سیاسی و مشارکت مردم در سیاست بالا باشد، احتمال وقوع کودتا کاهش می‌یابد. در چنین شرایطی میزان مقاومت در مقابل اقدامات نظامیان افزایش پیدا می‌کند. از لحاظ تجربه تاریخی نیز کشورهای کودتاخیز بوده‌اند که فاقد جامعه مدنی نیرومند و ساختار حزبی جاافتاده و افکار عمومی سازمان‌یافته بوده‌اند. (حسین بشیریه، ۱۳۸۰: ۲۰۲)

هر چند شرایط کودتا در قیاس با انقلاب سهل‌تر و خیلی سریع و ناگهانی به نظر می‌رسد ولی از ظرافت، پیچیدگی، دقت عمل و سرعت زیادی برخوردار است. به سخن دیگر در نگاه اولیه اگر خارج از صحنه منازعات سیاسی به کودتاها بنگریم، به نظر عملی ساده و بسیار آسان تلقی می‌گردد. به عنوان مثال در گذشته بارها از تلویزیون مشاهده می‌کردیم که یک گروه نظامی حتی به تعداد یک گروهان دویست نفره در یک کشور آفریقایی قادر به سرنگونی حکومتی شده که بیش از ده هزار نیروی مسلح در اختیار داشته است. بارها ادعا شده حکومتی همچون حکومت قوام نکرومه با کودتایی که قریب به پانصد نفر در آن شرکت داشته‌اند به آسانی سقوط نمود. با تمام این اوصاف با کمی دقت متوجه می‌شویم که این موضوع بخشی از واقعیت پنهان کودتا را نشان می‌دهد.

محاسبات دقیق سیاسی و نظامی، برنامه‌ریزی بسیار دقیق و اجرای صحیح و موبه‌موی عملیات و طرح‌ها و به خصوص سرعت عمل از شرایط ضروری و اساسی کودتاست و هر اشتباه کوچک یا مسامحه و کندی عمل موجب اختلال در هماهنگی بین واحدها شده و لاجرم به شکست کودتا خواهد انجامید. (ادوارد لوتواک، ۱۳۵۹: ۸)

به‌رغم این قضایا تفاوت انقلاب با کودتا به اندازه‌ای است که شناسایی این دو از هم چندان کار دشواری نیست. کودتا نخست ناگهانی، پنهان‌کارانه و توطئه‌آمیز است، دوم نیروهای شرکت‌کننده در آن عمدتاً بخشی از نیروهای نظامی و مسلح رژیم حاکم بوده و توده مردم در آن نقشی ندارند. از این رو کودتاگران، نخبگان ناراضی از درون هیئت حاکمه محسوب می‌شوند. سوم کودتاها روندهای یک مرحله‌ای هستند زیرا در آنها

سقوط و احیاء سازمان قدرت سیاسی هر دو یکبار به وقوع می‌پیوندد، درحالی‌که انقلاب روندی دو مرحله‌ای است. در واقع برخلاف انقلاب، بازگشت به وضع عادی بعد از وقوع کودتای موفق قابل تحقق می‌باشد. از این رو با توجه به ویژگی‌های کودتا و تفاوت عمده آن با انقلاب، نباید انتظار چندانی از آن برای تغییرات اساسی و بنیادین داشته باشیم. البته در معدودی از کودتاهای کشورهای جهان سوم شاهد تحولات و دگرگونی‌های عمده‌ای به‌ویژه در زمینه نوسازی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی هستیم که شباهت بسیاری به تحولات انقلابی دارد.

همان‌گونه که هر کشوری دارای شرایط مادی، ساختار اجتماعی، سنت‌های فرهنگی و نظام سیاسی خاص خود می‌باشد، هر کودتایی نیز انگیزه‌ها، هدف‌ها، نقش‌ها و ویژگی‌های خاص خود را دارا است، به‌دلیل متفاوت بودن عوامل و خصوصیات کودتاهاست که بررسی آنها توسط نویسندگان و تحلیلگران مسائل نظامی به اشکال مختلفی انجام می‌پذیرد. روی هم‌رفته کودتاها را می‌توان از لحاظ ماهیت و عملکرد سیاسی به سه گروه تقسیم کرد. نخست کودتاها که توسط نظامیان علیه حکومت‌های ارتجاعی و واپس‌گرا و در جامعه فاقد توسعه سیاسی و اجتماعی صورت می‌گیرد. این گروه از کودتاها معمولاً با رویکرد مثبت ارزیابی شده و خود را ناجی ملت تلقی می‌کنند و در صورت داشتن اهداف مترقی و مردمی به اقدامات متعدد از جمله اصلاحات ارضی و تحول اقتصادی دست می‌زنند. برای این گروه می‌توان به کودتای افسران آزاد در مصر ۱۹۵۲ اشاره نمود. نوع دوم بر عکس نوع اول کودتای است که توسط نظامیان محافظه‌کار و احتمالاً واپسگرا علیه یک حکومت مردمی و مترقی صورت می‌گیرد. این دسته از کودتاها همانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران با توجه به شرایط داخلی و حمایت سرویس‌های اطلاعاتی قدرت‌های خارجی عموماً خائنانه تلقی می‌گردد. گفته می‌شود تنها ایالات متحده آمریکا از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۹۱ حدود ۹۵ کودتا طرح و به مرحله اجرا گذارده است. نوع سوم که شایع‌ترین سنخ کودتا است توسط بخشی از نیروهای مسلح علیه بخش دیگری از همان نیروها انجام می‌گیرد. این نوع از کودتاها معمولاً با جابه‌جایی نخبگان قدرت و بدون تغییرات ملموس در ساختارهای سیاسی و اجتماعی بارها در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا اتفاق افتاده است و کودتاها را خانوادگی مرسوم می‌باشد. (علیرضا ازغندی، ۱۳۸۷: ۶۶-۶۵)

برای پی‌بردن به چگونگی عملکرد سیاسی و اجتماعی و کارنامه کودتاگران در عرصه‌های مختلف باید به بسترها و شرایط ذیل توجه نمود:

۱. پایگاه اجتماعی کودتاگران

خاستگاه و پایگاه اجتماعی کودتاگران نقش اساسی در عملکرد آنها ایفا می‌نماید. هرچقدر کودتاگران پیشینه طبقاتی پایین داشته باشند، امکان ایجاد تغییرات عمده در جامعه بیشتر می‌شود. ولی اگر رهبران کودتا متعلق به طبقات بالا به‌ویژه زمین‌داران بزرگ و صاحبان صنایع باشند، کودتا صرفاً نخبگان سیاسی را جابه‌جا می‌نماید. این نوع کودتاها معمولاً به‌منظور جلوگیری از رشد اعتراضات و شورش‌های دهقانی و کارگری و عقیم‌گذاشتن هرگونه حرکت مردمی به وقوع می‌پیوندد.

۲. ایدئولوژی کودتاگران

ایدئولوژی‌های چپ‌گرا، خواهان تغییرات اساسی به‌ویژه در زمینه مناسبات و روابط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی هستند، ولی ایدئولوژی‌های راست‌گرا عموماً خواهان حفظ وضع موجود بوده و از تغییرات اساسی و عمیق ساختاری بیزارند. بنابراین نوع ایدئولوژی و گرایش سیاسی کودتاگران نقش مهمی در تحولات بعدی جامعه دارد.

۳. میزان ائتلاف کودتاگران با نیروهای خارج از هیئت حاکمه

هرچقدر کودتاگران برای کسب قدرت به نیروهای خارج از بلوک قدرت سیاسی متوسل شوند به همان میزان مجبور به قبول برخی از خواسته‌های آنها از جمله تغییرات به نفع آن طبقه می‌باشند. ولی اگر کودتاگران بدون کمک‌گرفتن از نیروهای غیرحاکم و یا با مساعدت لایه‌های خاستگاه مشترک اقدام نمایند، اجبار چندانی برای تغییرات اساسی نخواهند داشت.

۴. سطح و ضرورت‌های نوسازی و توسعه

در کشورهای عقب‌مانده، ارتش به‌عنوان تنها نیروی پیشرو و نوساز محسوب می‌گردد، به همین جهت اغلب کودتاها بی‌کی که در این‌گونه کشورها رخ می‌دهد، ارتش به‌عنوان

اینکه گروه‌های دیگر از جمله روشن‌فکران، طبقه تجار و بازرگانان و احزاب ضعیف هستند، وظیفه نوسازی و مدرن‌نمودن جامعه را به سبک غرب و یا شرق برعهده می‌گیرد. به‌هرحال بیشتر کودتاگران پس از کسب قدرت عمل خود را مقدس و ضروری برای منافع ملی و مردم می‌دانند و حتی از واژه انقلاب به جهت بار عاطفی و تقدس و مشروعیت استفاده می‌کنند. ولی آنچه مهم است وجود تعداد اندکی از کودتاهاست که با توجه به ویژگی‌های اشاره شده توانستند تغییرات و تحولات عمیق و گسترده‌ای را در جامعه ایجاد نمایند. همان‌گونه که عنوان شد عملکرد و دگرگونی گسترده و فراگیر آنها بی‌شبهت با انقلاب نیست.

اصلاحات یا رفرم

رفرم (Reform) اصلاح از ماده صلاح در مقابل فساد است که در فارسی انجام کارهای شایسته و پسندیده به‌منظور برطرف کردن فساد معنی شده است. رفرم در اصطلاح سیاسی «حرکتی آرام، تدریجی و قانونی از سوی هیئت حاکمه تحت فشار (داخل و خارج) به‌منظور تغییر در سیاست‌های کلی دولت تلقی می‌شود». بنابراین همان‌گونه که از تعریف رفرم مشخص می‌باشد تحولی است از بالا که بخشی از هیئت حاکم‌نگران از اوضاع کشور به‌منظور پاسخ‌گویی به ضرورت‌های نوین به‌صورت تدریجی انجام می‌دهد. در این میان بخش دیگر از هیئت حاکمه که عموماً خواهان وضع موجودند، چنین تحلیلی نداشته و مخالف هرگونه اصلاحات به شیوه و روش نوگرایان می‌باشند. در چنین حالتی عدم‌انجام در درون هیئت حاکم و تشتت آرا بین آنها و همچنین ضرورت‌های اصلاحات از سوی دیگر زمینه خطرناکی را برای بقای حکومت فراهم می‌کند، چرا که به تعبیر دوتوکویل تجربه به ما می‌آموزد «به‌طور کلی خطرناک‌ترین لحظه برای یک حکومت زمانی است که به جستجوی اصلاح راه‌های ثباتش می‌پردازد.»

البته از منظر جامعه‌شناسی سیاسی باید به نوع نظام سیاسی و رژیم‌های سیاسی و اصلاحات در آن صورت می‌گیرد تفاوت قائل شد، نظام‌های بسته و اقتدارطلب از این حیث آسیب‌پذیرترند و ممکن است اندکی اصلاحات کنترل‌های رژیم را کم‌کم تضعیف کند و به تقویت و تشویق مخالفان نظام و در نهایت به سرنگونی یا فروپاشی

آن منجر شود و یا حتی امکان دارد نیروهای محافظه‌کار دست به کودتا بزنند، هم برای خارج‌نمودن نظام سیاسی از بن‌بست و هم از دایره کنارزدن رقبای خود. نمونه تاریخی مشهور و متأخر از اصلاحات در کشور اتحاد جماهیر شوروی بود که اصلاحات پروستریکا و گلاسنوست گورباچف منجر به فروپاشی این ابرقدرت گردید. برعکس نظام‌های دموکراتیک ظرفیت بیشتری برای پذیرش رفرم دارند. از لحاظ نوع، هدف اصلاحات سیاسی ممکن است پاسخ‌گویی به بحران مشارکت و گسترش و تقویت مجاری مشارکت عمومی در سیاست باشد. همچنین ممکن است اصلاحات برای تقویت توانایی‌های مختلف دولت در امر گردآوری و توزیع منابع مختلف باشد. اصلاحات اقتصادی در زمینه توزیع عادلانه‌تر ثروت و تقلیل تعارضات اجتماعی اغلب خصلت سیاسی پیدا می‌کند و مستلزم دست به‌دست‌شدن منابع قدرت و امتیازات است. اغلب پیروزی اصلاح‌طلبان به همکاری بخش‌های عمده‌ای از نیروهای مخالف و اصلاح‌طلب در خارج از حیطه حاکمیت سیاسی نیاز دارد. (بشیریه، ۱۳۸۰: ۲۰۱)

حکومت‌ها در مقابل تغییرات صورت‌گرفته در محیط داخل و بین‌الملل سیاست‌های یکسانی اتخاذ نمی‌کنند، گروهی خواهان تطبیق و سازگاری سیاست‌ها، ابزار و اهداف حکومت با شرایط نوین هستند و تداوم حکومت را در تغییر و تحول و سازگاری می‌دانند. در مقابل گروه دیگر ضمن رد این دیدگاه خواهان پیگیری و تداوم سیاست‌های قبلی نظام می‌باشند و نیروی مقابل را مورد سرزنش قرار می‌دهند. به‌طور کلی رهبران در برابر فشار به‌منظور تغییر و تحول در طیف‌های مختلفی قرار می‌گیرند به‌طوری‌که از رفرم‌های آگاهانه و تدریجی گرفته تا سرسختی و دفاع تعصب‌آمیز از روند سیاست‌های قبلی متفاوت هستند. ولی آنچه مهم است اینکه از یک سو اهمیت حفظ تعادل و انسجام ملی، و از سوی دیگر ضرورت اصلاحات، شرایط سختی را برای هیأت حاکمه فراهم می‌نماید. بنابراین انسجام فکری و سیاسی هیأت حاکمه، به همراه برنامه‌ریزی دقیق و توجه به اولویت‌های جامعه می‌تواند، تحول به صورت مسالمت‌آمیز و تدریجی محقق نماید.

برخلاف تصور معدودی از نویسندگان نسبت به گنجاندن اصلاحات در ردیف انقلاب‌ها لازم به توضیح می‌باشد که: اولاً: اصلاحات برخلاف انقلاب از طریق بخشی از هیأت حاکمه و رسمی تحقق می‌یابد؛ ثانیاً: عموماً تدریجی و بدون خشونت می‌باشد؛

ثالثاً: در پی تغییرات بنیادین و ریشه‌ای نیستند بلکه به دنبال تغییر در برخی از روندها و سیاست‌های حکومت هستند.

البته تاریخ نشان می‌دهد برخی از حرکت‌های اصلاح‌طلبانه، تبعات و نتایج انقلابی داشته است، چرا که جامعه‌ای نوین را پی‌ریزی نموده، به گونه‌ای که در صورت موفقیت آنها، جامعه با گذشته تفاوت اساسی دارد. توفیق اصلاح‌طلبان به عواملی همچون سازمان‌دهی و بسیج اجتماعی، همراهی بخش قابل توجه از نیروهای پیشرو هیئت حاکمه، اولویت‌بندی برنامه‌های اصلاحی و برحسب میزان همراهی مردم با آنها، برنامه‌ریزی اصولی و تدریجی و مصمم‌بودن اصلاح‌طلبان در جهت پیشبرد اهداف، رهبری منسجم، و همچنین عدم موانع اساسی در خارج از مرزها بستگی دارد. درغیراین صورت اصلاحات عقیم و حتی در صورت عدم کنترل منجر به سقوط دولت می‌شود. به‌رحال به‌رغم اینکه اصلاحات یکی از تحولات عمده سیاسی و اجتماعی در جوامع محسوب می‌شوند ولی به دلایل متعدد از جمله ویژگی‌ها، اهداف، ابزارها و فرایند عملکرد آنها منجر به تفکیک این پدیده از انقلاب می‌شود. بنابراین در علوم اجتماعی نمی‌توان تحولاتی همچون اصلاحات را در ردیف انقلابات اجتماعی نهاد.

شورش (Rebellion)

یکی از اشکال رایج تحولات سیاسی و اجتماعی در طول تاریخ هر کشوری شورش‌های متعددی است که از سوی اقشار مختلف مردم بر علیه حکومت‌ها صورت می‌گیرد. شورش یا طغیان خشونت سیاسی و اجتماعی نسبتاً خودجوش، غیرسازمان‌یافته و زودگذر است که با شرکت جمعی از مردم به منظور اعتراض به بخشی از سیاست‌های حکومت انجام می‌گیرد. با این تعریف شورش‌ها عموماً علیه کلیت ساخت سیاسی و اجتماعی و نظام ارزشی مسلط نیست، بلکه درخواست‌های محدودتری به‌ویژه صنفی و منطقه‌ای دارند. ویژگی عمده شورش مقطعی و زودگذر، فاقد رهبری و ایدئولوژی بوده و کشش و سازمان‌دهی لازم برای تداوم حرکت را بجز در موارد استثنایی ندارد. به دلیل تخریب اموال عمومی و دولتی از یکسو و همچنین فقدان برنامه‌ریزی مشخص، حکومت‌ها دلایل فراوانی برای سرکوبی آنها دارند و اتفاقاً صفحات تاریخ هر کشوری مملو از سرکوب بی‌رحمانه شورش‌هاست. امروزه دولتها

برای کنترل و سرکوب شورش‌ها، از تجهیزات و تکنولوژی متعددی برخوردارند و عموماً سعی می‌کنند، به‌جای کشاندن نیروهای مسلح به خیابان‌ها، از یگان‌های ویژه و یا پلیس ضدشورش بهره ببرند.

در بین متفکرین غربی «گوستاولوبون» اولین اندیشمندی بود که سعی نمود روحیه و چگونگی اعمال جنبش‌ها و حرکت‌های توده‌ای را توصیف نماید و به‌دنبال این مطلب بود که، چرا افراد وقتی در میان جمع قرار می‌گیرند رفتارهای متفاوت از زمانی که تنها هستند از خود نشان می‌دهند؟ و به‌عبارت دیگر چرا توانمندی‌های عقلانی و بدین‌ترتیب شخصیت افراد، در درون روح عمومی توده محو می‌شود؟ وی چند عامل تأثیرگذار را در پیدایش ویژگی‌های منش و رفتار توده‌ها بیان نمود:

نخست اینکه هر یک از افراد توده فقط به سبب قرارگرفتن در جمع، **قدرتی مغلوب‌نشدنی احساس** می‌کنند، این احساس او را به اطاعت از سائق‌هایی مجاز می‌کند که وی آنها را در مقام یک شخص منفرد، در بند نگاه می‌داشت. حس مسئولیتی که فرد را از انجام کاری برحذر می‌دارد هر چه بیشتر به‌دلیل گمنام‌بودن و به‌همین دلیل، غیرمسئول‌بودن توده، ناپدید می‌شود، فرد به همان اندازه سریع‌تر جلوی سائق‌های یادشده را باز می‌گذارد. **دوم سرایت روحی** است که باعث پیدایش خواص ذاتی توده‌ای می‌شود. عامل سرایت، سمت‌گیری این خواص را هم تعیین می‌کند. سرایت را می‌توان به‌راحتی معلوم کرد اما توضیح آن آسان نیست. سرایت را باید از گونه خواب مغناطیسی دانست. بدین معنی که هر احساس و هر کردار در میان توده قابل سرایت است. حتی تا حدی است که هرکس، تمایلات شخصی خود را فدای تمایلات همگان می‌کند. عامل سوم که البته مهم‌تر می‌باشد **تلقین‌پذیری توده‌هاست**، به‌طوری‌که سرایت روحی فقط یکی از اثرات این تلقین‌پذیری است. افراد تحت نفوذ یک تلقین، خود را با اشتیاق زایدالوصف و مقاومت‌ناپذیری، متوجه اعمال خاصی می‌کنند. (گوستاو لوبون، ۱۳۶۹: ۵۲-۵۱)

اغلب تئوری‌پردازان انقلاب، شورش‌ها را به چند دسته تقسیم می‌کنند که از جمله قدیمی‌ترین آنها، «شورش بردگان»، «شورش‌های دهقانی»، «شورش‌های اشرافی» و متأخر آنها «شورش‌های شهری» است. هر چند به‌رغم نظر برخی از اندیشمندان مبنی بر محافظه‌کاربودن دهقانان به‌دلیل شرایط فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و اقلیمی، شورش‌های متعدد دهقانی در هر کشوری مشاهده می‌شود. ویژگی عمده

شورش‌های دهقانی این است که آنها عموماً جنبه تدافعی دارند. شرایط وقوع شورش‌های دهقانی را باید در پیدایش هم‌بستگی در میان دهقانان، کاهش سلطه طبقه زمین‌دار و افزایش تهدیدات نسبت به شیوه زندگی دهقانی جستجو کرد. در چنین شرایطی دهقانان به منظور مقاومت در برابر تهدیدها و تحولات جدید و دفاع از امنیت نظام سنتی شورش می‌کنند که می‌توان آنها را براساس نوع آن به شورش‌های سنتی و مدرن طبقه‌بندی نمود.

جنبش‌های دهقانی اهداف محلی دارند و بدین ترتیب در پی دسترسی و حمله به منبع دشمنی نیستند. در نتیجه تلاش خشونت‌آمیز برای تعدیل روابط محلی یک شورش، و نه یک تلاش انقلابی برای تخریب کامل طبقات، خواهد بود. از این رو انقلاب‌های دهقانی، در مقایسه با شورش‌های دهقانی، غیرعادی به نظر می‌رسند و پدیده‌ای هستند که به ندرت اتفاق می‌افتند و متکی به توانایی جنبش در زمینه گسترش به مناطقی فراتر از مناطق روستایی است. (برایان کلایوس اسمیت، ۴۵۹)

با این وجود، تبدیل شورش‌های دهقانی به انقلاب‌های دهقانی نیازمند اقدام گروه‌هایی خارج از دهقانان است. دیدگاه‌ها و اهداف دهقانان معمولاً بسیار محلی و محدود هستند. بدون رهبری ملی یا اقدامات دیگر گروه‌ها، شورش‌های دهقانی معمولاً در حد تعدادی شورش محلی پراکنده باقی می‌مانند. اما اگر تلاش‌های دیگر به اعتراض دهقانان بپیوندند، گروه‌های روستایی می‌توانند به دو شیوه به انقلاب ملی کمک کنند. در بعضی موارد، یک گروه نخبه شهری با ترک شهرها در میان روستاییان فعالیت می‌کند و پیوندهایی را میان گروه‌های دهقانی برقرار می‌نماید. این نخبه‌ها با ایجاد ارتش‌های چریکی دهقانی و سازمان‌های دهقانی، می‌توانند هم ظرفیت سازمانی و هم اهداف ملی را برای توجیه انقلاب فراهم نمایند. چنین اقداماتی به‌ویژه در جایی اهمیت دارد که دهقانان از خودگردانی فارغ از کنترل زمین‌داران برخوردار نباشند. این الگو به درجات متفاوت در انقلاب‌های چین، کوبا، ویتنام، و نیکاراگوئه رخ داد. الگوی دوم، که در انقلاب‌های فرانسه و روسیه مشاهده شد، تقارن انقلاب‌های دهقانی با انقلاب‌های شهری است. شورش‌های شهری غالباً «نیروهای ضربت» (Shock troops) انقلاب را از طریق هم‌نوایی با اعتراضات نخبگان برای فلج کردن دولت فراهم می‌کنند. پس از آنکه شرایط مناسب، نظیر هم‌بستگی روستاییان و آسیب‌پذیری زمین‌داران روستایی حاکم

شد، آنگاه فلج شدن دولت امکان گسترش شورش‌های دهقانی و تضعیف زمین‌داران را فراهم می‌کند. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۲۶-۲۵)

در نواحی روستایی، شورش‌های بزرگ به روابط کلیدی میان دهقانان، زمین‌داران و دولت بستگی دارد. در مناطق شهری، چنین عواملی ارتباطی از اهمیت کمتری برخوردارند. تمرکز توده‌های عظیم کارگران و وجود اهداف آشکاری برای تخریب نظیر ساختمان‌های دولتی و بعضی اماکن در شهرهای اصلی، به تجمعات انقلابی امکان می‌دهد هم به‌راحتی به حامیان بالقوه خود دسترسی داشته باشند و هم اهداف بالقوه‌ای برای حمله پیدا کنند. عوامل اصلی در شورش‌های شهری عبارت‌اند از: سطح نارضایتی‌های کارگران (و یا گروه‌های معترض به دولت)، عوامل فیزیکی نظیر وسعت و بافت شهرها و تعداد کارآمدی نیروهای پلیس شهری. البته شورش‌های شهری زمانی به انقلاب تمام عیار تبدیل می‌شود که نه تنها پایتخت بلکه حمایت شهرهای دیگر را نیز در پی داشته باشد. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۲۷-۲۶) در مقابل شورش‌های اشرافی فی‌نفسه تدافعی، محافظه‌کارانه و دارای اهداف محدود به‌خصوص بازگشت عصر طلایی و امتیازات طبقاتی به‌ویژه کاهش اقتدار حکومت مرکزی و محدود نمودن سیاست‌های حکومت می‌باشند. (بشیریه، ۱۳۷۲: ۱۹-۱۶) علاوه بر آن شورش‌ها می‌تواند صنفی، قومی، و منطقه‌ای هم باشند، ولی آنچه در این شورش‌ها مهم است جنبه‌های تقریباً غیرسیاسی خواسته‌های آنها می‌باشد، هر چند بُعد تخریب و تهییج توده‌ها زمینه‌های سرکوب سیاسی آنها را فراهم می‌نماید.

از شورش‌های معروف در تاریخ جهان می‌توان از «شورش فروند در فرانسه» (آغاز سلطنت لویی چهاردهم در قرن هفدهم)، «شورش پوگاچف در روسیه» (قرن هیجدهم) و «شورش تاپپینگ‌ها» (۱۸۶۴-۱۸۵۰) و «بوکسورها» (۱۹۰۰ میلادی) در چین علیه استعمار نام برد.

از اینجا می‌توان شباهت و افتراق طغیان با انقلاب را بررسی نمود که وقتی مخالفت‌های عمومی گسترده با بحران شدید در پیکر سیاسی کشور مقارنه پیدا کرد، نتیجه معمولاً طغیان است. اما اگر گروهی سازمان‌یافته و برخوردار از رهبری خوب و دارای برنامه‌ای منسجم و مردم‌پسند به‌منظور ایجاد تغییرات منظم نیز وجود داشته باشد به‌طور فعال سر به شورش بردارد، نتیجه احتمالاً انقلاب خواهد بود. فی‌الواقع فرق میان

انقلاب و طغیان، فرقی پراهمیت است، و این دو گرچه با یکدیگر بی‌ارتباط نیستند، از بعضی جهات حساس باهم تفاوت دارند. طغیان- خواه از ناحیه دسته‌های متشکل باشد و خواه توده‌های سازمان نیافته - مخالفت علنی با پاره‌ای قوانین، با شیوه‌ها و یا افراد خاص است و هدف آن، ایجاد تغییرات مشخص و محدود. طغیانگران می‌خواهند با عوض کردن متصدیان حکومت به شرایط تحمیل‌ناپذیر خاصی پایان دهند، نه با تغییر دستگاه مسلط، و خواستشان رسیدگی به شکایت‌های معین است، نه دگرگون‌سازی منظم اساس کل نظام موجود. طغیان هنگامی که به انقلاب مبدل می‌گردد که به‌جای تغییرات معین و محدود، تغییرات عمومی و بنیادی مطالبه شود، و قدرت حاکم خود مسئول شرایط موجود دانسته شود، و عناصر طغیانگر پراکنده به یکدیگر پیوندند و نیروهای انقلابی کمابیش متحدی تشکیل می‌دهند. (هاینس لوباس، ۱۳۷۷: ۳۵۷)

جنگ داخلی

جنگ به‌عنوان یک پدیده اجتماعی خشونت‌بار سرگذشت و تاریخ طولانی دارد. به‌رغم ادعاهای فریبنده و صلح‌طلبانه زورمندان در اعصار مختلف از جمله در قرون اخیر، قسمت اعظم نیروی آنها صرف جنگ شده است. ویل دورانت در کتاب درس‌هایی از تاریخ مدعی است که «از ۳۴۲۱ سالی که بشر تاریخ مدون دارد، فقط ۲۶۸ سال بدون جنگ گذشته است و تمدن و دموکراسی نتوانست آن را کاهش دهد.» (ویل دورانت، ۱۳۷۲: ۲۴۵) برخی از نویسندگان جنگ‌ها را به دو گروه کلی داخلی و خارجی تقسیم می‌کنند. در این میان «مبارزه مسلحانه دو گروه یا گروه‌هایی با هویت مشخص و معین علیه یکدیگر را جنگ داخلی تعریف کرده‌اند که هدف هر یک از ضربه‌زدن و از پای درآوردن دشمن مقابل و تحت انقیاد خود درآوردن اوست. (مهدی ادیب سده، ۱۳۷۹: ۳۲) اغلب مورخان و محققان گرایش دارند تا جنگ‌های داخلی را همچون «جنگ‌های درجه دوم» تلقی کنند. درحالی‌که به نظر می‌رسد جنگ‌های داخلی به دلایل متعدد غالباً شایسته‌اند که مورد توجه و مطالعه بیشتر قرار گیرند. در واقع از نظر کیفی و قدرت عمل می‌توان گفت که جنگ‌های داخلی به مراتب خشونت‌آمیزتر از نوع خارجی است. در واقع، همین نوع جنگ‌ها هستند که معمولاً از جهت کیفی و اتلاف نیرو بالاترین خرابی‌ها را به‌بار می‌آورند. در تاریخ جدید اروپا، جنگ‌های سی‌ساله مذهبی فرانسه بیشتر خرابی را

به بار آورده‌اند. جنگ استقلال آمریکا نسبت به جنگ فرانسه و آلمان در سال ۱۸۷۰، ضایعات انسانی بیشتری در پی داشت. اسپانیا که در جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) اروپا شرکت نکرده بود، در اثر جنگ‌های داخلی (۱۹۳۶-۱۹۳۹) بیش از هر یک متخاصمان جنگ جهانی اول متحمل تلفات شد. (گاستون بوتول، ۱۳۶۸: ۱۰۴)

تبعات مهم و نتایج ویرانگر جنگ‌های داخلی منجر به توجه بیشتر کارشناسان و پژوهشگران به آن شده است. تلفات سنگین، طولانی و فرسایشی بودن، تخریب روحیه ملی افراد جامعه که در نهایت منجر به انشقاق و واگرایی شده، و همچنین عدم وجود مرجع مورد وثوق داخلی و بین‌المللی در مقایسه با جنگ‌های خارجی، ابعاد این نوع جنگ‌ها را پیچیده‌تر می‌کند. در این گونه از منازعات معمولاً دو نیروی متخاصم داخلی که از یک سو نیروهای اجتماعی و یا بخشی از هیئت حاکمه ناراضی و از دیگر سو نیروهای سیاسی مسلط رو در روی هم قرار می‌گیرند. اگر نیروهای معارض حکومت دارای موقعیت جغرافیایی مناسب، هم‌بستگی نژادی، ایدئولوژی و حمایت‌ها و پشتیبانی‌های لازم را در مقابل دولت ناکارآمد و بی‌کفایت داشته باشند، پیروزی آنها منجر به سقوط حکومت و یا تجزیه کشور گردد. برخی شواهد جنگ‌های داخلی نشان می‌دهد در صورت اختلاف عمیق نیروهای مخالف با حکومت، پیشروی آنها تا سقوط پایتخت پیامدهای مهمی به دنبال دارد، برای نمونه جنگ‌های داخلی آمریکا و اسپانیا و یا درگیری کمونیست‌های چین با نیروهای دولتی کومین تانگ، در نهایت منجر به تحولات گسترده در داخل آنها می‌شود. به گونه‌ای که در کشور چین موجب انقلاب کمونیستی مائو در نیمه دوم دهه ۱۹۴۰ گردید. با این اوصاف یکی از اقسام مهم جنگ‌های داخلی، جنگ‌های چریکی انقلابی است.

جنگ‌های چریکی انقلابی

به‌رغم سابقه طولانی جنگ‌های چریکی، آوازه شهرت آنها در اواسط قرن بیستم به‌ویژه در خیزش‌های مسلحانه مردمی علیه نیروهای استبدادی مورد حمایت غرب آشکار گردید. تئوریسین‌های این گونه جنگ‌ها عموماً افرادی انقلابی و چپ معروف هستند که در بین انقلابیون کشورهای جهان سوم به‌عنوان قهرمانان رهایی و آزادی محسوب می‌شوند. افرادی همچون مائو، فیدل کاسترو، ارنستو چگوارا، هوشی مینه و ژنرال

چیب از جمله برجسته‌ترین آنها قلمداد می‌شوند. هرکدام از آنها براساس شرایط طبقاتی و ویژگی‌های محلی و منطقه‌ای، اصولی را برای پیروزی و تداوم مبارزات ارائه نمودند. در تئوری‌های جنگ‌های چریکی توجه به موقعیت جغرافیایی مبارزه به‌ویژه مناطق جنگی که تحت پوشش و یا کوه‌های صعب‌العبور و دور از دسترس و تعرض آسان نیروهای دولتی باشد موضوعی بسیار مهم تلقی می‌گردد. علاوه بر شرایط مناسب اقلیمی و جغرافیایی، عوامل دیگری همچون خوداتکایی، ابتکار عمل، تحرک، قابلیت تهاجم و گریز از جمله ضرورت‌های جنگ‌های چریکی هستند. بعضی از جنگ‌های چریکی اگر شرایط لازم همچون ایدئولوژی، حمایت مردمی، رهبری، سازمان و انسجام داشته باشند، می‌توانند به جنگ انقلابی تبدیل شوند. فی‌الواقع وقتی جنگ چریکی به همراه ایدئولوژی مبارزاتی برای جلب قیام عمومی به‌منظور جدال و ساقط‌نمودن نظام حاکم اقدام نماید و در پی ایجاد یک جامعه نو باشند، جنگ انقلابی آغاز شده است. جنگ‌های انقلابی برخلاف جنگ‌های آزادی‌بخش نه بر علیه بیگانه بلکه بر عموماً علیه حکومت بومی که البته می‌تواند مورد حمایت نیروهای خارجی هم باشد صورت می‌گیرد. عدم آمادگی و امکان قیام عمومی و گسترده انقلابیون را ترغیب به ایجاد هسته مبارزاتی آن هم به‌صورت مسلحانه در مناطق جنگلی و کوهستانی می‌نماید. به سخن دیگر با تشکیل هسته مرکزی مبارزان و واحدهای کوچک پارتیزانی در یک منطقه دور از دسترس نیروهای مسلح دولتی - نقطه ضعف حکومت - با فراهم شدن شرایط داخلی و عمومی، زمینه گسترش آن فراهم شده و نهایتاً به دروازه‌های پایتخت منتهی می‌گردد. بدین طریق داستان شورانگیز جنگ‌های چریکی منجر به تشکیل حکومت انقلابی می‌گردد.

در جنگ انقلابی عملیات توسط انقلابیون به‌منظور جلب حمایت‌های مردمی مطرح می‌شود. در مقابل حکومت می‌کوشد که مردم را تا آنجا که ممکن است تحت کنترل و نفوذ خود قرار دهد. در نتیجه برخلاف جنگ عادی، در جنگ انقلابی، سیاست در تمام طول جنگ نقش اول و رهبری‌کننده را دارا می‌باشد. نیروهای انقلابی معمولاً باید سال‌ها منتظر بماند تا بتواند متناسب با قدرت سیاسی خود، ضربه نظامی مهمی به حکومت وارد آورد. یک گروه رهبری‌کننده انقلاب و شورش برای آنکه بتواند یک جنبش انقلابی را توسعه دهند و قدرت آن را با نیروی دشمن متعادل سازند، نیاز به

زمان دارند. انقلابیون برای جلب حمایت مادی و معنوی توده‌های مردم ناچارند به یک انگیزه محکم و قوی متوسل شوند. این در واقع مهم‌ترین عامل برتری نیروهای انقلابی نسبت به نیروهای دولتی می‌باشد. معمولاً حکومت‌ها در برخورد با نیروهای انقلابی، فاقد انگیزه ایدئولوژیک می‌باشد. (علی باقری، ۱۳۷۰: ۸۸-۸۶)

به هر حال همان‌طوری که جنگ‌های داخلی و خارجی در پاره‌ای از موارد زمینه را برای وقوع انقلاب مهیا می‌سازند و یا باعث پیروزی انقلاب می‌شوند، به همان ترتیب نیز پس از وقوع انقلاب برخی از دولت‌های نوپای انقلابی، خود را درگیر جنگ‌های تمام عیار داخلی و یا خارجی می‌بینند. به عبارت دیگر سیاست‌های نوین دولت انقلابی نیز ممکن است بهانه تهاجم همه‌جانبه دولت‌های مخالف اهداف انقلاب شده و در نهایت انقلابیون بدون آمادگی لازم با یک جنگ تمام عیار مواجه می‌گردند. جنگ‌هایی که بعد از انقلاب چین، ایران، نیکاراگوئه، فرانسه و انقلاب بلشویک روی داده بارزترین نمونه‌ها از این نوع می‌باشد.

بنابراین جنگ‌های داخلی و خارجی شاید قبل و یا بعد از انقلاب در یک کشور رخ دهد. در صورت مورد اول طبیعی است که شکست حکومت و آشکارشدن ناکارآمدی آن زمینه را برای فعالیت نیروهای انقلابی مهیا می‌نماید. البته برخی اوقات دولت‌های که دچار معضلات داخلی هستند، با کشاندن بحران به مرزها و ایجاد شرایط امنیتی به واسطه جنگ محدود با کشور بیگانه می‌توانند به‌طور موقت از بحران‌ها رهایی یابند. با این حال این استراتژی اگر خوب کنترل و رهبری نشود گاهی اوقات نتیجه عکس خواهد داشت. در مقایسه جنگ‌های داخلی با انقلاب باید تأکید می‌شود به‌رغم برخی شرایط مشابه، تفاوت زیادی بین آنها وجود دارد.

جنبش‌های اجتماعی

یکی از اشکال عمده دگرگونی اجتماعی که برخی از ویژگی‌های آن شباهت‌هایی زیادی با انقلاب دارد جنبش‌های اجتماعی است. بنابر نظر آنتونی گیدنز جامعه‌شناس معروف «به دلیل گوناگونی جنبش‌های اجتماعی تعریف دقیقی از این پدیده اجتماعی نمی‌توان ارائه نمود وی به‌طور کلی جنبش اجتماعی را کوششی جمعی برای پیشبرد منافع یا

تأمین هدفی مشترک از طریق عمل جمعی خارج از حوزه نهادهای رسمی تعریف می‌نماید.» (آنتونی گیدنز، ۱۳۷۶: ۶۷۲)

با این تعریف ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی شامل موارد ذیل خواهد بود:

۱. جمعی و همگانی و به منظور اهداف مشترک است
 ۲. معطوف به تغییر و دگرگونی است
 ۳. نسبتاً سازمان‌یافته بوده
 ۴. خارج از حوزه رسمی و حکومتی است
 ۵. عضویت در آن اختیاری و داوطلبانه می‌باشد.
 ۶. این عناصر به همراه رهبری و ایدئولوژی از یک سو منجر به نزدیکی و ارتباط تنگاتنگ آن با انقلاب می‌شود و از سوی دیگر امکان تفکیک این پدیده مهم اجتماعی را با پدیده‌های دیگر از جمله کودتا و شورش فراهم می‌نماید.
- در قرن نوزدهم و بیستم عواملی همچون رشد جمعیت، پدیده شهرنشینی و گسترش ارتباطات، ظهور طبقات نوین از جمله طبقه کارگر همراه با ایدئولوژی‌های گوناگون و فراگیر و همچنین بحران‌های متعدد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و بحران هویت ناشی از آنها، منجر به رشد فزاینده جنبش‌های اجتماعی توده‌ای گردید. به‌رغم کاهش جنبش‌های سیاسی کلاسیک از جمله جنبش‌های کارگری، دهقانی و آنارشیستی و همچنین رشد جنبش‌های نوین در دو دهه اخیر مطالعات آکادمیک درباره این پدیده اجتماعی افزایش قابل توجه‌ای یافته است. تنوع و گستردگی فزاینده جنبش‌های گوناگون اجتماعی علاوه بر ایجاد مشکلاتی در امر پژوهش، امکان دسته‌بندی و شناسایی آنها را دشوار می‌نماید.

به نظر آنتونی گیدنز دقیق‌ترین و جامع‌ترین طبقه‌بندی جنبش‌های اجتماعی در سال ۱۹۶۶ از سوی «دیوید آبرل» ارائه شده است. آبرل جنبش‌ها را به چهار دسته کلی تقسیم می‌کند:

۱. جنبش‌های دگرگون‌ساز
۲. جنبش‌های اصلاح طلب
۳. جنبش‌های رستگاری بخش
۴. جنبش‌های تغییردهنده محدود

در این میان، جنبش‌های دگرگون‌ساز، ارتباط بسیار نزدیکی با انقلاب دارند چرا که اهدافشان تحولات و تغییرات فراگیر در جامعه است. تغییراتی که اعضای این جنبش‌ها در پی آن هستند سریع، گسترده و فراگیر و غالباً خشن است حتی برخی از نظریه‌پردازان برای این گونه از جنبش‌ها به‌جای واژه انقلاب از واژه ترکیبی «**جنبش انقلابی**» استفاده می‌کنند. همان‌گونه که گیدنز اشاره می‌کند، نظریه‌های انقلاب معمولاً به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر با نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی تداخل پیدا می‌کند. برای مثال تأکید چارلز تیلی بر **بسیج منابع** توسط بررسی‌کنندگان جنبش‌های اجتماعی مورد استفاده قرار گرفته است. نظریهٔ جیمز دیویس در مورد **بالارفتن انتظارات** و اعتراض نیز در تحلیل جنبش‌های اجتماعی نفوذ زیادی داشته است. (آنتونی گیدنز، ۱۳۷۶: ۶۷۳) این تداخل به‌گونه‌ای است که امروزه به‌جای انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی عموماً از **جنبش‌های اجتماعی** استفاده می‌شود. در واقع با توجه به تحولات مهم در عرصهٔ جهانی از جمله فروریختن مرزهای سنتی دولت‌ها از طریق «**جهانی شدن**» و افول فراروایت‌ها از طریق «**پست‌مدرنیسم**» منجر به شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی نوین در سطح محلی، ملی و حتی جهانی شده است. به سخن دیگر اگر جنبش‌های کلاسیک عموماً جنبهٔ طبقاتی و اقتصادی و یا سیاسی داشتند؛ در چند دههٔ اخیر جنبش‌های جدید ابعاد بین‌المللی، فرهنگی و فراطبقاتی پیدا نموده است.

اصطلاح «**جنبش‌های اجتماعی جدید**» برای توصیف جنبش‌های استفاده شده که از دههٔ ۱۹۶۰ در عرصهٔ اجتماعی اهمیت یافتند. این جنبش‌ها عبارت‌اند از: جنبش دانشجویی آن زمان، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش زیست محیطی، جنبش صلح، جنبش ضد نژادپرستی و غیره. این جنبش‌ها از دو جنبه «جدید» تلقی شده‌اند که هر دو جنبه نیز در معرض بحث‌های گسترده‌ای قرار گرفته‌اند: اول اینکه این جنبش‌ها ویژگی‌هایی دارند که آنها را کاملاً از جنبش‌های اجتماعی پیشین متمایز می‌سازد. دوم اینکه تازگی این جنبش‌ها نتیجهٔ ظهورشان در متن یک صورت‌بندی جدید اجتماعی است، به عبارت دیگر آنها جدید تلقی می‌شوند چرا که نمونه و نمادی از روابط اجتماعی و سیاسی جدید هستند. این جنبش‌ها دارای ویژگی‌های زیر هستند:

۱. غیرابزاری، یعنی بیان‌کنندهٔ علایق و نگرانی‌های جهان‌شمول و اغلب اعتراض‌آمیز نسبت به وضعیت اخلاقی و نه نمایندهٔ منافع مستقیم گروه‌های اجتماعی خاص.

۲. بیشتر به سوی جامعه مدنی جهت‌گیری شده‌اند و نه دولت. در واقع این جنبش‌ها نسبت به ساختارهای بوروکراتیک متمرکز بدگمان هستند و به سوی تغییر عقاید عمومی جهت‌گیری شده‌اند و نه تغییر نهادهای حاکم. علاوه بر آن این جنبش‌ها بیشتر به جنبه‌هایی نظیر فرهنگ، شیوه زندگی و مشارکت در سیاست اعتراض سمبلیک توجه دارند تا به ادعای حقوق اجتماعی - اقتصادی

۳. این جنبش‌ها به شیوه‌های غیررسمی، «باز» و انعطاف‌پذیر سازمان‌دهی شده‌اند و حداقل در بعضی از زمینه‌ها از سلسله مراتب، بروکراسی و حتی گاهی اوقات قرارداد شریکی برای عضویت اجتناب می‌کنند. (کیت نش، ۱۳۸۴: ۱۳۲-۱۳۱)

با وجود ارتباط نزدیک برخی از ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی کلاسیک و جدید با انقلاب از جمله جمعی و مردمی بودن، خارج از نهادهای رسمی و سازمان‌دهی، داشتن رهبری، اهداف مشترک و برنامه‌ریزی برای تحقق آنها، با این حال «تمایز اساسی بین آنها به نحوه نگرش و برخورد آنها با قدرت سیاسی مسلط» بر می‌گردد. برخلاف انقلاب، اهداف جنبش‌ها به‌ویژه نوع جدید آن معطوف به قدرت سیاسی نمی‌باشد. به سخن دیگر کلیت نظام سیاسی مسلط را می‌پذیرد اما در پی ایجاد تغییراتی است حال امکان دارد این تغییرات در بعضی از سیاست‌های دولت باشد. در صورتی که ویژگی‌ها و اهداف انقلاب و تغییرات ناشی از آن بسیار فراتر و عمیق‌تر از درخواست‌های جنبش‌های اجتماعی است. مگر اینکه منظور ما، جنبش انقلابی باشد که ارتباط نزدیکی با پدیده انقلاب دارد و حتی برخی از اندیشمندان آن را مساوی با انقلاب تلقی می‌نمایند.

جنبش‌های آزادی‌بخش

یکی از جنبش‌های مهم در قرن بیستم جنبش‌های آزادی‌بخش یا نهضت‌های استقلال‌طلب می‌باشد. تفاوت عمده این جنبش با اقسام دیگر جنبش‌ها، جنبه ضداستعماری و گرایش تند ناسیونالیستی آنهاست چرا که اصولاً اینها یا بر علیه نظام حاکم وابسته به استعمار و یا به‌طور مستقیم با سلطه بیگانگان به مبارزه بر می‌خیزند. از دیگر ویژگی‌های جنبش‌های آزادی‌بخش عدم تمایل به تغییر اساسی ارزش‌های جامعه است. رهبران نهضت و طرف‌داران استقلال برای هویت‌یابی ملی سعی در حفظ ارزش‌های بومی دارند و سعی می‌کنند در مقابل فرهنگ تحمیلی و تهاجمی کشورهای بیگانه مقاومت نمایند، از این رو دگرگونی بنیادی در زمینه

ارزش‌ها و ایستارها در این گونه از جنبش‌ها شایع نیست. بسیج اجتماعی، ایدئولوژی ملی‌گرایی عموماً همراه با کاربرد اسلحه و خشونت و در نهایت انتقال قدرت به دولت نوین و تازه استقلال‌یافته از ویژگی‌های دیگر جنبش‌های آزادی‌بخش و یا به تعبیری شورش‌های ملی است که برخی از کارشناسان به اشتباه از آنها تحت عنوان انقلاب یاد می‌کنند.

از این رو شورش ملی (آزادی‌بخش) را نمی‌توان «انقلاب» به مفهومی که مدنظر ماست تصور کرد. زیرا چنین جنبش‌های خاص مرحله ویژه‌ای از تاریخ سیاسی هر ملتی می‌باشد و با ازمیان رفتن شرایط پیدایش آنها یعنی وابستگی سیاسی و استعمار ازمیان می‌روند، درحالی‌که نمی‌توان گفت که انقلاب با توجه به شرایط پیدایش آن پدیده‌ای از میان رفتنی است. جنبش استقلال ملی می‌تواند به صورتی مسالمت‌آمیز پیروز گردد، درحالی‌که «انقلاب» مسالمت‌آمیز معنا ندارد. همچنین با پیروزی انقلاب کل قدرت حکومت سابق از میان می‌رود و حکومت جدیدی جانشین آن می‌گردد، درحالی‌که با پیروزی شورش ملی تنها میزانی از قدرت و یا به عبارت بهتر حاکمیت حکومت قبلی از میان می‌رود. به این معنا شورش ملی موجب انتقال بخشی از حاکمیت حکومت مسلط می‌گردد و لیکن انقلاب ساخت قدرت را دگرگون می‌کند شناخت شرایط وقوع شورش ملی نیز در مقایسه با شرایط پیدایش وضعیت انقلابی نسبتاً ساده‌تر است. با این حال اگرچه شورش ملی پدیده‌ای متفاوت از انقلاب است، اما در ایدئولوژی بیشتر انقلاب‌ها عنصری از ناسیونالیسم و کشمکش با بیگانگان دیده می‌شود. این عنصر در انقلاب‌های مدرن به دلیل جایگاه تاریخی آنها و خصلت ساخت روابط بین‌المللی نیرومندتر است. هر چند در انقلاب‌های کلاسیک نیز عنصری از ناسیونالیسم دیده می‌شود. (حسین بشیریه، ۱۳۷۲: ۲۰)

* * * * *

در پایان این فصل لازم به یادآوری است که تحولات متعددی در جوامع بشری است، که به‌رغم ویژگی‌های عمومی، هر کدام اهداف و راهبردهای خاص خود را دارد. با وجود ویژگی‌های عمومی مشترک برخی از تحولاتی که به طور مختصر در این فصل مورد توجه قرار گرفت، با این حال آنها را نمی‌توان در ردیف انقلاب قرار داد. با بررسی ویژگی‌ها و عناصر انقلاب در فصل دیگر بیشتر به این موضوع پی خواهیم برد.

فصل سوم

ویژگی‌های عمومی انقلاب

اهداف مرحله‌ای

شناخت عناصر مشترک انقلاب‌ها یکی از شیوه‌های تمیز آن با دیگر پدیده‌های سیاسی و اجتماعی است. با این تصور در این فصل شما دانشجوی گرامی، ویژگی‌های مشترک انقلاب‌ها را مطالعه می‌نمایید.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- چند عنصر مهم و مشترک انقلاب‌ها را بداند.
 - رابطه استحاله نظام ارزشی و شروع انقلاب را توضیح دهد.
 - بُعد مردمی بودن و ضرورت رهبری برای انقلاب را بداند.
 - ضرورت و دلایل خشونت انقلابی را بیان نماید.
 - تغییر و تحول در نخبگان حکومتی، نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی را توضیح دهد.

عناصر انقلاب

یکی دیگر از شیوه‌های اساسی شناخت دقیق هر پدیده‌ای شناسایی عناصر و اجزاء تشکیل‌دهنده آن می‌باشد. برای مثال به منظور پی‌بردن به سیاست‌ها و ساختار نظام بین‌المللی ضروری است واحدهای تشکیل‌دهنده آن از دولت‌ها گرفته تا سازمان‌های

بین‌المللی، شرکت‌های چندملیتی و ... را بررسی نماییم. به همین صورت به دلیل پیچیدگی خاص انقلاب یکی از شیوه‌های مرسوم برای تفکیک آن از پدیده‌های مشابه، شناسایی و بررسی عناصر و ویژگی‌های آن است. البته همان‌گونه که درخصوص تعریف انقلاب نمی‌توان به تعریف یکسان رسید در ارائه ویژگی‌های مشترک آن نیز با توجه به تنوع، پیچیدگی و فرایندهای علی و وقوع، اختلاف نظرهایی وجود دارد. برای حصول به عناصر مشترک انقلاب می‌توان با تجزیه و تحلیل تعاریف اندیشمندان مختص و برجسته آن اکتفا نمود. این عناصر مشترک عموماً در بیشتر تعاریف کم و بیش تأکید شده است. در واقع فرایند یا پدیده‌ای را می‌توان انقلاب نامید که بخش اعظم این جنبه‌ها و ویژگی‌ها را داشته باشد. هر چند همان‌گونه که قبلاً مطرح گردید بعضی از این عناصر در پدیده‌ها هم‌خانواده با انقلاب نیز وجود دارد، ولی مهم این است که ویژگی‌های مذکور را یک‌جا و به تمامی نمی‌توان در آنها مشاهده نمود. به عبارت دیگر شاید دو یا سه ویژگی اساسی مورد نظر در آن تحولات مستتر باشد، اما پدیده یا فرایند انقلاب بر خلاف آن مفاهیم و پدیده‌ها عناصر فوق‌الذکر را کم و بیش دارا می‌باشد. با جمع‌بندی تعاریف متعدد ارائه شده از سوی متفکرین عناصر و ویژگی‌های ذیل را به تعبیر استنفورد کوهن در کلیه «انقلاب‌های کبیر» می‌توان پیدا مشاهده نمود.

۱. تغییر و تحول در نظام ارزشی رسمی و حاکم

۲. جنبه جمعی و مردمی بودن، و حضور پررنگ رهبری در انقلاب

۳. خشونت‌آمیز بودن

۴. تغییر و تحول در نخبگان حاکم

۵. تغییر و تحول در نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی

برخی از متفکرین علاوه بر موارد فوق عناصر دیگری نیز اضافه می‌نمایند از جمله: نارضایتی عمیق مردم از وضع موجود، گسترش روحیه انقلابی، سریع و ناگهانی بودن تغییرات (نوئل پارکر)، سازمان‌دهی و بسیج منابع (چالرز تیلی)، داشتن ایدئولوژی و به دنبال جامعه نو و آرمانی بودن (هانا آنت)، نقش تسهیل‌کننده نظام جهانی (والرشتاین، اسکاچ پل و جان فورن) و ...

به‌رغم وجود حقایق غیرقابل انکار در صحت ادعای این‌گونه ویژگی‌ها، در این کتاب ما دنبال عناصر مشترک برجسته و عمومی در اغلب انقلاب‌های بزرگ هستیم. ضمن اینکه کم‌وبیش موارد اخیر را در چارچوب عناصر پنج‌گانه نیز می‌توان لحاظ نمود. به‌عنوان مثال طرح نارضایتی عمیق مردم نسبت به وضع موجود، به‌رغم وجود حقایق غیرقابل انکار در آن، امری بدیهی است چرا که اساساً انقلاب نوعی اعتراض شدید و تنفر هیأت حاکمه می‌باشد.

۱. تغییر و تحول در نظام ارزشی و اسطوره حکومت

در بیشتر تعاریف انقلاب موضوع تغییر اسطوره حکومت و جایگزینی آن با نظام ارزشی نوین از اهمیت خاصی برخوردار است. به‌طوری‌که ساموئل هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» به این موضوع اشاره و تأکید دارد. وی انقلاب را چنین تعریف می‌نماید: «انقلاب یک دگرگونی سریع، بنیادی و خشونت‌آمیز داخلی در ارزش‌ها و اسطوره‌های مسلط بر یک جامعه، نهادهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری، فعالیت و سیاست‌های حکومتی است.» (ساموئل هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۸۵) نظام ارزشی یکی از پایه‌های اساسی تمدن و فرهنگ جامعه را تشکیل می‌دهد و اساساً جامعه‌ای بدون نظام ارزشی مربوط به خود قابل تصور نیست. حتی ابتدایی‌ترین جوامع نیز دارای نظام ارزشی به صورهای مختلف به‌ویژه اسطوره یا افسانه‌های قومی بودند. اهمیت نظام ارزشی نشأت‌رفته از اسطوره، جهان‌بینی و ایدئولوژی در هر جامعه‌ای در این است که علاوه بر تأثیر بس‌ژرف در نحوه نگرش فرد به محیط پیرامون از جمله نظام سیاسی، جنبه قدسی و احترام نیز دارد.

تایلور اسطوره را یک «رابطه خیالی جایگزین واقعیت پنداشتن» می‌داند و روشن‌تر از وی لوی اشتروس می‌گوید: «موضوع اسطوره این است که الگوی منطقی برای حل تناقضات زندگی روزانه ارائه دهد.» اسطوره سبب می‌شود که فرد بتواند نیاز خویش به نظم و منطق را با بی‌منطقی و تناقضات زندگی روزانه سازش دهد. درحالی‌که ایدئولوژی یک نظام انسجام‌یافته فکری است که شامل ایده‌ها، باورها و ایستارها می‌باشد و عموماً رنگ و بوی سیاسی و اجتماعی به‌خود گرفته و از سوی پیروان در جهت اهداف سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد. لوی اشتروس درخصوص

نقش ایدئولوژی و رابطه آن با اندیشه سیاسی در جوامع امروزی می‌نویسد: «هیچ چیز بیش از اندیشه سیاسی به اساطیر شبیه نیست. شاید در جوامع معاصر ما همین اندیشه‌های سیاسی هستند که جای آن اسطوره‌های قبلی را گرفته‌اند.» با اندکی تسامح از نظر جامعه‌شناسی غربی این دو کلمه (اسطوره و ایدئولوژی) به یک مفهوم برمی‌دارند منتها اسطوره مخصوصاً برای تحلیل جوامع ابتدایی به کار رفته است و حال آنکه ایدئولوژی ابزاری است که برای جوامع نوین بیشتر تناسب دارد. در واقع اسطوره و ایدئولوژی در کارکرد این جوامع متفاوت، نقش معینی دارند. (ژرژ گوروچ و مندراس هانری، ۱۳۶۹: ۳۰۴-۲۹۸) از منظر اندیشه سیاسی عمده‌ترین نقش آنها مشروعیت‌دهی به حکومت و حکمرانی است. چرا که هیچ گروهی بدون داشتن اسطوره، ایدئولوژی و یا به‌طور کلی نظام ارزشی نمی‌تواند بر استمرار و استقرار حاکمیت و اقتدار خود امیدوار باشد.

نظام‌های ارزشی نه تنها پیرامون نقش‌ها و نهادهای کل جامعه، بلکه حول افرادی نیز وجود دارند که این ارزش‌ها را در روند اجتماعی‌شدن، درونی می‌کنند. این ارزش‌ها، انگیزه‌هایی را در فرد برای رفتار ایجاد می‌کنند که تعیین‌کننده انتظارات دیگر افراد هستند، و چارچوب مرجعی برای این انتظارات به‌وجود می‌آورند. برخی از این نظام‌های ارزشی فردی بوده و با نقش اجتماعی یا اقتصادی فرد ارتباط دارند؛ حال آنکه دیگر نظام‌های ارزشی در جامعه رواج دارند، که مورد پذیرش عام هستند، و دلیل و توجیهی برای وجود نهادها، مقامات و ساختارهای قدرت به‌شمار می‌روند. «گرت» و «میلز» نظام‌های ارزشی نوع دوم را که به ساختار قدرت یا یک نظم نهادی معین مشروعیت می‌بخشد، «نمادهای برتر»، «نمادهای مشروعیت» و یا «نمادهای توجیهی» می‌نامند. این ارزش‌ها که مارکس، مانهایم و لاسول از آنها به‌ترتیب با عناوین، «اندیشه‌های مسلط»، «ایدئولوژی»، و «نمادهای اقتدار» یاد می‌کنند، به‌اندازه‌ای مورد پذیرش عام بوده و به‌طور عمیق درونی شده‌اند که انسان‌ها آنها را صرفاً به‌عنوان دیدگاهی درست ارزیابی نمی‌کنند بلکه از طریق آنها به دیگر امور می‌نگرند؛ گویی مقولاتی مربوط به ذهن هستند که باید امری بدیهی تلقی شوند. از طریق ارتباط‌دادن حاکمیت با این‌گونه اعتقادات است که حاکمان فرمانروایی خود را توجیه می‌کنند و در نتیجه هرگونه مخالفت با اقتدار آنها به منزله مخالفت با اخلاقیات، رعایت قانون، و

کل ساختار اعتقادی اجتماعی قلمداد می‌شود. لذا یکی از مهم‌ترین عملکرد نظام ارزشی، مشروعیت و اقتداربخشیدن به حکومتی است که طبق تعریف ماکس وبر «اجتماعی انسانی است که مدعی انحصار قدرت مشروع در چارچوب قلمروی مشخصی است.» علاوه بر این، ارزش‌ها ضرورت توسل به قهر را به کمک ایجاد بنیانی برای همکاری تا حدی زیادی کاهش می‌دهند، زیرا این همکاری مؤثرتر از فشار و یا به عبارتی اعتقاد مشترک است. (قوام، ۱۳۷۱: ۷-۵۶)

میزانی که نمادهای برتر یا نظام‌های ارزشی از نظر عامه مردم بدیهی تلقی می‌شوند یا افراد آنها را درونی می‌کنند، به نوع ساختار اجتماعی یا نظم نهادی بستگی دارد. گرت و میلز معتقدند در اینجا دو حالت پیش می‌آید که در حالت اول «نمادهای برتر» توسط کسی مورد تردید قرار نمی‌گیرد یا حتی مطرح نمی‌شوند، زیرا این نمادها به اندازه‌ای در تفکر یا احساس غالب جنبه ضمنی دارند که نیازی به توضیح آنها نیست و نیز ضرورت زیادی برای تأکید بر آنها وجود ندارد. این درونی کردن، مشخصه جوامع سنتی برخوردار از اعتقاد و نهادهای همگن است. به علاوه، نظام ارزشی اصلی در شرایطی که ابزارهای ارتباطی در انحصار افرادی است که به توجیه اقتدار خود می‌پردازد، مورد شک و تردید قرار نمی‌گیرد. حالت دوم هنگامی روی می‌دهد که ارزش‌های غالب را برخی افراد مورد تردید قرار می‌دهند. در چنین موردی، ممکن است «نمادهای متقابل» ایجاد گردند که اقتدار موجود را مورد حمله قرار داده و نظام‌های ارزشی «آرمانی» و جدید را بدیهی شمارند. از نظر «گرت» و «میلز» وجود سه عامل برای پدیدارشدن درگیری یا رقابت در مقابل نمادهای مشروعیت ضروری است: (۱) تنوع ترکیب نهادی؛ (۲) دگرگونی یا پویای سریع نهادها؛ (۳) دسترسی نسبتاً آسان افراد دارای بینش‌های متفاوت به ابزارهای ارتباطی. این عوامل منجر به تعارض نقش‌ها و ایجاد ارزش‌های متعارضی می‌شوند که به نوبه خود موجب «فقدان اعتبار» می‌گردند. (قوام عبدالعلی، ۱۳۷۱: ۸-۵۷)

بنابراین باید توجه نمود که به‌رغم قداست نظام‌های ارزشی، هیچگاه امور ثابت و لایتغیر نیستند و همراه با دگرگونی در داخل و خارج مرزها متحول می‌شوند. به طوری که عوامل مادی و معنوی محیطی، حوادث تاریخی و ظهور ایدئولوژی‌های جدید نقش اساسی در تحول آنها دارد. مشکل اساسی اینجاست که تغییرات فوق

الگوی نظام ارزشی مسلط را به چالش می‌کشند. عموماً نظام ارزشی و یا ایدئولوژی‌های که میزانی از انعطاف و سازگاری را دارند می‌توانند با شرایط جدید خود را تطبیق داده و از این طریق به حیات نظام سیاسی و ارزشی مسلط تداوم بخشند. در مقابل بعضی از آنها انعطاف لازمه را نداشته و در مقابل تغییرات سخت مقاومت می‌کنند، در چنین حالتی تعارض و تقابل ارزش‌ها تشدید شده و جامعه به سوی خشونت پیش می‌رود. البته دگرگونی و تحول نظام ارزشی مسلط برای ظهور انقلاب لازم باشد ولی کافی نیست. تجربه تاریخی نشان می‌دهد برخی از جوامع دچار تعارضات ارزشی و تغییرات شدید شده‌اند اما وضعیت انقلابی در آنها رخ نداده است.

با این حال همان‌گونه که مطرح شد، تا زمانی که ارزش‌های یک جامعه و واقعیت‌های محیطی آن با هم سازگار باشند، جامعه از انقلاب و دگرگونی بنیادین می‌تواند مصون بماند. زمانی که جامعه در حالت تعادلی قرار دارد به‌طور مرتب تأثیراتی از اعضای خود و از خارج می‌پذیرد و مجموعه این دو، آن را به هماهنگ‌ساختن نحوه تقسیم کار با ارزش‌های خود وادار می‌سازد. چنین جامعه‌ای می‌تواند به‌طور تدریجی تحت تأثیر پدیده‌های جدید، سلیقه‌های تازه و نفوذ فرهنگی از خارج قرار گرفته و بدون تجربه کردن انقلاب، دائماً دستخوش تغییر و تحول باشد، البته تا زمانی که هماهنگی بین ارزش‌ها، شرایط محیطی آن حفظ گردد. این نوع تحولات تدریجی را «تغییرات تکاملی» می‌نامیم. (چالمرز جانسون، ۱۳۶۳: ۷۰)

علاوه بر ساخت نظام ارزشی که باید انعطاف لازم را برای دگرگونی داشته باشد عموماً مردم نیز سریع جذب ایدئولوژی‌ها و نظام‌های ارزشی جدید نمی‌شوند مگر اینکه شرایط آن از نظر عینی و ذهنی فراهم شده باشد. به نظر ادواردز «گردآوردن مردم حول این اندیشه که برانداختن حکومت موجود تنها راه خروج از یک وضعیت تحمل‌ناپذیر است به دلیل ارزش‌هایی که مردم عمیقاً به آنها اعتقاد دارند دست کم سه نسل زمان می‌برد.» (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۰) اسپایسر معتقد است که «مردم همواره راه و روش خود را به تدریج تغییر می‌دهند ولی در سه حالت زیر در برابر دگرگونی مقاومت می‌کنند: نخست، هنگامی که دگرگونی تهدیدی بر امنیت اساسی تلقی شود، دوم هنگامی که دگرگونی خوب درک نشود و در نهایت سوم هنگامی که تحمیلی باشد.» (رابرت لاور، ۱۳۷۳: ۶)

در مقابل نظام ارزشی مسلط و مشروع‌دهنده طبقه حاکم، رهبران انقلابی از طریق ایدئولوژی‌های انقلابی به حامیان نیرو و بشارت می‌دهند. به تعبیر برینگتون مور «از زمان آپوستل، و یا شاید هم قبل از آن، تاکنون هیچ اجتماعی فاقد مبلغانی برای ابلاغ بشارت‌رهایی از رنج و مصائب این دنیا، نبوده است. جان کلام اینکه، بدون وجود یک ایدئولوژی انقلابی، انقلابی هم در میان نخواهد بود.» (محسن میلانی، ۱۳۸۳: ۵۱) از این منظر - به جز در موارد اندک - ایدئولوژی ویژگی ذاتی انقلاب است. ایدئولوژی به انقلاب حالت پدیده‌ای را می‌بخشد که از زوال عادی مبارزه بر سر قدرت یا اختلاف طبقاتی متمایز است. (منصور معدل، ۱۳۸۵: ۱۲) هر ایدئولوژی نزد پیروانش چهار نقش اساسی ایفا می‌کند:

- توضیحی از وضع موجود می‌دهد،
- معیارهای برای ارزشیابی اوضاع سیاسی و اجتماعی ارائه می‌دهد،
- به پیروان خود جهت و هویت می‌دهد، اینکه کیست؟ و به کدام گروه و جامعه تعلق دارد؟،

- و در نهایت هر ایدئولوژی به پیروان خود برنامه عملی سیاسی و اجتماعی می‌دهد،
به اینکه چیزی را چگونه انجام دهند؟ (اندرو هیوود، ۱۳۸۳: ۷)

به سخن دیگر هر ایدئولوژی از طریق رهبران دو وجه مهم سلبی و ایجابی پیدا می‌کنند. در وجه ایجابی الگوهای جامعه آرمانی به شکل زیبا و مطلوب ترسیم می‌شود و در وجه سلبی هر آنچه به وضع موجود تعلق دارد به شکل عجیبی تخریب می‌کنند. این وظیفه رهبری جنبش است که با ساده‌سازی مفاهیم پیچیده ایدئولوژی را برای توده‌ها به راحتی قابل فهم نماید. بنابراین ایدئولوژی‌های انقلابی معمولاً بر سه موضوع کلیدی تأکید می‌کنند.

۱. دشمنان شرّ هستند و از اصلاحات عاجزند.

۲. پیروزی حتمی است.

۳. انقلاب ما دارای پیام جهانی است. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۹-۲۰۸)

معمولاً نظام سیاسی در مقابل هجوم گسترده ارزش‌های نوین دو راه در پیش می‌گیرند: نخست، تشخیص ضرورت دگرگونی نظام ارزشی مسلط به صورت تدریجی و سازگاری آن با واقعیت‌های جامعه داخلی و خارجی همراه با جذب بخشی از

منتقدین و ایدئولوگ‌های میانه‌رو مخالف. دوم، اعمال محدودیت سخت علیه ایدئولوژی‌های نوین و سرکوبی تمام عیار طرف‌داران آن.

در نوع اول حکومت برحسب ضرورت و تشخیص دست به اصلاحات در برخی از امور می‌زند و در صورت دقت و صحیح عمل کردن به تداوم و استمرار نظام خود کمک می‌نماید. البته اصلاحات همان‌گونه که قبلاً به نقل از دوتوکویل مطرح گردید شرایط سخت و مخاطره‌آمیزی را برای حکومت ممکن است فراهم کند. در نوع دوم در صورت کاردانی و کفایت نخبگان حکومتی و ارائه بدیل‌های مناسب در مقابل ایدئولوژی‌های تهاجمی بیرونی می‌توانند به ناکامی انقلاب و هر جنبش مخالف کمک نمایند. طبیعی است در صورت عدم توفیق در این خصوص و استفاده بیش از حد از اجبار و سرکوب شاید در کوتاه‌مدت ایدئولوگ‌های منتقد سرکوب شوند، ولی زمینه را برای فعالیت‌های زیرزمینی مخالفین و طرح مقبولیت آنها در بین بخشی از مردم فراهم می‌نماید. پویایی ایدئولوژی انقلابیون در مقابل نظام ارزشی مسلط می‌تواند عمل انقلابی را برای مرزبندی میان سیاه و سفید و به تعبیر بهتر «خودی» و «غیرخودی» فراهم نموده و انگیزه قوی در مقابل ناملایمات و شرایط سرکوب باشد.

یکی از مشکلات عمده در خصوص بررسی تغییر نظام‌های ارزشی، موضوع شناسایی و درجه تغییر آنهاست. اینکه آیا چه میزان از تغییر و تحول در نظام ارزشی بستر را برای انقلاب فراهم می‌کند؟ و آیا اصولاً می‌توان ارزش‌ها و تغییر آنها را مورد سنجش و ارزیابی آماری و کمی قرار داد؟ دوم اینکه انقلاب‌هایی در برخی از جوامع رخ داده بدون اینکه نظام ارزشی مسلط به چالش جدی و اساسی کشیده شود و یا اینکه خیلی از تحولات در نظام ارزشی صورت می‌گیرد بدون اینکه انقلابی رخ دهد. با این وصف به غیر از موارد استثنایی نمی‌توان منکر این امر شد که نظام ارزشی قبل و بعد از انقلاب تفاوت‌های اساسی با هم دارند. شواهد تاریخی این امر را کاملاً ثابت می‌کند و همین موضوع باعث شده است بسیاری از محققین یکی از ویژگی‌های اساسی هر انقلابی را تغییر ارزش‌ها اسطوره‌ها و باورهای مردم بدانند.

۲. مشارکت مردمی و ضرورت رهبری انقلاب

در جامعه‌شناسی، انقلاب یک تحول و دگرگونی قلبی و درونی و به عبارتی دیگر فردی نیست بلکه پدیده‌ای کاملاً اجتماعی بوده و در واقع انقلاب با مردم و حضور توده‌ها

معنا و مفهوم پیدا می‌کند. «گی‌روشه» از جمله جامعه‌شناسانی است که در تعریف خود از انقلاب به حضور مردم تأکید داشته و اشاره می‌کند: انقلاب عصبیانی جمعی ناگهانی و شدیدی است که قصد آن واژگونی قدرت یا رژیم و دگرگونی وضعیت معینی است. بدین ترتیب، انقلاب حقیقتاً لحظه‌ای تاریخی است که حالت انفجار اجتماعی و درعین حال حالت هیجان انفرادی مشخصه آن است. (گی‌روشه، ۱۳۶۶: ۲۲۴) با این وجود اکثر تئوری‌پردازان در بیان تعاریف و عناصر انقلاب اشاره‌اندکی به حضور گسترده و فراگیر مردم و توده‌ها می‌نمایند، شاید علت عمده این موضوع بدیهی‌بودن بُعد جمعی و مردمی آن باشد. بنابراین انقلاب پدیده‌ای نیست که در خلاء و بدون حضور توده‌های مردم صورت بگیرد و اساساً یکی از تفاوت‌های عمده انقلاب با دیگر پدیده‌های سیاسی تحول‌زا موضوع حضور گسترده مردم و توده‌هاست. از این رو انقلاب شکلی از رفتار جمعی که بخش قابل توجهی از توده‌های مردم را همراه دارد.

به تعبیر ماکس وبر رفتار بشر را می‌توان به دو قسم نمود، نخست کنش و دوم کنش اجتماعی، آن رفتاری که دارای مفهوم ذهنی برای عامل آن دارد کنش و آن عملی که مفهوم رفتار متقابل را برای فرد تداعی می‌کند کنش اجتماعی می‌گویند. (جانسون، ۱۳۶۳: ۲۳) انقلاب به‌عنوان یک پدیده سیاسی و اجتماعی جزء قسم دوم یعنی کنش اجتماعی است چرا که کنش اجتماعی به معنای دخالت ارادی و عمدی و همچنین اغلب سازمان‌یافته بشری به‌منظور تغییر در محیط اجتماعی و پیرامون و دگرگونی اجتماعی است. بنابراین رویارویی انقلابی، منازعه‌ای بین نیروهای اجتماعی (رهبری، مردم سازمان‌یافته) و نیروهای سیاسی مسلط می‌باشد.

هیچ انقلابی موفق نخواهد بود مگر اینکه ائتلافی همه‌گیر و متحد علیه دولت شکل گیرد. هیچ گروه یا طبقه‌ای، به تنهایی، ابزارهای لازم برای راه‌اندازی انقلاب علیه دولت مدرن را که اغلب از قدرت خوبی هم برخوردار است، در اختیار ندارد. آنتونی اوپرشال معتقد است که وقوع انقلاب، مستلزم مشارکت گروه‌های مختلف و از جمله اقلیت غیرمحروم است. (محسن میلانی، ۱۳۸۳: ۵۲) برای فراهم‌شدن این ائتلاف بزرگ، وجود رهبری امری ضروری است. از این رو جداکردن رهبران و توده انقلابی یا پیروان در منازعه انقلابی عملاً دشوار است زیرا «رهبر» وقتی معنی می‌دهد که توده پیروان بسیج شده باشند و بسیج توده‌ای هم نیازمند وجود شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی

ویژه‌ای است. در واقع صرف وجود فعالیت «رهبران» خود به معنی وجود شرایطی سیاسی و اجتماعی است که بسیج را امکان‌پذیر می‌سازد. بنابراین مطالعه نقش رهبری در انقلاب در زمینه بسیج سیاسی معنی پیدا می‌کند. در چنین زمینه‌ای رهبران مسائلی را مورد تأکید قرار می‌دهند که در میان گروه‌ها و طبقات گوناگون جامعه مشترک هستند. به این معنی معمولاً رهبران، مسائل را به وجود نمی‌آورند بلکه آنها را از شرایط عینی اتخاذ می‌کنند تا بدان وسیله جمعیت را بسیج کنند. رهبران تعبیری روشن و ساده و منسجم از شرایط پیچیده عرضه می‌کنند و از طریق وسایل بسیج آن را به جمعیت انتقال می‌دهند. (حسین بشیریه، ۱۳۷۲: ۷)

همان‌گونه که توده‌های انقلابی به طیف‌ها و گروه‌ها با گرایش‌های متفاوت تقسیم می‌شوند و هنر و ابتکار رهبری است که آنها را از طریق ایدئولوژی که به تعبیر آلتوسر «سیمان نامرئی به هم پیوستگی اجتماعی» است تلفیق و در یک جهت به حرکت در آورد و از این توده انبوه و گسترده و بی‌شکل، نیروی هدف‌دار، منسجم و قدرتمند می‌سازد. به همان صورت رهبران نیز به طیف‌ها و تیپ‌های مختلف تقسیم می‌شوند:

۱. ایدئولوگ انقلاب

۲. فرمانده انقلاب

۳. معمار یا نظام ساز انقلاب

گروهی از رهبران، ایدئولوگ‌های انقلابند به این معنا که ایدئولوژی و ارزش‌های انقلاب را به جامعه عرضه می‌کنند. اساساً این‌گونه رهبران دارای گرایش روشن‌فکری منتقد نسبت به اجتماع پیرامون خود و نظام ارزشی مسلط هستند. عرضه و تشریح نظام آرمانی و ایدئولوژی انقلابی از یک‌سو و انتقاد از وضع موجود و تخریب آن از سوی دیگر زمینه را برای ایجاد فضای دو قطبی نظام ارزشی فراهم می‌نماید. بدین معنا که سعی می‌کنند ابتدا نظام ارزشی مسلط را مستقیم یا غیرمستقیم به چالش بکشند دوم اینکه نظام آرمانی مطلوبی را ترسیم می‌کنند. در واقع آنها طراحان و مهندسين اجتماعی زبردستی هستند که نحوه عبور از مسیرهای ناهموار و حصول به جامعه آرمانی را به توده‌های مردم آن هم به شکل ساده شده و ماکت زیبا عرضه و نمایش می‌دهند. به تعبیر کانتریل «این‌گونه رهبران بدین دلیل ظهور می‌کنند که با ارائه نوعی تفسیر، دنیای روانی آشفته مردم را نظم می‌بخشد.» (تد رابرت گر، ۱۳۷۹: ۴۱۷) به‌رغم استقبال بخشی از

مردم به‌ویژه طبقات متوسط و تحصیل‌کرده و جوان از تئوری‌های آنها، اصولاً برای ظهور و وقوع انقلاب به رهبرانی از نوع و جنس دیگر نیاز است.

گفته می‌شود که رهبران مختلف، کارکردهای سازمانی مختلفی انجام می‌دهند. «هافر» مسئولیت بی‌اعتبارساختن نظم سیاسی مسلط را به «مردان ستیزه‌جوی زبان‌آور» نسبت می‌دهد. هنگامی که رژیم بدین‌وسیله یا ابزاری دیگر از اعتبارات افتاد، جنبش‌های انقلابی به‌وسیله «مردان عمل» مستحکم می‌شوند. هافر در مرحله آغازین تحول انقلابی، به تمایزی میان آشوبگر «آرام و باوقاری که مردم را با گفته‌های خود به حرکت درمی‌آورد» و فعالانی که انسان‌ها را به کنش تحریک می‌کنند، اشاره دارد. در «مرحله مردمی» بعد، فرد پیامبرگونه‌ای که «آگاهی ویژه عمیقی نسبت به عوامل ناآرامی و نارضایتی دارد» رهبری را به‌دست می‌گیرد و بعداً این رهبری به‌دست اصلاحگری می‌افتد که برنامه خاصی برای کنش پیشنهاد می‌کند. در مباحث مربوط به رهبری کاریزمایی بر کارکردهای نمادین رهبران تأکید می‌شود؛ یک رهبر کاریزمایی نماد آموزه‌های کنش انقلابی از سوی پیروان است و حتی ممکن است مانع از شکل‌گرفتن نیاز به چنین آموزه‌هایی شود. «پتی» می‌نویسد که «رهبر در تمامی وضعیت‌های اضطراری یک نماد است. وی مانند هر نماد دیگری به نوعی طراح برخی از اصول زندگی برای پیروان خویش است.» پیروان ممکن است برای رهبران قدرت و ویژگی‌هایی خارق‌العاده قائل شوند، ویژگی‌هایی که ممکن است همان قدر که به رهبران مربوط می‌شود حاصل وضعیت روانی پیروان نیز باشد. (تد رابرت گر، ۱۳۷۹: ۴۱۸)

در بعضی از انقلاب‌ها مشاهده می‌شود که گاهی رهبری در هر سه مرحله یعنی ایدئولوگ، فرمانده و معمار انقلاب در وجود یک نفر خلاصه شده است. این موضوع را در انقلاب اسلامی یعنی رهبری حضرت امام خمینی (ره) کاملاً می‌توان مشاهده نمود. ویژگی‌های رهبری به‌ویژه به تعبیر ماکس وبر رهبران کاریزماتیک می‌توانند امواج خروشان توده‌ها را به سوی هدف آرمانی رهنمون نمایند. در چنین حالتی ضمن اینکه رهبری ایدئولوگ انقلاب است محور اساسی حرکت انقلابی یعنی فرمانده و هدایتگر نیز محسوب می‌شود. رابطه وی با توده‌ها بی‌واسطه و مبنی بر عواطف و احساسات بوده، به‌طوری‌که توده‌ها تنها پناهگاه و مأوای خود را در اوضاع و احوال بحرانی و آشفته در وجود رهبری جستجو می‌کنند. سخنان، رهنمودها و فرمان‌های رهبری

سرمشق پایداری و ایستادگی در مقابل مشکلات فزاینده محسوب می‌گردد. سیدنی هوک در کتاب خود «قهرمان در تاریخ» در مورد ارتباط رهبری و توده‌ها می‌نویسد:

«شاید یک سرچشمه مهم‌تر جاذبه‌ای که رهبری برای پیروانش دارد این باشد که پیروان در خصال و پیروزی‌های رهبر آرزوهای خویش را ارضاء شده احساس می‌کنند. آنان در شکوه، قدرت و شور و هیجان رهبر، خود را شریک می‌دانند. زندگی کسانی که از لحاظ احساس بی‌رنگ و روح بود معنی و مفهوم تازه‌ای پیدا می‌کند. نابرابری‌ها و بیدادگری‌های زندگی روزانه، و گاهی کمبودهای زندگی شخصی اهمیتش ناچیز می‌شود «من» انسان بی‌هیچ کوشش و بی‌هیچ خرجی وسیع‌تر می‌شود. رهبر کارکشته از این وضع استفاده مؤثر می‌کند او قادر است به‌نام آنچه قدیمی و پابرجاست تغییر دهد. (سیدنی هوک، ۱۳۵۰: ۲۱)

ویژگی‌های فردی و منحصر به فرد آنها، شجاعت، کاردانی و مدیریت خارق‌العاده این‌گونه رهبران باعث شده حیات آنها بخش مهم و تحول‌زای تاریخ ملل را تشکیل دهد. اساساً بزرگ‌ترین قهرمانان ملی و تاریخی هر ملتی کسانی بودند که در عصر تحولات بزرگ همچون انقلاب‌ها ظهور نموده‌اند. اما رهبران وقتی می‌توانند در صحنه‌ها و گلوگاه‌های تاریخی هر ملتی مؤثر باشند که دور آنها امواجی از توده‌های وفادار تشکیل دهند. این دو همان‌گونه که در وضعیت انقلابی از هم جدایی‌ناپذیر هستند به همان صورت عناصر غیرقابل منفک هر انقلابی محسوب می‌شوند. در واقع یکی از تفاوت‌های مهم انقلاب با دیگر پدیده‌های دگرگون‌ساز سیاسی و اجتماعی حضور گسترده مردم تحت رهبری انقلابی است. از این رو انقلابی را نمی‌توان یافت که در آن دو بُعد مهم یعنی رهبری و مردم دخیل نباشد.

۳. خشونت‌آمیزبودن

اگر سراسر تاریخ اقوام، ملل و تمدن‌ها را بررسی نماییم یکی از ماندگارترین، برجسته‌ترین و درعین حال منفورترین پدیده‌ها و اعمال بشری موضوع خشونت به اشکال متفاوت می‌باشد. به‌گونه‌ای که در روایات و تعالیم ادیان ابراهیمی، هابیل به‌عنوان اولین قربانی خشونت‌طلبی نشأت‌گرفته از امیال نفسانی قابیل تلقی می‌شود. مسئله خشونت و اشکال آن هرچند در جوامع ابتدایی و غیرتمدن‌امری چندان غیرطبیعی

نیست ولی مهم اینجاست که در نیمه اول سده بیستم انسان با دو جنگ جهانی و مخوفی روبه‌رو شد که ابعاد بین‌المللی اش، تا آن زمان در تاریخ ملل سابقه نداشت و مهم‌تر اینکه پایان این جنگ (دوم) منتهی به دستیابی بشر به نیروی مخرب و هولناک همچون سلاح‌های هسته‌ای گردید. نگرانی جدی کارشناسان از آمادگی جنگ هسته‌ای دو ابرقدرت به‌ویژه در شرایط بحرانی موجب اطلاق این قرن در نظام بین‌الملل به «عصر وحشت اتمی» نیز شده است.

با وجود اینکه در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی مسئله خشونت را به وضوح می‌توان مشاهده نمود با این وصف یکی از ویژگی‌های اساسی برای پدیده انقلاب خشونت سیاسی آن است. خشونت در انقلاب به اشکال مختلف از سوی هر دو بلوک منازعه از کمترین نوع آن از جمله تخریب کیوسک تلفن گرفته تا ترور و کشتارهای وسیع را شامل می‌شود. اساساً مفهوم تروریسم به‌عنوان یکی از گونه‌های خشونت در اوایل انقلاب فرانسه و توسط گروه انقلابی چپ افراطی ژاکوبین‌ها به‌کار گرفته شد و بدین طریق وارد ادبیات سیاسی گردید.

خشونت سیاسی به تمامی حملات جمعی اطلاق می‌شود که در درون یک اجتماع سیاسی علیه رژیم سیاسی، بازیگران آن - شامل گروه‌های سیاسی رقیب و صاحبان مناصب - یا سیاست‌های آن صورت می‌گیرد. این مفهوم نمایانگر مجموعه‌ای از حوادث است که وجه مشترک آنها استفاده واقعی از خشونت یا تهدید به‌کار برد آن است، اما این تبیین به این خصیصه محدود نمی‌شود. مفهوم خشونت سیاسی شامل انقلاب - به‌عنوان تحول اجتماعی و سیاسی بنیادینی تعریف می‌شود که با خشونت انجام می‌پذیرد - و نیز جنگ‌های چریکی، کودتا، طغیان‌ها و شورش‌ها می‌شود. خشونت سیاسی نیز به‌نوبه خود نوعی «زور» - یعنی استفاده یا تهدید به استفاده از خشونت توسط هر گروه یا نهادی برای کسب اهداف خود در درون یا خارج از نظم سیاسی - تلقی می‌شود. این تعریف مبتنی بر این پیشداوری نیست که خشونت سیاسی امری نامطلوب است. (رابرت گر، ۱۳۷۹: ۲۴)

در بین تئوری‌پردازان انقلاب، کمتر متفکری است که بُعد خشونت‌آمیز بودن آن را انکار نماید و شاید از این نظر «ادواردز» تنها باشد که مدعی است «تحول انقلابی لزوماً به اتکای خشونت و زور تحقق نمی‌یابد.» (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۶) مهم‌تر اینکه

کمتر استراتژی انقلابی و رهایی‌بخش همچون مبارزه منفی مهاتما گاندی می‌تواند موفقیتی داشته باشد. همان‌گونه که ماکیاوول در کتاب پراوازه خود یعنی «شهریار» عنوان می‌کند «بی‌خردی است اگر گمان کنیم که مردی سلاح‌دار با خشنودی از مردی بی‌سلاح فرمان برد» (نیکولو ماکیاوولی، ۱۳۶۶: ۷۶) از این هیچ فرمانروایی بدون مقاومت، و صرف خواسته انقلابیون تاج و تخت خود را رها نمی‌کند. طبیعی است هیأت حاکمه برای تداوم حکومت خود، دست به سرکوب مخالفین و انقلابیون بزنند. بنابر نظر باتامور «انقلاب ذاتاً مستلزم اعمال زور و تعارض مسلحانه نیست لیکن غالب انقلاب‌های جدید از طریق این‌گونه تعارض رخ داده‌اند. به سبب اینکه یا حکام مستقر برای مقاومت در برابر تغییر به زور متوسل شده‌اند و یا رهبران یک جنبش انقلابی با وضعی روبه‌رو شده‌اند که در آن وضع استفاده از زور، وصول به هدف را تسریع کرده‌است.» (باتامور، ۱۳۷۰: ۲۵۴)

بیشتر متفکرین از جمله جان دان، ساموئل هانتینگتون و پیتر کالورت از این منظر با انقلابیون هم‌نوا بوده و بر عنصر خشونت‌آمیز بودن تحول انقلابی تأکید دارند. مسلماً در این میان مارکسیست‌ها در اولویت قرار دارند آنها خشونت را جزء اصل جدایی‌ناپذیر و لاینفک وضعیت انقلابی دانسته و البته طبیعی است که مقصر اصلی اعمال خشونت‌بار را به حکومتگران و طبقه حاکم نسبت می‌دهند. در مقابل مخالفین و منتقدین انقلاب، همیشه یکی از آثار و موارد منفی انقلاب را خشونت لجام‌گسیخته انسانی می‌دانند و از این طریق انقلابیون را متهم به وحشیگری و خشونت‌طلبی می‌نمایند. در مقابل باید عنوان کرد که اولاً: اشکال دیگر خشونت مسلماً و بدون شک بیشتر و فاجعه‌آمیزتر از انقلاب است؛ ثانیاً: انقلاب خواهان تغییرات اساسی و البته سریع در جامعه است و به دلیل ممانعت از سوی نظام حاکم منازعه خشونت‌آمیز آغاز می‌شود. ولی کسانی که مدعی ایجاد نظم و تعادل و حفظ وضع موجود را دارند به مراتب بیشتر از انقلاب و انقلابیون دست به خشونت و سرکوب می‌زنند که قابل مقایسه با خشونت‌های مخالفین و انقلابیون نیست. براین اساس خشونت جزء عنصر اصلی هر انقلابی است و عموم اندیشمندان در تعاریف انقلاب به آن اشاره نموده‌اند.

اساساً انقلاب در درجه نخست مبارزه‌ای خشونت‌بار و کم‌وبیش طولانی برای قبضه قدرت دولتی است که در صورت موفقیت موجب دگرگونی در ساخت قدرت،

نهادهای سیاسی و گروه حاکمه می‌گردد. بنابراین خشونت و منازعه نسبتاً طولانی و جزئی از خصائص روند انقلاب هستند و قبضه دولتی، در صورت وقوع، نتیجه آن روند به‌شمار می‌رود. خشونت و اعمال زور در روند انقلاب دوجانبه است؛ به این معنی که در منازعه انقلابی نه حکومت بدون مقاومت تسلیم انقلابیون می‌شود نه انقلابیون در صورت لزوم از اعمال خشونت پرهیز می‌کنند. مسأله اساسی هر انقلابی مسأله توزیع قدرت سیاسی در جامعه است و هر حکومتی در برابر کوشش جهت تغییر قدرت مقاومت می‌کند. اما اگر چه کناره‌گیری مسالمت‌جویانه گروه حاکمه ممکن است موجب وقوع تحولاتی قابل قیاس با تحولات انقلابی گردد، لیکن چنین موردی دیگر انقلاب نخواهد بود. مسلماً اگر گروه حاکم پس از انجام کوشش‌های متعارف برای جلوگیری از وقوع انقلاب کناره‌گیری کند، در آن صورت باز می‌توان عنوان انقلاب را به‌کار برد. در واقع خصلت طولانی‌بودن منازعه انقلابی یکی از ویژگی‌های ممیزه انقلاب از کودتاست. (حسین بشیریه، ۱۳۷۲: ۶)

برخی از نویسندگان منازعه انقلابی را به یک منازعه و جنگ تشبیه می‌کنند. به‌طوری‌که شرایطی همچون صف‌آرایی دو نیروی معارض در عرصه داخلی به‌منظور کسب قدرت همراه با رهبری و فرماندهی و استفاده از تمام قواست. عوامل مختلفی همچون پرخاشگری ذاتی انسان، محرومیت و آنگاه خشونت، یا رهایی انرژی سرکوب‌شده و در زمان انقلاب مهارناپذیر بودن توده‌ها و همچنین از هم پاشیدن شیرازه انسجام ملی را برای خشونت انقلابی مطرح می‌شود. برخی از متفکرین بر عامل محرومیت و فقر در خشونت انقلابی تأکید دارند. درحالی‌که مطالعات و بررسی‌های نشان داده که موضوع محرومیت و فقر طبقات پایین نقش ضعیفی در خصوص خشونت انقلابی ایفا می‌کند، چرا که در خیلی از جوامع فقیر و محروم علائم و نشانه‌های بروز خشونت از کشورهای پیشرفته خیلی کمتر دیده می‌شود. هرچند بر خلاف رفتارهای پرخاشگرانه و خشونت‌آمیز در پدیده‌های مختلف اجتماعی، موضوع خشونت در انقلاب از سوی انقلابیون امری است که بار ارزشی نیز پیدا می‌کند. به‌طوری‌که چالمرز جانسون در کتاب «تحول انقلابی» می‌نویسد:

هیچکس همانند فیلسوف اسپانیایی، «خوزه ارتگای گاست» رابطه بین خشونت انقلابی و زیربنای اجتماعی را مخصوصاً در کتاب معروف خویش به‌نام «انقلاب

توده‌ها» به‌وضوح نشان نداده‌است. وی می‌گوید که بشر همواره دست به خشونت زده‌است. گاه استفاده از خشونت تنها نوعی جنایت تلقی شده، اما گاه نیز وسیله‌ای در دست کسانی بوده است که تمام طرق دیگری را برای دفاع از حقوق حقهٔ خویش به‌کار گرفته و ناکام مانده‌اند. گاست ادامه می‌دهد که شاید این واقعیت که گهگاه بشر تمایلات فطری خویش را از طریق اعمال خشونت‌آمیز بروز می‌دهد، تأسف‌آور باشد اما از طرف دیگر بروز چنین رفتارهای در جامعه نشان‌دهندهٔ وجود منطقی و تعقلی نیز هست که بیش از حد تحمل فشار قرار گرفته است. گاست معتقد است که استفاده از زور در شرایط انقلابی تنها حربهٔ نهایی به‌شمار می‌آید. وی تمدن را تلاش دائمی برای جلوگیری از زور و منحصر ساختن استفاده از آن به‌عنوان حربهٔ نهایی، تعریف می‌نماید. اما وی ادامه می‌دهد که در ادوار اخیر این مفهوم معکوس شده و اغتشاش و اعمال خشونت‌آمیز گاه به‌عنوان حربهٔ نخستین یا حتی حربهٔ منحصر به‌فرد، برای دفاع از حقوق افراد جامعه اعلام گردیده‌است (چالمرز جانسون، ۱۳۶۳: ۲۹-۲۸)

همان‌گونه که در بحث دگرگونی ارزش‌ها به فقدان ارزیابی دقیق آنها اشاره شد به همان صورت سنجش اینکه خشونت انقلابی چه میزان، شدت و درجه‌ای دارد امری مشکل است. اینکه کدام ملاک برای ارزیابی خشونت انقلابی لازم است آیا باید به تعداد کشته‌ها، ترورها توجه نمود یا اینکه به نوع و شدت عمل نسبت به زندانی‌های سیاسی، میزان تخریب اماکن دولتی و دفعات و گستردگی تظاهرات خیابانی دقت شود؟ بنابراین همان‌گونه که نمی‌توان خشونت انقلابی را با دیگر خشونت‌ها همچون شورش‌ها، کودتاها مقایسه نمود، همچنین نمی‌توان عنوان نمود که چه میزان خشونت انقلابی برای پیروزی کفایت می‌کند؟ با این اوصاف می‌توان مدعی بود که خشونت انقلابی و میزان آن به عواملی همچون نوع ایدئولوژی انقلابیون، میزان مقاومت حکومت، سرعت تحولات، نسبت تعادل قوا بین نیروهای اجتماعی و نیروهای سیاسی، میزان شکاف انقلابیون با هیئت حاکمه، نوع ائتلاف و همچنین خاستگاه اجتماعی نیروهای پیشرو انقلابی بستگی دارد.

۴. تغییر و جایگزینی نخبگان و کارگزاران حکومتی

یکی از آشکارترین و بدیهی‌ترین جنبه‌ها و عناصر تحول انقلابی جابه‌جایی ترکیب نخبگان است. با این حال نباید تحول انقلابی را به صرف تغییر ترکیب نخبگان و

چرخش آنها تقلیل دهیم. زیرا تغییر و جایگزینی نخبگان موضوعی است که مختص انقلاب نیست و گستره وسیعی دارد مثلاً علاوه بر تغییرات طبیعی و رسمی، جایگزینی غیرقانونی همچون کودتا و ترور امکان جابه‌جایی بازیگران سیاسی وجود دارد. اما فرق تحول و دگرگونی نخبگان در انقلاب با دیگر پدیده‌ها در این است که اولاً: ریشه‌ای و عمیق است ثانیاً: تحرک به‌شدت از پایین به بالا و عمودی می‌باشد و به تعبیر هارولد لاسول «همراه با تغییر در خاستگاه طبقاتی رهبران است.» اساساً متفکرینی که برخلاف ساختارگرایان، بر بُعد کارگزاری و انسانی تحولات تأکید دارند نقش رهبران را در حرکت‌های سیاسی و اجتماعی پررنگ می‌بینند. در این میان متفکرینی همچون کارلایل، نیچه، فردریک، آدامس وود، هارولد لاسول، و تئوری پردازان نخبه‌گرا بر نقش قهرمانان در تاریخ تحولات تأکید دارند.

نظریه پردازان نخبه‌گرای به‌ویژه ویلفرد پارتو، موسکا و روبرت میشلز عقیده دارند که تقریباً همه انقلاب‌ها در نهایت منجر به چرخش و تغییر نخبگان می‌شود و جای نخبگان ضعیف را نخبگان قوی‌تر می‌گیرند. این جابه‌جایی همچون روح در کالبد جامعه دمیدن می‌باشد چرا که در نگاه سطحی، رهبران انقلابی و سیستم نوین اجرایی در مقایسه با سران رژیم قبلی به‌رغم فقدان تجربه کشورداری از کارآمدی بیشتری برخوردارند. کارنامه آنها نشان می‌دهد با وجود مشکلات متعدد و اعمال تند و عجولانه در هر انقلابی اساساً مردان عمل و مدیران بحران بودند. از این رو تئوری پردازان نخبه‌گرا مدعی هستند در جامعه‌ای که دارای «سیستم سیاسی باز» بوده و امکان ورود و خروج و جابجایی نخبگان حاکم و غیرحاکم وجود دارد، در نتیجه چنین جامعه‌ای مستعد انقلاب خونین نیست. اما اگر جامعه‌ای باشد که دارای «سیستم سیاسی بسته» بوده و به دلیل اینکه از یک سو امکان صعود نخبگان غیرحاکم مستعد را سد نموده و از سوی دیگر عدم تغذیه نیروهای باکفایت از نخبگان غیرحاکم سبب فساد و خمودگی نخبگان حاکم می‌شود؛ در نهایت جامعه را برای انقلاب و تغییر ترکیب نخبگان آن هم به‌صورت خشونت‌آمیز مهیا می‌نماید. البته لازم به توضیح است که نظریه‌پردازان نخبه‌گرای فرق چندان بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی قائل نیستند. دلیل این امر، محوریت قراردادن نخبگان در تحولات اجتماعی و سیاسی است. عدم توجه به نقش توده‌ها در دگرگونی‌های اجتماعی منجر به نادیده گرفتن بعضی از واقعیات سیاسی

و اجتماعی می‌شود. با این حال نظریه‌پردازان نخبه‌گرای از طرف‌داران مکتب رئالیسم سیاسی بوده و بر نقش نخبگان در سیاست تأکید دارند.

انقلاب جریان ذاتاً سیاسی پیکار و دگرگونی است. سلاح‌های ویژه پیکار انقلابی سلاح‌هایی سیاسی است؛ ابزارهای ویژه دگرگون‌سازی انقلابی نیز ابزارهایی سیاسی است. اما نه هدف‌های انقلاب‌بران منحصرأ یا عمدتاً سیاسی است و نه نتایج بالفعل جریان انقلاب. انقلاب ماهیتاً به معنای کوشش برای تغییر شرایط هستی اجتماعی و بنیادکردن نظامی بدیل یا جانشین در جامعه است. بنابراین، انقلاب هرگز صرفاً مساوی با قرارگرفتن یک گروه به جای دیگری یا تغییر نظام حکومتی به‌تنهایی نیست. (هاینس لوباس، ۱۳۷۷: ۳۵۳) تنزل انقلاب به گردش خونین نخبگان همان‌گونه که نظریه‌پردازان نخبه‌گرا مطرح می‌کنند ساده‌سازی و به یک معنا ظلم به انقلاب است، چرا که انقلاب پدیده‌ای چند وجهی و بسیار پیچیده‌تر از تحول دورانی نخبگان حتی تغییر خاستگاه طبقاتی آنهاست. هرچند همان‌گونه که عنوان شد آشکارترین و ابتدایی‌ترین تغییر در هر انقلابی، تغییر طبقه حاکم می‌باشد و این موضوع اتفاقاً با سرعت فوق‌العاده و فردای پیروزی انقلاب رخ می‌دهد.

۵. تغییر و تحول در نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی

یکی از عناصر مشترک مهم بین انقلابات تغییر و تحول در نهادها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی است. «ادواردز» از متفکرین مکتب «تاریخ طبیعی انقلاب» معتقد است انقلاب موجب تغییر نظام و سیستم حکومتی می‌شود؛ و به بیان «فرانتس شورمان و اوریل شل» انقلاب، یعنی حذف یک نظم قدیم، یک نظام سیاسی کهنه، یک فرهنگ سنتی یک اقتصاد غیرخلاق، یک طبقه حاکمی که فقط استثمار می‌کند و یک نظام سازمان‌بندی اجتماعی که دیگر آدمیان را ارضاء نمی‌کند. (باتامور، ۱۳۷۰: ۲۵۴) در این میان مارکسیسم تنها مکتب مهم و برجسته است که انقلاب را اساساً یک تحول ساختاری دانسته و اتفاقاً بخش قابل توجهی از ادبیات جنبش‌های اجتماعی و انقلاب از طریق متفکرین این مکتب صورت پذیرفته است.

اکثر متفکرین بین تحول نهادی و تحول ساختاری تفاوت قائل هستند. آنها مدعی‌اند تحول نهادی شامل تغییر و تحول در نظام حکومتی، نهادهای اداری و سیاسی

است. مثلاً تغییر شکل نظام سیاسی از سلطنتی به جمهوری و یا تغییرات ریشه‌ای در قانون اساسی هر کشوری که معطوف به دگرگونی شکل و ماهیت نظام سیاسی می‌شود. ولی تحول ساختاری بنیادی و عمیق‌تر از تحول نهادی است چراکه علاوه بر موارد فوق، الگوهای نسبتاً ثابت و روابط طبقاتی کل جامعه را نیز تغییر می‌دهد؛ و این میسر نمی‌شود مگر با زور و منازعه ریشه انقلابیون با کل ساختار و مناسبات اجتماعی.

برخلاف مارکسیست‌ها، آلوین استانفورد کوهن اعتقاد دارند، «تمایز ساختن تحول نهادی از دگرگونی ارزش‌ها یا تغییری کلی‌تر در ساختار اجتماعی امر کاملاً دشوار است زیرا تغییر نهادهای سیاسی احتمالاً نمایانگر تحولی در ارزش‌های مسلط و ساختار اجتماعی است. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۴۹) با این حال این امری بدیهی است که در وضعیت انقلابی اولین بخش یا خاکریزی که مورد تعرض انقلابیون قرار می‌گیرد نخبگان سیاسی حاکم است و در مرحله بعد با اوج‌گیری انقلاب، دومین بخش نمادها و نهادهای حکومتی از جمله قوای حاکم و سایر دستگاه‌های وابسته به نظام پیشین می‌باشد. در این حالت انقلابیون نه تنها خواهان تغییر نخبگان بلکه خواهان جایگزینی نهادهای نوین به جای نهادهای قدیمی هستند. آنها نهادهای قدیمی را فاسد، ناکارآمد و کهنه و در خدمت نخبگان بی‌کفایت پیشین می‌دانند. اصولاً در هر انقلابی حمله به مظاهر سلطه و دستگاه‌های تداوم حکومت از جمله نشانه‌های جدی شروع فصل انقلاب می‌باشد عدم کنترل مناسب بحران ایجاد شده سبب تزلزل بیشتر موقعیت نهادهای حکومتی می‌شود. و زمینه را برای ضربه‌کاری بر پیکر حکومت فراهم می‌نماید. همان‌گونه که مطرح شد برخی از نویسندگان مدعی هستند که تحول نهادی نتیجه زمینه‌های قبلی از جمله دگرگونی ارزشی است. به‌عنوان مثال سقوط سلطنت رومانف‌ها در روسیه به سال ۱۹۱۷ میلادی عملاً پس از استحاله ارزشی در اواخر قرن نوزدهم و به‌ویژه دهه اول قرن بیستم رخ داد. به‌نظر این عده نظام ارزشی حکومت وقتی بخش اعظم مردم را اقناع ننماید و در مقابل نظام ارزشی نوین به تدریج ظهور نماید پیش‌درآمدی بر تحول نهادی است. این موضوع از این جهت صحیح می‌باشد که در بیشتر انقلاب‌های جهان، اول نظام ارزشی بعد نخبگان و در نهایت نهادهای حکومتی متحول می‌شود. چرا که بدون تغییر در نظام ارزشی، مشروعیت حکومت زیر سؤال نمی‌رود، حتی در چنین حالتی اگر حکومت کارایی لازم را نداشته باشد امکان

جابه‌جایی نخبگان در درون سیستم وجود دارد اما نهادها به این آسانی قابل تغییر نیست. از این‌رو بدون پیش‌شرط‌های اساسی از جمله تحول در اندیشه، تصور و برداشت مردم از نظام ارزشی حکومتی امکان ظهور نهادی نوین متحمل نیست. در مقابل شواهد تاریخی وجود دارد که نظام‌ها و نهادهای سیاسی سقوط کرده‌اند ولی نظام ارزشی آنها تحول چندانی به‌خود ندیده است. به نظر می‌رسد شرایط خاص چنین جوامعی به‌ویژه فشار نیروهای فراملی و خارجی در این تغییر (تقدم نهادی بر تحول ارزشی) نقش اساسی داشته باشد. به‌عنوان مثال اصرار متفقین بر جایگزینی نظام دموکراسی پارلمانی بر سلطنتی خاص ژاپن پس از جنگ جهانی از این‌گونه باشد.

با این وصف تغییرات ساختاری در انقلاب‌های کبیر از اهمیت خاص برخوردار است. همان‌گونه که فرانز بورکن به‌روشنی در سال ۱۹۳۷ عنوان می‌کند «تغییر در کلیت دولت که براساس انقلاب به‌وجود می‌آید، اهمیتش کمتر از تغییرات در نظام جامعه نیست این موضوع بعدها در بیشتر مطالعات تطبیقی انقلاب‌ها حتی اخیراً نیز مشاهده می‌شود. (Thede Skocpol : 1988, 147)

از این‌رو بخش بزرگی از ادبیات انقلاب اختصاص به گروهی دارد که انقلاب را نتیجه دگرگونی ساختارها می‌دانند. به‌رغم اینکه تعدادی از غیرمارکسیست‌ها همچون دارندورف دگرگونی در ساختارها را از ویژگی‌های اساسی انقلاب می‌دانند، ولی مارکسیست‌ها قسمت اعظم از صفحات ادبیات انقلابی خود را به موضوع تغییرساختارها اختصاص می‌دهند. کارل مارکس به‌عنوان اولین و مهم‌ترین نظریه‌پرداز این مکتب انقلاب را گذار یا انتقال از یک مرحله تاریخی به مرحله دیگر می‌داند که هرکدام از این مراحل شیوه خاص تولید را دارا می‌باشند. عدم‌دگرگونی و تحول در شیوه تولید در مقابل پویایی و تحرک نیروهای تولید، جامعه را مستعد وضعیت انقلاب می‌نماید. به‌رغم تفاوت‌های پیروان مارکس از اندیشه‌های اولیه وی یکی از ماندگارترین نظرات آنها مسئله دگرگونی ساختارها در تحولات سیاسی و اجتماعی است.

* * * * *

شناخت ویژگی‌های انقلاب موجب تمیز بهتر این پدیده سیاسی و اجتماعی مهم با دیگر پدیده‌های مشابه آن می‌شود، به‌طوری‌که قصور در تعیین و شناخت آن موجب

اغتشاش فکری در مبحث مطالعات تئوری‌ها و جامعه‌شناسی انقلاب می‌گردد. با این وصف به‌رغم ویژگی‌های مشترک عمومی در انقلاب‌های بزرگ و سرنوشت‌ساز هرکدام از آنها ویژگی‌های اختصاصی و منحصر به فرد نیز دارند. شرایط محیطی، مقطع زمانی و تاریخی، فرهنگ جامعه، اهداف و نوع ایدئولوژی از جمله عوامل ظهور ویژگی‌های اختصاصی هر انقلاب می‌باشد.

فصل چهارم

گونه‌شناسی و سیر نظریه‌پردازی انقلاب

اهداف مرحله‌ای

پیچیدگی و تنوع پدیده انقلاب از یکسو و برداشت‌های متفاوت متفکرین، منجر به گونه‌شناسی گسترده‌آن شده است. این موضوع را در سیر بررسی‌ها و نظریه‌پردازی انقلاب نیز مشاهده می‌کنیم. در این فصل برخی از تقسیم‌بندی‌های انقلاب از سوی اندیشمندان و همچنین سیر تئوری‌پردازی در آن را بررسی خواهیم نمود.

اهداف آموزشی و رفتاری

از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود پس از مطالعه این فصل:

- با نظریه‌پردازی و گونه‌شناسی انقلاب آشنا گردد.
- سیر تکامل و یا به عبارتی نسل‌های نظریه‌پردازی انقلاب را توضیح دهد.

گونه‌شناسی و تیپ‌شناسی انقلاب

تعاریف و برداشت‌های گوناگون، تنوع عناصر و چند بعدی بودن انقلاب منجر به گونه‌شناسی گسترده از آن شده است. برخی اعتقاد دارند چون پدیده‌های سیاسی و اجتماعی از لحاظ تاریخی خاص و منحصر به فرد بوده، بنابراین برای گونه‌شناسی پدیده انقلاب نمی‌توان معیار یکسان در نظر گرفت. در عین حال وقتی دانشجو در مقابل تنوع و فقدان جامعیت تئوری‌های انقلاب قرار می‌گیرد، جذابیت و کشش درونی کمتری به تداوم مطالعه در خود می‌یابد. با اذعان به این موضوع در اینجا صرفاً به منظور آشنایی

شما دانشجویان ارجمند به اختصار چند نظریه را بررسی می‌کنیم. قبل از طرح گونه‌شناسی لازم به توضیح است که عموماً انقلاب‌ها را براساس معیارهای همچون نوع ایدئولوژی، میزان و شدت تغییرات، محیط جغرافیایی، زمان وقوع (فضا و مکان)، نتایج آن، عوامل دخیل در ظهور انقلاب، ماهیت رژیم پیش از انقلاب و نظام نوین انقلابی تقسیم می‌کنند. بنابراین به‌طور مختصر و براساس این معیارهای متفاوت می‌توان تقسیم‌بندی ذیل را ارائه نمود:

- انقلابها را براساس نوع ایدئولوژی به انقلاب‌های کمونیستی، لیبرالیستی، اسلامی می‌توان تقسیم نمود.

- نیروها و طبقات دخیل در انقلاب: انقلاب عمودی یا افقی، انقلاب از بالا و یا پایین، انقلاب قصرنشینان و کوخ‌نشینان (پابرهنگان)، انقلاب بورژوازی و کارگری
- میزان و شدت تغییرات انقلابی: انقلاب اجتماعی، انقلاب سیاسی و انقلاب آرام
- محیط جغرافیای انقلاب: انقلاب شرقی، غربی، انقلاب مرکز و پیرامون، شهری و روستایی

- بُرد اهداف و نیت انقلابیون: انقلاب طبقاتی، ملی یا جهانی

- فرجام و سرنوشت انقلاب: انقلاب عقیم (نافرجام)، انقلاب پیروز و موفق
چالمرز جانسون انقلاب‌ها را به شش نوع تقسیم می‌کند:

۱. شورش دهقانی ۲. انقلاب برای ایجاد مدینه فاضله ۳. انقلابات آنارشیستی
۴. انقلاب ملت‌ساز ۵. کودتا ۶. شورش توده‌ای مسلحانه

وی چهار معیار را برای این تقسیم‌بندی عنوان می‌دارد:

۱. هدف‌های فعالیت انقلابی (از میان برداشتن حکام، حکومت یا دولت)

۲. هویت انقلابیون (توده‌ها یا گروه‌های برگزیده)

۳. ایدئولوژی انقلاب

۴. خودجوش یا پیش‌اندیشی در وقوع انقلاب

چنانچه پیداست و قبلاً نیز در تعریف انقلاب از سوی چالمرز جانسون مطرح شد این تقسیم‌بندی وقایع غیرانقلابی همانند کودتا و شورش دهقانی را تحت عنوان انقلاب می‌آورد و پدیده‌های متفاوت را باهم درمی‌آمیزد. (حسین بشیریه، ۱۳۸۰: ۲۱۴-۲۱۳)
برخی دیگر از متفکرین که البته تعدادشان کم نیست انقلاب‌ها را به دو نوع سیاسی و

اجتماعی تقسیم می‌کنند از نظر آنها میزان تغییرات حاصل از انقلاب می‌تواند نوع و گونه انقلاب را معین نماید. کارل مارکس، دورسو، جورج پتی، تدا اسکاچ پل و تاحدودی جیمز روزنا از طرف‌داران این گونه‌شناسی از انقلاب هستند. به‌عنوان مثال به‌نظر جورج پتی انقلاب اجتماعی از نوع «انقلابات کبیر بوده که منجر به «تجدید بنای دولت» می‌شود، در مقابل انقلاب سیاسی با وجود تغییر و جابه‌جایی نخبگان» موجب تحولات عمیق در ابعاد وسیع نمی‌شود. کارل مارکس تحولی را انقلاب می‌داند که موجب گذار جوامع از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر شود و بتواند ساختارها و مناسبات کلی طبقات را برهم زند و این امر نه در انقلابات سیاسی بلکه فقط در چارچوب انقلابات اجتماعی میسر است.

با ظهور انقلابات متعدد در کشورهای تازه استقلال‌یافته برخی از تئوری‌پردازان به وضوح به تفاوت انقلاب‌های قرن بیستم که عموماً در کشورهای جهان سوم و در حال توسعه رخ می‌داد با انقلاب‌های قرون هیجدهم و نوزدهم اروپا اشاره نمودند. این تفاوت‌ها نه تنها از نظر زمینه‌ها و شرایط و نیروهای انقلابی، بلکه از نظر اهداف نیز در نظر گرفته می‌شود. با توجه به این موضوع برخی از متفکرین، گونه‌شناسی انقلاب را در دو حوزه جغرافیایی و تمدنی غرب و شرق ارائه نمودند. به‌عنوان مثال ساموئل هانتینگتون در کتاب مشهور «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» دو نوع از انقلاب را نام می‌برد. (ساموئل هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۳۹۸-۳۸۸)

۱. انقلاب‌ها به سبک غربی

۲. انقلاب‌ها به سبک شرقی

ویژگی‌های و معیارهای تفاوت در انقلاب‌های غربی و شرقی از نظر وی عبارت

است از:

نخست، به نظر هانتینگتون یک انقلاب تمام عیار دارای ترتیب و روابط سه‌عنصری است. اول نابودی سریع و خشونت‌آمیز نهادهای سیاسی موجود، دوم بسیج گروه‌های جدید در عرصه سیاست، و سوم تأسیس نهادهای سیاسی نوین. ترتیب مراحل این سه عنصر اساسی انقلاب در انقلاب‌های غرب و شرق باهم متفاوت است. در انقلاب‌های غربی مراحل انقلاب به‌صورت متواتر، پی‌درپی، مشخص و شفاف است بدین معنی که اول نهادهای سیاسی رژیم پیشین سرنگون می‌شود و در مرحله دوم

گروه‌های تازه، وارد صحنه سیاسی شده و در نهایت نهادهای سیاسی جدید و نو توسط انقلابیون تأسیس می‌شود. اما در **انقلاب‌های شرقی** توالی و مراحل پی‌درپی مشخص و معین وجود ندارد و هر سه مرحله انقلاب کم و بیش در یک زمان رخ می‌دهد. بدین صورت که انقلاب با بسیج گروه‌های جدید در عرصه سیاست و ایجاد نهادهای سیاسی توأمان آغاز می‌شود و با سرنگونی خشونت‌بار نهادهای سیاسی رژیم پیشین به پایان خود می‌رسد.

دوم، در **انقلاب‌های غربی** براندازی رژیم پیشین به فعالیت چندان آشکار و گسترده‌ای از سوی گروه‌های شورشی نیاز ندارد. ضمن اینکه انقلابیون ابتدا در پایتخت به قدرت می‌رسند و بعد از آن به تدریج بر مناطق دیگر مسلط می‌شوند. به گفته جورج پتی «انقلاب با هجوم یک نیروی اجتماعی نوین و قدرتمند بر ضد دولت آغاز نمی‌شود، بلکه با این واقعت آغاز می‌گیرد که همه اعضای فعال و غیرفعال دولت ناگهان تشخیص می‌دهند که دیگر دولتی وجود خارجی ندارد.» به دنبال فروپاشی دولت، فقدان اقتدار پیش می‌آید. «انقلابیون نه مانند مردانی سوار بر اسب و نه همچون توطئه‌گران پیروزی که در صحنه ظاهر می‌شوند، بلکه همچون کودکان چراغ به دست وحشت‌زده‌ای نمایان می‌شوند که خانه‌ای خالی را کاوش می‌کنند و هنوز به خالی بودن آن مطمئن نیستند.» اما در **انقلاب‌های شرقی** حرکت انقلابی برضد رژیم مسلط کاملاً آشکار بوده و از نظر حوزه عمل از شهرهای کوچک و روستاها شروع شده و در نهایت با تصرف پایتخت رژیم پیشین سقوط می‌کند. در واقع در این گونه از انقلاب‌ها به‌رغم تسلط گروه‌های شورشی در بخش عمده‌ای از مناطق کشور، رژیم تا رسیدن انقلابیون پشت دروازه‌های پایتخت و مرکز حکومت همچنان پابرجاست.

سوم، یکی از عوامل عمده تفاوت الگوی انقلاب غربی با الگوی انقلاب شرقی، **ماهیت رژیم پیشین** از انقلاب است. در **انقلاب‌های غربی** انقلابیون معمولاً در مقابل رژیم‌های بسیار سستی قرار می‌گیرند. همچنین در این فرهنگ‌ها، برای سقوط نمادین یا عملی رژیم پیشین، می‌توان تاریخ بسیار دقیق قایل شد، هرچند پایان این نبرد را نمی‌توان مشخص کرد. (مثلاً برای انقلاب فرانسه می‌توان ۱۴ جولای ۱۷۸۹ میلادی را در نظر گرفت). این تاریخ آغاز فراگرد انقلابی و تحرک گروه‌های تازه را به صحنه سیاست نشان می‌دهند؛ رقابت میان نخبگان نوین در نبرد قدرت، آنها را وادار به توسل

هرچه بیشتر به توده‌های وسیع مردم می‌کند. و سرانجام، یکی از این گروه‌های رقیب بر جامعه چیرگی می‌یابد و یا با زور و یا با پروراندن نهادهای نوین سیاسی، نظم را دوباره برقرار می‌سازد. برعکس در **انقلاب‌های شرقی**، رژیم پیشین، نوین (نوگرا) است و قدرت و مشروعیت بیشتری دارد و به سادگی فرو نمی‌پاشد و خلاء اقتدار برجای نمی‌گذارد. از این رو انقلابیون برای سرنگون این چنین رژیمی باید تلاش بیشتری نمایند. دیگر اینکه تاریخ آغاز انقلاب را که در حملات محلی دستجات کوچک شورشی به کدخدایان روستاها و یا کارکنان دولتی و گشت‌های پلیس متجلی می‌شود، نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد. آغازهای شورش انقلابی در ابهام جنگل و کوهستان گم‌اند. اما تاریخ پایان فراگرد انقلابی را می‌توان به گونه‌ای نمادین یا واقعی، مصادف با قبض قدرت به دست انقلابیان در پایتخت رژیم پیشین، به دقت تعیین کرد.

چهارم، ویژگی شاخص **انقلاب غربی**، وجود دوران بی‌سامانی یا بی‌دولتی پس از سقوط رژیم پیشین است که در آن دوره، میانه‌روها، ضدانقلابیون و تندروها در نبرد قدرت درگیر می‌شوند. اما ویژگی شاخص **انقلاب شرقی**، وجود یک دوران طولانی «قدرت دوگانه» است که در آن، انقلابیون دامنه اشتراک سیاسی را گسترش می‌دهند و در همان زمان که حکومت موجود در مناطق جغرافیایی دیگر فرمانروایی‌اش را ادامه می‌دهد، انقلابیون نیز پهنه و اقتدار نهادهای فرمانروایی‌شان را بسط می‌دهند. در **انقلاب غربی**، نبردهای اصلی میان گروه‌ها و نیروهای انقلابی یعنی میانه‌روها و تندروها در می‌گیرد، حال آن که در **انقلاب شرقی**، این نبردها میان یک گروه انقلابی و نظام مستقر روی می‌دهند. چرا که میانه‌روها بسیار ضعیف‌ترند؛ آنها مقام‌های دارای اقتدار را اشغال نمی‌کنند، بلکه با راه افتادن انقلاب به دست حکومت یا انقلابیون درهم کوبیده می‌شوند که یا به حکومت یا به انقلابیون بپیوندند.

پنجم، در انقلاب‌های غربی، ترور در مراحل بعد از انقلاب رخ می‌دهد و این ترور توسط تندروها پس از به قدرت رسیدن بر علیه میانه‌روها و ضدانقلاب اعمال می‌شود. در حالی که در انقلاب‌های شرقی ترور نشانه مراحل آغازین مبارزه انقلابی است، و توسط انقلابیون زمانی صورت می‌پذیرد که در وضعیت ضعیف و دور از قدرت باشند.

با این وجود، در هر دو الگو، علت مستقیم انقلاب، شکاف میان عملکرد رژیم و تقاضاهایی که از آن مطرح می‌شود، قلمداد شده است. در هر دو الگو، فرض بر این است که این شکاف به واسطهٔ بسیج گروه‌های جدید در عرصهٔ سیاست، که به نوبهٔ خود نتیجهٔ کم و بیش مستقیم تغییرات اجتماعی و اقتصادی سریع است، افزایش می‌یابد. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۷۸)

البته تقسیم‌بندی هانتینگتون به‌رغم وجود بعضی از واقعیات تاریخی چندان دقیق، جامع و فراگیر برای تمام انقلابات جهان نیست. همان‌گونه‌که «رابرت. اچ. دیکس» در مقاله‌ای ضمن انتقاد از تقسیم انقلاب‌ها به شرقی و غربی، عنوان نمود که الگوی شرقی هانتینگتون بیشتر با الگوی انقلاب‌های آمریکای لاتین سازگار است.

سیر نظریه‌پردازی در انقلاب

همان‌گونه که انقلاب براساس معیارهای متفاوت به گونه‌ها و انواع متعدد تقسیم می‌شود نظریه‌پردازان انقلاب نیز به دلایل مختلف به‌ویژه روش‌شناسی، شیوهٔ تحلیل و نوع نگرش و علت‌یابی به چند دسته تقسیم می‌گردند. قبل از طرح این تقسیم‌بندی ضروری است اشاره‌ای به زمینه و سیر تاریخی مطالعات انقلاب داشته باشیم.

به جهت تاریخی مسلماً برای ردیابی سرچشمهٔ جویبارهای نظریه‌های انقلاب باید از ارسطو آغاز نمود، چرا که وی اولین متفکری است که فصلی از کتاب معروفش یعنی «سیاست» را به موضوع دگرگونی سیاسی اختصاص می‌دهد. در ابتدای فصل دوم اشاره گردید مفهوم دگرگونی و انقلاب به اشکال گوناگون در جوامع بشری وجود داشته ولی کمتر متفکری همانند ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) به این موضوع به‌صورت جدی پرداخت. وی در بخش پنجم از کتاب «سیاست» سعی می‌کند به توصیف و بیان علل مختلف بروز دگرگونی و تحول در جوامع بپردازد. البته همان‌گونه که قبلاً بحث شد واژه انقلاب در زمان ارسطو مرسوم نبوده و به‌جای آن از واژه استاسیس (stasis) استفاده می‌کردند، که امروزه با تساهل معادل انقلاب تلقی می‌شود.

مفهوم یونانی استاسیس در اصل عبارت است از تشکیل دسته و گروهی برای رسیدن به هدف سیاسی، به دو صورت قانونی و یا غیرقانونی (مانند طغیان و سرکشی). همین احتمال توسل به روش‌های غیرقانونی باعث شده است که «استاسیس» گاه به

خطا یا توازد به معنای انقلاب سرکشی تصور شود. همان‌گونه که پیتراکالورت می‌گوید آنچه ارسطو در کتاب پنجم رساله سیاست از آن بحث می‌کند دگرگونی سیاسی یا «متابول» است. (مصطفی ملکوتی، ۱۳۷۶: ۱۴) ارسطو به‌عنوان فیلسوفی مشاهده‌گر و رئالیست در مقابل ایدئالیسم افلاطون که هر نوع دگرگونی را شر و فساد تلقی می‌نمود، با استفاده از روش مطالعه و پژوهش تطبیقی و تجربی سعی نمود حکومت‌های موجود در دولت شهرهای یونان باستان و دلایل دگرگونی‌های سیاسی آنها را بررسی نماید. از این منظر وی را نخستین متفکر سیاسی و به تعبیر نویسنده‌ای «بنیان‌گذار راستین مطالعه انقلابات می‌دانند.» (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۵۷) وی ضمن تقسیم‌بندی حکومت‌های زمان خود به حکومت‌های خوب و بد تلاش نمود عوامل درونی و بیرونی فروپاشی، زوال و دوام و استمرار آنها را مطرح نماید. وی علل دگرگونی در جامعه را به دو دسته عمومی و خصوصی تقسیم می‌نماید. از نظر ارسطو علت اساسی انقلاب به موضوع ذهنی یعنی «برداشت فرد از خود و دیگران» برمی‌گردد در نهایت این تصویربرداری از خود اگر به «ناابرابری» ختم شود زمینه بروز دگرگونی را در جامعه فراهم می‌نماید. البته برای بروز انقلاب علاوه بر مفهوم نابرابری شرایط و زمینه‌های دیگر لازم می‌باشد. به نظر وی علل خصوصی به نوع و شکل ویژه حکومت برمی‌گردد و اینکه هر حکومتی در درون خود نوع و عوامل تشدیدکننده دگرگونی را می‌پروراند.

پس از وی «پولیبیوس» (۱۲۲-۲۰۰ ق.م) ضمن بررسی دلایل دوام و اقتدار جمهوری روم، علت اساسی را در شکل و ساختار حکومتی جستجو نمود. چرا که به نظر وی شکل حکومت روم تلفیقی از سه شیوه پادشاهی، اولیگارشی و دموکراسی است. به عقیده وی اشکال سه‌گانه فوق هرکدام از درون رو به سوی تباهی رفته و تبدیل به حکومت‌های فاسد می‌شود. در حالی که **شکل مختلط حکومت** ضمن حفظ مزایای اشکال مختلف، معایب آنها را نداشته در نتیجه رو به سوی نابودی و ضعف نمی‌رود.

یکی از ویژگی‌های اندیشمندان قدیم و قبل از ظهور روش علمی دیدگاه تجویزی آنهاست به این صورت که آنها ضمن بیان علل تعقلی دگرگونی، به ارائه راه‌حل‌ها و شیوه‌های برای جلوگیری از اغتشاش و ناآرامی دست می‌زنند. این موضوع در بین اندیشمندان اسلامی به‌ویژه ایرانی کاملاً مشهود است. شریعت‌نامه‌نویسان و

سیاست‌نامه‌نویسان هرکدام کوشش می‌نمودند با بیان علل بیماری جامعه بحران‌زده خویش، درمان‌ها و راهکارهای خروج از آن را ارائه نمایند. ماوردی، فارابی، امام محمدغزالی، خواجه نظام‌الملک، خواجه نصیرالدین طوسی هر کدام دغدغه اوضاع آشفته زمان خود را داشته و سعی می‌نمودند به بیان و توصیف عوامل بقا و دوام حکومت و جامعه خود بپردازند. اساساً با کمی تسامح می‌توان مدعی بود که متفکرین اسلامی برای دوام و استمرار حکومت‌ها بر محور «عدالت» و همراهی «دین و دولت» تأکید داشتند. این موضوع در غرب به‌ویژه بعد از رنسانس بر مدار دیگر چرخید.

بعد از قرون وسطی، و در عصر رنسانس ماکیاولی متفکر معروف ایتالیایی از جمله اولین کسی بود که موضوع یکپارچگی کشور و عوامل زوال و واگرایی آن را مطرح نمود. وی با تأکید بر داشتن ارتش ملی و بومی به‌جای ارتش غیربومی و مزدور، در راستای طرح بقاء و انسجام ملی دولت شهرهای ایتالیا گام برداشت. فلاسفه عصر خرد و روشنگری در قرون شانزده و هفده و هیجدهم نیز موضوع دگرگونی را عنوان کرده و به طرح و تدوین جامعه بر مبنای میثاق اجتماعی مدون به‌عنوان پایه‌های لیبرالیسم و دموکراسی‌های غربی تأکید نمودند. نظریه‌های جان لاک، ژان ژاک روسو درخصوص حق انقلاب برای مردم علیه دولت و تحدیدنمودن قدرت و دامنه حضور آن، زمینه را برای حرکت‌های رهایی‌بخش طبقه نوظهور بورژوازی فراهم نمود. پیروزی انقلابیون آمریکا (۱۷۷۶) و فرانسه (۱۷۸۹) مدیون افکار و اندیشه‌های این‌گونه از فلاسفه اروپاست. متعاقب آن یعنی تندروی انقلاب فرانسه و تهاجم و توسعه‌طلبی ناپلئون بناپارت به‌عنوان مولود انقلاب، موجب نگرانی اندیشمندان و سیاست‌مداران عصر خود شده و همین موضوع موجب پیدایش منتقدان سخت به اساس و پیامدهای انقلاب فرانسه شود. ادموند برک (۹۷-۱۷۲۹) انگلیسی اساساً مخالف مهندسی اجتماعی رهبران انقلابی فرانسه بوده و به‌نظر وی جامعه و تعادل آن براساس سنت‌ها و تجارب عقلی گذشتگان است و به‌هم‌زدن آن به‌نام آزادی اشتباه بزرگ تاریخی است. به‌رغم نظریات محافظه‌کارانه ادموند برک، قرن نوزدهم سرآغازی مهم برای طرح انقلاب‌های کلاسیک غربی محسوب می‌شود. کارل مارکس آلمانی با طرح نظریه انقلاب خود، انفجاری درخصوص تئوری و عمل انقلابی پدیدآورد. وی انقلاب را مرحله‌ای از مراحل تکاملی تاریخ دانسته و آن را امری مثبت، اجتناب‌ناپذیر و در عین حال ضرورتاً

خشونت‌آمیز می‌داند. هم‌زمان با وی اریستوکرات لیبرال مسلک فرانسوی یعنی الکسی دوتوکویل با بررسی انقلاب فرانسه و نظام دموکراسی آمریکا شعبه مهمی از تحلیل‌های انقلاب یعنی درست عکس نظریات کارل مارکس ابداع نمود.

به این صورت بسیاری از جامعه‌شناسان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به مسئله تغییر اجتماعی به‌طور عام و پدیده انقلاب به‌عنوان شکل خاصی از این تغییر توجه داشتند که از میان آنها می‌توان به‌طور خاص به کارل مارکس، الکسی دوتوکویل، امیل دورکهایم ویلفردوپارتو و مارکس وبر اشاره کرد. البته سنت جامعه‌شناختی کلاسیک بیشتر متوجه تحولات تاریخی وسیع‌تر از انقلاب‌های سیاسی-اجتماعی است. اما درعین حال می‌توان از نوشته‌های این اندیشمندان مدلهایی برای توضیح انقلاب‌ها نیز استنتاج کرد. (مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۱۱۹) به‌طور کلی راه‌ها و شیوه‌های متعددی در تفکیک نظریه‌های می‌توان یافت. برخی به روش‌شناسی نظریه‌پرداز توجه دارند. به این معنا که آیا تحقیقات وی رویکرد کمی دارد یا کیفی؟ کلان‌نگر است یا خردنگر؟ آیا تحلیل توصیفی-تاریخی است یا تحلیل علمی. برخی نیز برحوزه‌های تخصصی نظریه‌پرداز از جمله روان‌شناسی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توجه می‌شود. گروهی هم به سیر تاریخی نظریه‌پردازی انقلاب توجه دارند.

از متفکرین متأخر که به تقسیم‌بندی نظریه‌های انقلاب توجه داشتند می‌توان به چالمرز جانسون اشاره نمود. وی با رویکرد سیستمی با توجه به مؤلفه‌های اصلی یک نظام یعنی بازیگر، ساختار و فرایند، نظریه‌های انقلاب به چهار گروه اصلی تقسیم می‌کند:

۱. نظریه‌های معطوف به بازیگر

۲. نظریه‌های ساختاری

۳. نظریه‌های تقارن (تلفیق ساختار و بازیگر)

۴. نظریه‌های فرایند (تأکید بر شرایط و ضرورت)

در مقابل استن تیلور در تقسیم‌بندی خود، به حوزه‌های تخصصی نظریه‌پرداز توجه نموده و بر این اساس نظریه‌ها را در چهار گروه جامعه‌شناسانه، روان‌شناسانه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی قرار می‌دهد. ادعای اصلی نظریات جامعه‌شناسانه در تبیین علل انقلاب تأکید بر پویایی روابط اجتماعی میان اعضای یک جامعه می‌باشد. از

مکاتب مهم در این چارچوب می‌توان به رویکرد کارکردگرایی با نظریه‌پردازی همچون چالمرز جانسون، اسملسر، اشاره نمود. علاوه بر آن رویکرد کارکردی - ساختی را با پارادایم جامعه‌شناسانه در آثار کارل مارکس، برینگتون مور و اسکاچ پل می‌توان مشاهده نمود. ویژگی تمایزبخش نظریات روان‌شناسانه نسبت به دیگر تئوری‌ها، تمرکز آنها بر تبیین نگرش‌ها و رفتارها در قالب فرایندهای ذهنی افراد است. گسترش دامنه مطالعات رفتارگرایی نقش برجسته‌ای در تبیین‌های روان‌شناسانه ایفا نمود. (استن تیلور، ۱۳۸۸: ۴۵) از متفکرین مهم این نظریات می‌توان به فستینگر و شوارتز (رویکرد روان‌شناسی شناختی) و دولارد، دوب، میلر، دیویس و گار (رویکرد ناکامی - پرخاشگری) اشاره کرد. نظریات اقتصادی توسط تئوری‌پردازی همچون تولاک، سیلور با تأثیرپذیری از عقاید اولسون بر رفتار محاسبه‌گر و عقلانی کنشگر یا همان انسان تأکید دارند. ریشه نظریات سیاسی به عقاید ماکیاول برمی‌گردد و متفکرینی همچون هانتینگتون با رویکرد کارکردی و چارلز تیلی با رویکرد سیاسی بر نقش دولت و نظام سیاسی در تحقق زمینه‌های انقلاب و دگرگونی تأکید دارند. در این کتاب با تغییراتی سعی شده چارچوب تقسیم‌بندی استن تیلور مورد استفاده قرار گیرد.

یکی از معروف‌ترین دسته‌بندی از سوی نظریه‌پرداز پرکار یعنی «جک گلدستون» ارائه شده است. وی در مقاله‌ای تحت عنوان «به سوی نسل چهارم نظریه‌های انقلاب» (Toward a Fourth Generation of Revolutionary Theory) به سال ۱۹۸۰ میلادی با مطالعه متفکرینی که در قرن بیستم و در سه دوره مهم تاریخی در مورد انقلاب نظریه‌پردازی نمودند آنها را به سه نسل تقسیم می‌کند. وی مدعی شد که نظریه‌های انقلاب در قرن بیستم سه مرحله متوالی یا سه نسل توصیفی، تعمیمی و ساختاری طی نموده است. ولی از دهه ۱۹۸۰ به دلیل ناتوانی تحلیل‌های ساختاری، ضرورت توجه به عواملی کارگزاری همانند فرهنگ، رهبری و ایدئولوژی بیشتر مورد نیاز می‌باشد. بلافاصله «جان فورن» این رویکرد وی را تکمیل نموده و مدعی می‌شود «نسل چهارمی در حال ظهور است که در واقع خود و همکارش جک گلدستون» از جمله آنها بودند. متعاقب آن جک گلدستون در کتابی تحت عنوان «مطالعاتی نظری، تطبیقی و تاریخی در باب انقلاب‌ها» نظریه سه نسلی خود را پس از بیست سال تکمیل و مدعی می‌شود در اواخر قرن بیستم و آغاز قرن بیست یکم نسلی نوینی از نظریه‌پردازی به‌وجود آمده که رویکرد

آنها متفاوت از نسل‌های قبل است. به نظر گلدستون در سده بیستم، تلاش‌هایی که در چارچوب علوم اجتماعی برای تبیین سرشت و خاستگاه‌های انقلاب صورت گرفته را می‌توان در چهار مرحله جداگانه یا «نسل» تقسیم نمود: (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۳۲-۱۵)

نسل اول. مکتب تاریخ طبیعی انقلاب‌ها

نسل نخست در فاصله بین ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۰ تعدادی از تاریخ‌دانان و جامعه‌شناسان بودند که به بررسی مشهورترین انقلاب‌های غرب پرداختند: انقلاب ۱۶۴۰ انگلیس، انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ روسیه. این نویسندگان شامل گوستاولوبون، الوود، پیترو سوروکین، ادواردز، جورج پتی، و کرین بریتون بر آن بودند که الگوی مشترک وقایع را در انقلاب‌های بزرگ شناسایی کنند. آنها موفق شدند تلافی قابل ملاحظه‌ای را میان وقایع عمده در هریک از این انقلاب‌ها بیابند. تعدادی از مشاهدات آنها در مورد «تاریخ طبیعی» انقلاب‌ها در موارد بسیار متعددی معتبر از کار درآمده‌اند به طوری که به مثابه نتیجه‌گیری تجربی در حکم قانون تلقی شده‌اند. در اینجا به ده گزاره مهم فرایند تحول انقلابی اشاره می‌رود:

۱. قبل از انقلاب، بلوک «روشن‌فکران» (روزنامه‌نگاران، نمایشنامه‌نویس‌ها، مقاله‌نویس‌ها، معلمان، روحانیون، حقوق‌دانان، و اعضای تحصیل کرده بروکراسی) از حمایت رژیم دست برمی‌دارند، به نوشتن مطالب انتقادی در محکومیت رژیم می‌پردازند، و خواستار اصلاحات اساسی می‌شوند.

۲. درست قبل از سقوط، دولت تلاش می‌کند با انجام اصلاحات اساسی انتقادات را فرونشاند.

۳. سقوط واقعی رژیم با یک بحران سیاسی حاد آغاز می‌شود که نتیجه ناتوانی حکومت برای حل بعضی از مشکلات اقتصادی، یا سیاسی است، و نه نتیجه اقدام مخالفان انقلابی.

۴. حتی در جایی که انقلابیون به گونه‌ای منسجم علیه رژیم پیشین متحد شده‌اند، به دنبال فروپاشی این رژیم، منازعات درونی آنها نهایتاً باعث بروز مشکلاتی می‌شود.

۵. اصلاح‌طلبان میانه‌رو اولین گروهی هستند که زمام دولت را به دست می‌گیرند.

۶. درحالی‌که میانه‌روها درصدد بازسازی حکومت براساس اصلاحات معتدل هستند، و غالباً اشکال سازمانی برجای مانده از رژیم پیشین را به‌کار می‌گیرند، مراکز جدید و تندروتر بسیج توده‌ای با اشکال سازمانی جدیدی سر برمی‌آورند.

۷. تغییرات عظیمی که در سازمان و ایدئولوژی حاکم در پی یک انقلاب موفقیت‌آمیز حادث می‌شوند، نه پس از فروپاشی رژیم پیشین، بلکه هنگامی به وقوع می‌پیوندند که سازمان‌های تندرو جدید و بسیج‌کننده توده توانستند میانه‌روها را کنار بزنند.

۸. بی‌نظمی ناشی از انقلاب و اعمال کنترل شدید معمولاً به تحمیل اجباری نظم به‌وسیله حکومت قهرآمیز می‌انجامد این دوره را عصر «ترور» یا وحشت می‌نامند.

۹. نبرد میان تندروها و میانه‌روها و میان مدافعان انقلاب و دشمنان خارجی غالباً به رهبران نظامی اجازه می‌دهد که از حالت گمنامی به یک فرمانده و حتی رهبر مطلقه تبدیل شوند.

۱۰. مرحله رادیکالیسم و تندروی انقلاب نهایتاً جای خود را به مرحله عمل‌گرایی و تعقیب میانه‌روانه پیشرفت و ترقی در چارچوب وضع جدید می‌دهد.

این ده‌گزاره، به‌عنوان میراث تاریخ‌دانان طبیعی انقلاب راهنمای باارزش برای درک الگوی وقایعی که عموماً در انقلاب‌ها اتفاق می‌افتند، به‌شمار می‌روند. اما استفاده از این رویکرد به تنهایی، بسیاری از پرسش‌های اساسی را بی‌پاسخ می‌گذارد. اصلی‌ترین این پرسش‌ها مربوط به علل وقوع انقلاب‌هاست: چرا انقلاب‌ها رخ دادند؟ منابع مخالفت با رژیم پیشین چه بودند؟ این موضوعات به‌کانون مطالعه نسل دوم تحلیلگران که طرف‌دار مکتب نظریه عمومی خشونت سیاسی بودند، تبدیل شد. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۱۸-۱۵)

به نظر گلدستون این نسل به‌رغم بررسی دقیق الگوی رویدادهای انقلاب‌ها، از یک عیب مطالعاتی رنج می‌بردند و آن فقدان اتکای آنها به یک دیدگاه و چارچوب نظری کلی و همچنین تأکید آنها بر رویکرد توصیفی بود.

نسل دوم. نظریه‌های عمومی خشونت سیاسی

درخشان‌ترین ایام برای بررسی انقلاب را می‌توان در دهه ۱۹۶۰ یافت. در این دهه به تعبیر پیتر کالورت انقلاب کاملاً مد روز بود، و هرکسی حتی برای کسب پرستیژ خود

را انقلابی قلمداد می‌نمود. چرا که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ظهور ملت‌های جدید توجه پژوهشگران را به خود معطوف ساخت. تغییرات سیاسی مسلماً بخشی از فرایندی بود که در طی آن، جوامع سنتی به موازات رشد اقتصادشان و ارتقای سطح آموزشی مردمشان به دولت‌های مدرن تبدیل شدند. با وجود بر این، خشونت گسترده که همراه این تغییرات به وجود آمد بسیار چشمگیر بود: انقلاب‌ها، کودتاها، شورش‌ها و جنگ‌های داخلی ناگهان همه‌جا ظاهر شدند. بعضی از پژوهشگران نظریات عمومی را برای تبیین همه انواع این خشونت‌های سیاسی طرح نمودند.

نظریه‌های عمومی خشونت سیاسی چندین شکل به خود گرفتند که در اینجا به اختصار آنها را در سه رویکرد روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و سیاسی مطرح می‌کنیم. نخست رویکرد **روان‌شناختی** توسط «جیمز دیویس» با الهام از «تئوری توقعات فزاینده» (دوتوکویل و کرین بریتون) با نظریه تحت عنوان «**منحنی جی**» مطرح و توسط تاتر و میدلارسکی توسعه یافت. در همین چارچوب «**تئوری محرومیت نسبی**» با تأثیرپذیری از «نظریه ناکامی آنگاه پرخاشگری» توسط تد رابرت گر در کتاب معروف «چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟» به نحو برجسته‌ای در محافل دانشگاهی و علمی درخشید.

رویکرد دوم مبتنی بر **نظریه جامعه‌شناختی** (کارکردگرایی ساختاری) توسط دو پژوهشگر معروف همچون چالمرز جانسون با «**نظریه نظام ارزشی و اجتماعی**»، نیل اسملسر با «**تئوری کشش اجتماعی**» مطرح گردید. علاوه بر آنها نویسندگانی همچون جساپ، هارت، تیریکیان و هاگوپیان با این رویکرد و با تأثیرپذیری از «**سنت تحلیل تالکوت پارسونزی**» به بررسی انقلاب پرداختند.

رویکرد سوم این نسل با تحلیل **سیاسی** توسط دو متفکر معروف علوم سیاسی یعنی ساموئل هانتینگتون با نظریه مشهور و پرنفوذ «**مدرنیزاسیون آنگاه عدم توازن نهادی یا تئوری شکاف**» و چارلز تیلی با «**تئوری بسیج منابع**» به تحلیل انقلاب‌ها کشورهای در حال توسعه و جنبش‌های اجتماعی جهان پیشرفته پرداختند. علاوه بر آن تحلیل‌های پژوهشگرانی همچون «امان» و «استینچکام» با استفاده از نظریه کثرت‌گرایی در علوم سیاسی، انقلاب را برآیند ستیز سیاسی میان گروه‌های نفوذ رقیب قلمداد می‌کنند.

به‌طور کلی نظریه‌پردازان نسل دوم با اینکه مدل‌های‌شان از نظر درجه پیچیدگی و باریک‌بینانه‌بودن با هم تفاوت داشت همگی تکوین وضعیت‌های انقلابی را اساساً فرایندی دو مرحله‌ای می‌دانستند. در مرحله نخست، الگویی از رویدادها پدیدار می‌شود که نمایانگر گسست یا تغییر از الگوهای پیشین است. سپس این دگرگونی، یک متغیر تعیین‌کننده- وضعیت شناختی توده‌ها، تعادل نظام، یا بزرگی ستیز و منابع تحت کنترل گروه‌های نفوذ رقیب- را فعال می‌سازد. اگر تأثیر ایجاد شده در متغیر تعیین‌کننده به اندازه کافی بزرگ باشد یک وضعیت بالقوه انقلابی پدید می‌آید. با بروز این وضعیت ممکن است انواع رویدادهای تصادفی که هر جامعه می‌تواند به‌طور عادی و بدون ازمه فروپاشیدن، آنها را جذب و هضم کند- مانند جنگ، اقدام نابخردانه مقامات، شورش، یا برداشت نامطلوب محصول کشاورزی- موجب تسریع وقوع انقلاب گردد. (استانفورد، ۱۳۸۵: ۲۷۵)

از نظریه‌پردازان نسل دوم به دو شیوه انتقاد شده است. نخست، ضعف‌های موجود در تحلیل‌های آنان در سطح گسترده خاطر نشان شده است. دوم، برخی نکاتی که باید در تحلیل مورد تأکید قرار می‌گرفت ولی این نظریه‌پردازان بر آنها چشم بسته‌اند توسط شماری از نویسندگان به شیوه‌ای بسط‌یافته که گویای کاستی‌های تحلیل‌های یاد شده است. (استانفورد، ۱۳۸۵: ۲۷۹-۲۷۶)

نسل سوم- نظریه‌های ساختاری

انتقادات وارده بر نظریات نسل دوم از طریق متفکرینی همچون اکشتاین، اوبرشال، مولر، سالرت، پیچ، الن کای تریمبرگر و مهم‌ترین آنها تدا اسکاچ پل با اثر جنجالی «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» موجب تزلزل تحلیل‌های این نسل شده و مطالعات انقلاب را وارد مرحله نوین و حساس نمود. آنها با بهره‌مندی از مسیرهای تعیین‌شده از سوی پژوهشگرانی همچون برینگتن مور با اثر معروف «ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی» (۱۳۶۹) و همچنین اریک ولف در «جنگ‌های دهقانی قرن بیستم» و آثار جیمز روزنا، ویکم کراولی و میلر نظریات خود را مطرح نمودند. گرایش عمده آنها به تحلیل‌های ساختی باعث شده نسل سوم را تحت عنوان «نظریه‌پردازان ساختاری» بنامند.

نظریه‌های ساختاری استدلال می‌کنند که دولت‌ها دارای ساختارهای متفاوتی هستند، و از این رو، در مقابل انواع متفاوتی از انقلاب آسیب‌پذیری دارند. همچنین، این نظریه‌ها می‌گویند که انقلاب‌ها در فضایی از ضعف دولت، منازعه میان دولت‌ها و نخبگان، و قیام‌های مردمی آغاز می‌گردند. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۲۱)

در تحلیل‌های نسل دوم نظریه‌پردازان انقلاب، پنج نکته مهم از قلم افتاده بود، این نکات مغفول از سوی نسل سومی‌ها به‌طور برجسته‌ای نمایان و تأکید گردید: (۱) اهداف و ساختارهای متفاوت دولت‌ها، (۲) تحلیل اسلوب‌مند فشارهای سیاسی و اقتصادی بین‌المللی که در گذر زمان به سازمان سیاسی و اقتصادی داخلی جوامع وارد می‌گردد، (۳) ساختار جوامع دهقانی، (۴) انسجام یا ضعف نیروهای مسلح، و (۵) متغیرهای مؤثر بر رفتار نخبگان. (استانفورد، ۱۳۸۵: ۲۸۰)

از نظریه‌پردازان معروف این نسل می‌توان به، جی.ام. پیچ در «انقلاب دهقانی»، تریمبرگر با اثر «انقلاب از بالا»، آیزنشتات در کتاب «انقلاب و دگرگونی» و سرسخت‌ترین آنها خانم اسکاچ پل در «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» اشاره نمود. جک گلدستون عمده‌ترین ضعف‌های آثار مطالعاتی این گروه را در پنج مورد ذیل خلاصه می‌نماید:

۱. عجز در تعیین اینکه چه هنگام یک دگرگونی اجتماعی «انقلاب» است.
 ۲. مجموعه نمونه‌هایی که آنها مورد بررسی قرار داده‌اند فوق‌العاده محدود است.
 ۳. بررسی‌های صورت‌گرفته درباره تأثیر ساختار دهقانی به نتایج ضد و نقیضی منجر شده است.
 ۴. تحلیل‌های آنها توضیحی برای ویژگی‌های مشترک موجود در روند انقلاب به دست نمی‌دهند.
 ۵. این نسل در تحلیل‌های خود از داده‌های جمعیت‌شناسی غفلت ورزیده است.
- (ضمیمه جک گلدستون در: استانفورد کوهن، ۱۳۸۵: ۳۰۲-۲۹۸)

به سوی نسل چهارم: توجه به عوامل کارگزاری، فرهنگی

با پیروزی انقلاب اسلامی و نقش عوامل کارگزاری و ایدئولوژی در آن، نظریه‌های نسل سوم با بحران روبه‌رو شده و نسل نوینی تحت عنوان نسل چهارم ظهور نمود.

این نسل از نظریه‌ها از سطح ساختارگرایی محض نسل سوم فراتر می‌روند و با توجه به عناصری چون توسعه نامتوازن سرمایه‌داری، شرایط بسیج سیاسی، بحران‌های نوسازی نقش دولت ایدئولوژی، شرایط مساعد جهانی در کنار ساختار اجتماعی، عوامل علی مؤثر متعددی را تشخیص می‌دهند. البته به نظر می‌رسد که نسل چهارم کمتر دعوی نظریه‌پردازی دارد و بیشتر به ارائه مدل‌هایی برای انقلاب‌های خاصی بسنده می‌کند و لذا هیچ‌کدام از مدل‌های آن به اندازه نظریه‌های نسل سوم جدی گرفته نشده‌اند. به علاوه شاید بتوان گفت که مدل‌های ارائه‌شده در نسل چهارم بیشتر حالت جرح و تعدیل در نظریه‌های نسل سوم را دارند تا ارائه نظریه‌ای نوآور. (حمیرا مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۱۱۸-۱۱۷) این نسل به مطالعه دو حوزه مکانی متفاوت انقلاب که در یک زمان ظهور نمودند، یکی در خاورمیانه (انقلاب اسلامی) و دیگری در حوزه آمریکای مرکزی (انقلاب نیکاراگوئه) پرداختند. از مشهورترین نویسندگان این نسل به افرادی همچون جان فورن، فریده فرهی، اریک سلبین و جک گلدستون می‌توان اشاره نمود. البته باید اذعان نمود که در حوزه مطالعات انقلاب‌های اجتماعی، تبیین‌های فرهنگی، از منزلت و جایگاه چندان قوی همانند رویکرد ساختاری برخوردار نیست. همان‌طور که اریک سلبین بدان اشاره کرده ارزش عناصر فرهنگی، در تبیین انقلاب‌ها مانند جایگاه کودکی است در کنار سفره ساختارگرایی، کودکی معصوم که کسی متوجه حضورش نمی‌شود، مگر آن که خود مؤدبانه تقاضای غذا کند. (جان فورن، ۱۳۸۲، ۱۶۸)

بخش دوم

چرایی انقلاب

از زوایایی مختلف می‌توان به تحلیل تحولات سیاسی و اجتماعی به‌ویژه انقلاب در جامعه پرداخت. برخی رابطه‌ی میان فرمانروایان و فرمان‌برداران را دارای سه بُعد تحلیلی می‌دانند: **باورهای فرهنگی، ساختار و رفتار.** باورهای فرهنگی، اهداف و برداشت‌های فرمانروایی را مورد تأکید قرار می‌دهد. شرایط ساختاری، سازمان‌هایی را مورد توجه قرار می‌دهد که رهبران سیاسی از طریق آنها اعمال قدرت می‌کنند. بُعد رفتاری نیز چگونگی تعبیر افراد از پیام‌های سیاسی و رهبری سازمان‌های سیاسی را تشریح می‌کند. (دیوید ای. اپتر و دیگران، ۱۳۸۰: ۱۹) به همین صورت نظریه‌پردازان انقلاب رویکردهای متفاوتی درخصوص علل انقلاب دارند: برخی بر عوامل ساختاری توجه بیشتری دارند و برخی نیز بر عامل انسانی و اراده و در واقع برداشت فرد از جامعه و سیاست تأکید دارند. در این اواخر همان‌طوری که مطرح شد نسلی از نظریه‌پردازان به‌واسطه‌ی انقلاب اسلامی ظهور نمود که بر عوامل و باورهای فرهنگی و ایدئولوژی توجه داشته‌اند. بنابراین هر کدام از نظریه‌ها در قالب و چارچوب خاص خود و بر موضوع ویژه‌ای در بروز و ظهور انقلاب تأکید دارند. در اینجا برای سهولت یادگیری سعی می‌شود با محور قراردادن چارچوب تقسیم‌بندی استن تیلور - البته با تغییراتی - آنها در چند گروه و یا مکتب کلی ارائه گردد. از این رو آنها را در قالب نظریه‌ی ساختاری مارکس، نظریه‌های جامعه‌شناختی کارکردی، نظریه‌ی جامعه توده‌وار، نظریه‌های روان‌شناختی، نظریه‌ی سیاسی بسیج منابع، نظریه‌ی ساختاری اسکاچ پل و در نهایت یکی از نظریه‌پردازان نسل چهارم جان فونن مورد بررسی قرار می‌گیرد. البته سعی شده

براساس چهار نسل مطالعاتی انقلاب، مهم‌ترین و برجسته‌ترین نظریه‌پرداز انتخاب گردد.

به‌رغم تعدد نظریه‌های انقلاب، به دلایل روشن تاکنون علوم بشری نتوانسته یک نظریه عمومی در این خصوص ارائه نماید، به‌طوری‌که با بررسی مطالعه هر کدام از آنها متوجه می‌شویم که هر نظریه‌ای تنها بخش اندکی از چرایی انقلاب را نمایان می‌سازد. فقدان نظریه عمومی نشان از این است که تبیین درست و صحیح علل انقلاب کاری سخت و بسیار دشوار است. همان‌گونه که «دان» بیان داشته این دشواری بدان دلیل بوده است که انقلاب‌های (کبیر) نسبتاً کمی روی داده‌اند که نمی‌توان به مطالعه جامعه‌شناسانه آنها پرداخت. علاوه بر آن این انقلاب‌ها به‌اندازه کافی از لحاظ علل مشابه نیستند که مقوله‌هایی به‌اندازه کافی بزرگ را برای ایجاد گمانه‌های تبیینی غیرتاریخی ایجاد نمایند. به عبارت دیگر ویژگی‌های خاص انقلابها بر عناصر مشترک تفوق دارد. با این وجود اهمیت رویدادهای انقلابی در تاریخ بدان حد است که دانشمندان علوم اجتماعی خود را مجبور به تشخیص شباهت‌ها و تبیین علی در این زمینه دیده‌اند. (برایان کلایوس اسمیت، ۴۶۱) در این جا به‌طور اجمال به بررسی بخشی از این تلاش‌ها در قالب نظریه‌های انقلاب می‌پردازیم.

فصل اول

نظریه ساختاری کارل مارکس

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی ارجمند با نظرات انقلابی کارل مارکس آشنا شده و با شناخت آن می‌تواند بخش عمده تئوری‌های مارکسیسم را در قرن بیستم درک نماید.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- عوامل مؤثر در شکل‌گیری عقاید انقلابی مارکس را بداند.
- نقش شیوه تولید در مناسبات اجتماعی و سیاسی را توضیح دهد.
- مفهوم از خود بیگانگی و آگاهی طبقاتی را در اندیشه مارکس بشناسد.
- فرجام دولت و ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را بداند.
- ارزیابی از نقاط قوت و ضعف نظریه مارکس داشته باشد.
- علل عدول لنین، مائو و دیگر مارکسیست‌ها از عقاید کارل مارکس را توضیح دهد.

زمینه‌های شکل‌گیری نظریات انقلابی کارل مارکس در قرن نوزدهم

هرچند سقوط و فروپاشی تاریخی و عبرت‌انگیز اتحاد جماهیر شوروی به‌عنوان کشوری که براساس آموزه‌های کارل مارکس بنا شده بود اهمیت و جایگاه مارکسیسم را در نظام بین‌المللی به‌شدت تقلیل داده با این حال نظریات و دیدگاه‌های مارکسیستی در مورد مسائل مختلف اجتماعی و اقتصادی همچنان در مجامع و محافل دانشگاهی و علمی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. به‌عبارت دیگر به‌رغم اینکه امروزه کمتر کسی

به دنبال تأسیس و استقرار نظام‌های کمونیستی به سبک و سیاق اتحاد جماهیر شوروی است، با این وصف تحلیل‌های عمیق کارل مارکس از تحولات سرمایه‌داری قرن نوزدهم همچنان اهمیت خود را حفظ نموده است.

همان‌گونه که شناخت تحولات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرن بیستم بدون توجه به نظریات مارکسیسم دقیق نیست، به همان میزان معرفت نسبت به اندیشه‌های این اندیشمند بدون مطالعه و بررسی اوضاع و احوال قرن نوزدهم کامل نخواهد بود. با نگاهی اجمالی به تاریخ تحولات قرن نوزدهم متوجه می‌شویم؛ با وجود اقدامات گسترده قدرت‌های اروپایی برای سرکوب نهضت‌های آزادی‌خواهانه بعد از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه به‌خصوص ترتیبات امنیتی کنگره وین (۱۸۱۵) که با پروتکل نهایی کنفرانس اکسس لاشپل (۱۸۱۸) تکمیل شده بود شورش‌های مردمی علیه نظام‌های حاکم اروپا همچنان تداوم یافت. به‌طوری که بین سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ بیش از پنجاه مورد جنبش مردمی در این کشورها به‌وقوع پیوست. تنوع و تعدد حرکت‌های مردمی برای کسب آزادی‌های سیاسی و اجتماعی در این برهه از تاریخ اروپا باعث شده در ادبیات سیاسی، انقلابات ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ را «بهار مردم» گویند.

به‌رغم جنبش‌های آزادی‌خواهانه مردمی در داخل مرزهای اروپا، قدرت‌های بزرگ آن قاره در آن‌سوی دریاها با اشتباهی سیری‌ناپذیر به دنبال بلعیدن سرزمین‌های عقب‌مانده آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بودند. این مسابقه برای تسلط به حدی است که از یک منظر نیمه دوم قرن نوزدهم را «عصر استعمار» نیز می‌گویند. هم‌زمان پیشرفت خیره‌کننده دانش بشری در قرون هیجدهم و نوزدهم همراه با انقلاب صنعتی، شیفتگی به علوم تجربی را افزایش داده و همین موضوع سبب گرایش اندیشمندان علوم اجتماعی به استفاده از متدولوژی علوم طبیعی گردید. این شیفتگی و علم‌پرستی افراطی در مقابل سنت ایمان کلیسایی قرارگرفته و جوامع اروپایی را به سوی مهندسی اجتماعی اومانستی سوق داد.

این موارد تأثیر عمیق در طرح نظریات کارل مارکس ایفا نمود. علاوه بر زمینه‌های سیاسی و اجتماعی، همان‌گونه که انگلس مدعی است «اندیشه‌های مارکس آمیخته‌ای از سه حوزه فکری در سه کشور یعنی فلسفه ایده‌آلیستی آلمان، تئوری سیاسی به‌ویژه سوسیالیسم فرانسوی و اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیسی بود.» از منظر

خط سیر آثار و کتب مارکس، اندیشه‌های وی را به دو دوره تقسیم می‌کنند: دوره نخست شامل آثار و اندیشه‌های فلسفی است که تا سال ۱۸۴۷ نگاشته شده است و دوره دوم بعد از این تاریخ با اثر مهمی همچون «نقد اقتصاد سیاسی و سرمایه» است که بیشتر مربوط به حوزه جامعه‌شناسی و اقتصاد می‌باشد.

کارل مارکس را همان‌گونه که دوست وفادارش انگلس مدعی است «**باید متفکر انقلابی**» نامید، چرا که این تعبیر مارکس بیشتر وصف حال اوست که می‌گوید: «اگر فیلسوف تاکنون به دنبال فهم جهان بود حالا **به دنبال تغییر آن** است.» با بررسی آثار مارکس برای شناخت اندیشه‌هایش درخصوص انقلاب، هیچ پژوهشگری بی‌نیاز از مطالعه «**بیانیه حزب کمونیست**» نیست. این بیانیه با همکاری انگلس در فوریه سال ۱۸۴۸ یعنی چند روز قبل از آنکه انقلاب در پاریس شروع شود، به زبان آلمانی در لندن منتشر شد. این رساله نه تنها متنی شورانگیز و ایدئولوژیک برای تهیج عواطف انقلابیون به‌ویژه کارگران به‌عنوان پیشروترین گروه انقلابی است بلکه در نوع خود یک مقاله جامعه‌شناسی مهمی نیز بود. با اختصاص بخش دوم این مقاله یا به تعبیر بهتر منشور انقلاب، به پیروزی نهایی طبقه کارگران، مارکس آن را به‌عنوان «**ایدئولوژی این طبقه**» قرار داد.

نظریه انقلابی کارل مارکس

بسیاری از محققین معتقدند که مهم‌ترین نظریه انقلاب در اروپا از سوی کارل مارکس مطرح شد. به سخن دیگر به‌رغم اینکه ارسطو به‌عنوان اولین اندیشمندی است که به بررسی علل انقلاب‌ها دست زد با این حال منسجم‌ترین نظریه انقلاب از سوی کارل مارکس طراحی شد. به‌رغم تنوع گسترده آثار مارکس و اهمیت مقاله «بیانیه حزب کمونیست» در باره انقلاب کارگری به تعبیر ریمون آرون نظریه جامعه‌شناسی انقلابی مارکس را می‌توان در مقدمه کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» یافت. مارکس در این متن مشهور که به سال ۱۸۵۹ در برلین منتشر شد می‌نویسد:

«این است به‌طور خلاصه آن نتایجی که من گرفتم و از آن پس راهنمای من در مطالعات بعدی شد. آدمیان، در تولید اجتماعی هستی خویش، روابطی معین،

ضروری و مستقل از اراده خود پدید می‌آورند، این روابط تولیدی با درجه معینی از توسعه نیروهای تولیدی مادی تناسب دارد. مجموعه این روابط بنای حقوقی و سیاسی را تشکیل می‌دهد و با صورت‌های معینی از آگاهی اجتماعی همراه است. به‌طور کلی توسعه زندگانی، اجتماعی، سیاسی و فکری زیر سلطه شیوه تولید زندگانی مادی قرار دارد. آگاهی آدمیان نیست که تعیین‌کننده هستی آنهاست، برعکس، این هستی اجتماعی آدمیان است که آگاهی آنان را تعیین می‌کند. نیروهای تولیدی مادی جامعه چون به حد معینی از توسعه رسند، با روابط تولیدی موجود یا با روابط مالکیتی که تاکنون بستر حرکتشان را تشکیل می‌داد و چیزی جز مظهر حقوقی آنان نیست، برخورد پیدا می‌کنند. این شرایط (یعنی روابط تولیدی یا روابط مالکیت) که تا دیروز قالب توسعه نیروهای تولیدی جامعه به‌شمار می‌رفت، تبدیل به موانعی سنگین می‌شوند. آنگاه است که دوران انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. (ریمون آرون، ۱۳۷۰: ۱۶۳)

همان‌گونه که مشخص می‌باشد اساس و بنیاد نظریات مارکس بر دیدگاه ماتریالیستی وی از تاریخ تحولات بشری استوار است. وی برخلاف فلاسفه و اندیشمندان پیش از خود، انسان را موجودی موکد می‌داند. البته انسان با موجودات دیگر مثل زنبور عسل این تمایز اساسی را دارد که کار او توأم با آگاهی و بینش است. به نظر مارکس انسان همان‌گونه که با کار معنا پیدا می‌کند، از طریق ابزار و طبیعت نیازهای ضروری خود را تأمین می‌کند. این سه عنصر یعنی نیروی کار انسان، طبیعت و ابزار، «نیروهای تولید» را تشکیل می‌دهند. با تعامل این سه عنصر به تدریج روابط و مناسباتی بین آنها به‌وجود می‌آید، که تقریباً ثابت و منسجم بوده و شامل روابط اجتماعی میان افراد و به‌ویژه رابطه طبقات یا ابزارهای تولید می‌باشد، که همان «روابط تولید» است. روابط تولید نشان‌دهنده نحوه توزیع مالکیت و ابزار است و این موضوع موجب تقسیم کار و در نهایت «تقسیم طبقاتی جامعه» می‌شود. در واقع به نظر مارکس در طول تاریخ شیوه‌های گوناگون تولید ایجاد می‌شود، گذار انسان از یک مرحله به مرحله دیگر همان دگرگونی سرنوشت‌ساز یا به تعبیر بهتر همان «انقلاب اجتماعی» است. به‌طور کلی به نظر مارکس ویژگی‌های اساسی نیروهای تولید رشد و تکامل دائمی آنهاست. آگاهی انسان و شناخت فزاینده‌اش از طبیعت ضمن پیچیده‌تر شدن ابزار،

موجب تغییرات اساسی می‌شود درحالی‌که روابط تولید عموماً خصلت سکون و ثبات را دارد. رشد نیروهای تولید در مقابل ایستادگی روابط تولید امری است که تاریخ بشر بارها آن را تجربه کرده است.

بنابراین شیوه‌های تولید شامل دو عنصر اساسی است:

۱. نیروهای تولید

۲. روابط تولید

کارل مارکس شیوه تولید را «زیربنا» می‌نامد و ترتیبات به‌وجود آمده سیاسی، فرهنگی، اخلاق و نهادهای اجتماعی را «روبنا» می‌خواند. جایگاه عینی که به‌وسیله روابط اجتماعی تولید به‌وجود می‌آید موجب شکل‌گیری «طبقه» می‌گردد. با مطالعه تاریخ حیات بشر در کلیه ادوار تاریخی ما شاهد دو طبقه گسترده هستیم:

الف) طبقه‌ای که ابزار تولید و سرمایه را در اختیار یا در مالکیت خود دارند «طبقه حاکم» را تشکیل می‌دهند. آنها همیشه با رویکرد محافظه‌کارانه خواهان حفظ مناسبات اجتماعی و تولیدی بوده، به همین منظور روبناهای لازم را برای استقرار و تداوم سلطه خود ایجاد و تأسیس می‌نمایند.

ب) در مقابل آنها «طبقه محکوم» و استثمارشده قرار دارد. طبقه اخیر فاقد سرمایه و ابزار بوده، در نتیجه به‌دنبال مفری برای تغییر اوضاع و احوال زندگی و موقعیت خویش می‌باشند.

تضاد این دو طبقه به تعبیر مارکس «موتور تاریخ» را تشکیل می‌دهد. مارکس برای تبیین تضاد مورد نظر از مفهوم دیالکتیک هگل استفاده می‌کند. هگل هرچند این مفهوم را برای امور ذهنی و پندارها به‌کار برد، ولی مارکس آن را وارد حوزه مادی نموده و سعی کرد تکامل و ادوار تاریخ بشری را بر این اساس توضیح و تبیین نماید. در قرن نوزدهم بیشتر متفکرین علوم اجتماعی با تأثیرپذیری از نظریه تکامل زیست‌شناسی داروین سعی نمودند مراحل مختلفی برای سیر تاریخی بشر بیابند. آگوست کنت با تقسیم آن به سه مرحله، تلاش نمود مراحل فکری و اندیشه انسان را مطرح نماید، ولی مارکس ادوار تاریخ بشری را براساس نظام‌های اقتصادی و مادی به پنج مرحله تعیین نمود که یکی پس از دیگری ظاهر می‌شوند. گذار تاریخی بشر از یک مرحله به مرحله دیگر از نظر مارکس از طریق انقلاب اجتماعی صورت می‌گیرد. در

واقع انقلاب حرکت یا گذار از یک شیوه به شیوه دیگر تولید است. در آغاز هر مرحله تاریخی طبقه حاکم خود نیروی انقلابی است، اما با تحول در شیوه تولید روبناها نیز تغییر می‌کند و آنان که قبلاً رادیکال (انقلابی) بودند، حالا و در این مرحله به محافظه‌کاران سرسخت و متعصب تبدیل می‌شوند. با این حال با رشد نیروهای تولید، روبناها که مانع اصلی برای تغییر و تحول هستند و همچون سدی در مقابل حرکت تحول‌زا ایستادگی می‌کنند با فراهم آمدن شرایط عینی و ذهنی لازم و کافی با ظهور انقلاب نابود می‌شوند.

کارل مارکس با طرح مراحل تاریخی بشری براساس شیوه تولید، انقلاب اجتماعی را عبارت از: دگرگونی در شیوه تولید (زیربنا) همراه با ساختار اجتماعی (روبنا) می‌داند. به نظر وی این دوران (اروپا) شامل پنج مرحله می‌باشد:

۱. دوران کمون‌های اولیه

۲. دوران باستان که براساس **نظام برده‌داری** بوده و تضاد اصلی بین برده و برده‌دار است.

۳. دوران **فئودالیت** که در اینجا تضاد بین سرف یا رعیت و اشراف زمین‌دار است.

۴. دوران **سرمایه‌داری** که تضاد بر محوریت طبقه کارگر و سرمایه‌دار (کارفرما) است.

۵. مرحله پنجم پس از گذار از **دیکتاتوری پرولتاریا** وارد عصر سوسیالیسم و **کمونست** می‌شود.

با مطالعه آثار کارل مارکس متوجه می‌شویم که بیشترین تمرکز و توجه وی به عصر خود یعنی نظام سرمایه‌داری است. چرا که در این عصر به‌رغم رفاه و برخورداری سرمایه‌داران از امتیازات متعدد و حرکت عمومی جامعه به سوی توسعه و صنعتی شدن، وضعیت کارگران شاغل در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها اسفبار بود. کسب حداقل دستمزد و به‌کارگیری زنان و کودکان آن هم به مدت طولانی یعنی بین ۱۴ تا ۱۸ ساعت در روز منظره دلخراشی را به وجود می‌آورد. آکسی دوتوکویل متفکر لیبرال فرانسوی درباره وضعیت عمومی و نابهنجار منچستر یکی از شهرهای صنعتی انگلستان مدعی است «انسان متمدن بار دیگر تقریباً وحشی شده» مارکس برای توصیف طبقه کارگر، واژه لاتینی «پرولتر» (proleter) یا «پرولتاریا» را به کار می‌برد. واژه‌ای که ابتدا برای «افراد دارای بچه‌های متعدد و فاقد مالکیت به کار می‌رفت این افراد بی‌پول تنها از طریق

فرزندآوری به جامعه و دولت خدمت می‌کردند.» در مقابل این طبقه محکوم، طبقه حاکم سرمایه‌داران قرار داشتند که صاحب سرمایه و ابزار تولید بوده و قوانین اجتماعی نیز بنابر منافع آنها تدوین شده است. مارکس طبقه سرمایه‌دار و بورژوازی عصر خود را یا با عباراتی همچون «گرگ صفت و خون‌آشام» توصیف می‌کند، که ضمن داشتن دولت به‌عنوان ابزار سلطه، خون پرولتاریا را به طروق مختلف می‌مکند.

مارکس مدعی است در فرایند تولید دو نوع سرمایه از سوی سرمایه‌داران به‌کار می‌رود. ابتدا «سرمایه متغیر» که همان حقوق و دستمزد کارگران است و دیگر «سرمایه ثابت» که شامل تجهیزات عمومی کارخانه همراه با استهلاک و مواد خام می‌شود. صاحب سرمایه می‌داند که سرمایه ثابت «ارزش اضافی» (Surplus – value) برای او تولید نمی‌کند تنها سرمایه متغیر است که با کاهش دستمزد و افزایش مدت و ساعت کار می‌توان به آن رسید. بنابر این در اینجا سرمایه‌دار به‌منظور کسب درآمد بیشتر به **استثمار طبقه کارگر** می‌پردازد، چرا که میزان بهره و سود و در واقع استثمار عبارت است: از نسبت ارزش اضافی بر سرمایه متغیر (دستمزدها) و سرمایه ثابت.

این در حالی است هزینه زندگی و حداقل معاش کارگر افزایش می‌یابد، چراکه در واقع آهنگ رشد قیمت کالای مورد استفاده در زندگی کارگر بالا رفته درحالی‌که دستمزدهایش روز به روز کاهش می‌یابد. در اینجا فقر، نگونبختی و به تعبیر مارکس «**قانون افزایش فقر**» پیوسته رو به تزاید است. حداقل اعتراض کارگران همواره با خطر اخراج و جانشینی آنان با انبوه کارگران بیکار و یا به تعبیر مارکس «**ارتش صنعتی احتیاط**» مواجه می‌شود. مارکس در کتاب مشهور «سرمایه» تصویر تیره و تاریکی از سرنوشت کارگران ارائه می‌دهد:

«در نظام سرمایه‌داری، هزینه کلیه روش‌های افزایش باروری اجتماعی کار برعهده کارگران است؛ تمامی وسایلی که برای توسعه تولید به‌کار می‌رود مبدل به وسایلی برای تسلط بر تولیدکننده و استثمار او می‌شود، کارگر را به‌صورت انسان درهم‌شکسته‌ای درمی‌آورد، منزلت او را تا حد ضمیمه‌ای به ماشین پایین می‌آورد، تمامی لذت کار را از بین می‌برد و آن را به پدیده نفرت‌انگیزی مبدل می‌سازد؛ به همان نسبت که علم به‌عنوان نیروی مستقلی وارد پویش تولید کالا می‌شود، درگیری فکری کارگر در این پویش از او سلب می‌شود. این عوامل، شرایط کار

او را مختل می‌کند و او را در پویش کار در استیلای استبدادی که بیش از همه به سبب خشونت آن نفرت‌انگیز است قرار می‌دهد؛ اینها زمان زیست کارگر را به زمان کار مبدل می‌سازد و زن و فرزند او را به زیر چرخ‌های ارباب‌خداوندان سرمایه می‌اندازد. اما کلیهٔ روش‌های تولید ارزش اضافی، همان روش‌های انباشت هستند و هر افزایشی در این انباشت، دوباره وسیله‌ای برای تکامل آن روش‌ها می‌شود.... این قانون انباشت فقر را، هماهنگ با انباشت سرمایه، محرز می‌سازد. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب، با انباشت فقر، درد، زحمت، بردگی، جهل، خشونت و تنزل فکری در قطب مخالف همراه است....» (هانت. ای.ک، ۱۳۵۸: ۶۲)

به‌رغم وضعیت عینی یعنی زندگی فلاکت‌بار طبقهٔ پرولتاریا و استثمار شدید آنان از سوی سرمایه‌داران، نمی‌توان به ظهور وضعیت انقلابی امیدوار بود مگر اینکه شرایط ذهنی نیز مهیا گردد. زیرا در این مرحله با استثمار شدید کارگران شاهد وضعیت غیرانقلابی یا همان «از خود بیگانگی» این طبقه می‌باشیم.

از خودبیگانگی

از مفاهیم مهم و اساسی که در طرح نظریهٔ انقلابی مارکس وجود دارد «از خود بیگانگی» و «خودآگاهی طبقه‌ای» است. چگونگی ظهور و بروز این وضعیت موضوعی پیچیده‌ایست، و به تعبیر نویسنده‌ای «بغرنجی مفهوم کلیدی بیگانگی یکی از بزرگترین مشکلات نظریهٔ مارکس می‌باشد.» (ایشنوان مساروش، ۱۳۸۰) مفهوم از خودبیگانگی از فلسفه ایده‌آلیسم آلمانی از طریق هگل و متعاقب آن هگلیان جوان به‌ویژه «فوئر باخ» وارد مباحث علوم انسانی شد. مارکس برای نخستین بار و به‌طور جدی این مفهوم را وارد جامعه‌شناسی و دستگاه فکری خود نمود. به نظر مارکس از خودبیگانگی انسان خصیصهٔ ذاتی نظام سرمایه‌داری است، چرا که کار و روابط اجتماعی حاصل از آن به اجبار فرد را از خودبیگانه می‌کند. از خود بیگانگی به‌عنوان مرحله‌ای است که کارگر هویت و انسانیت خود را از دست داده و به‌رغم این استثمار همچنان در سکون و سکوت می‌باشد. در چنین حالتی کارگران نسبت به کاری که انجام می‌دهند، سازمان‌ها و نهادهای پیرامون و حتی نسبت به هم‌نوعان و طبقهٔ خویش احساس غربت و جدایی می‌کنند.

به نظر مارکس آن سوی از خودبیگانگی، رسیدن به آمادگی ذهنی و دریافت بینشی از خود و طبقه خود می‌باشد و آن خودآگاهی طبقاتی است. به تعبیر دیگر مرحله اساسی در انقلاب اجتماعی ایجاد شرایط ذهنی مناسب و به نوعی خودآگاهی طبقاتی است. اگر در مرحله از خودبیگانگی شرایط عینی مهیاست، در مرحله خودآگاهی طبقاتی شرایط ذهنی فراهم می‌شود. به نظر مارکس سرمایه‌دار به منظور سود بیشتر از یک سو ضمن کاهش دستمزدها، ساعات کار را افزایش داده و از سوی دیگر هزینه زندگی کارگر افزایش می‌یابد در چنین حالتی دستمزدها تنها برای حداقل معاش و گذران زندگی است. انسان در این مرحله نه تنها زندگی نمی‌کند بلکه امید به زندگی هم ندارد. در این فرایند افزایش استثمار و بهره‌کشی موجب از خودبیگانگی بیشتر کارگر می‌شود. در واقع می‌توان تبعات و نتایج از خودبیگانگی را به شرح ذیل مطرح نمود:

۱. منجر به بیگانگی انسان از تولید و محصول کار خویش می‌شود.

۲. انسان در فرایند تولید احساس بیگانگی و جدایی می‌کند.

۳. در نهایت پرولتاریا از خود و انسانیت خویش بیگانه می‌شود.

۴. انسان از طبیعت بیگانه می‌شود.

در چنین حالتی نه تنها طبقه کارگر منافع خود را تشخیص نمی‌دهد، بلکه فریب آگاهی کاذب شده و ایدئولوژی تبلیغی از سوی طبقه مسلط را به صورت ناآگاهانه می‌پذیرد. به نظر مارکس در نظام سرمایه‌داری عوامل ذیل منجر به از خودبیگانگی پرولتاریا می‌شود:

۱. مالکیت خصوصی افراطی منجر به این می‌شود که کالای تولید شده و حتی

کارگر نیز تبدیل به یک کالا و در نهایت در اختیار سرمایه‌دار قرار بگیرد.

۲. تقسیم کار پیچیده، خرد و جزئی منجر به خستگی، ملال آورنده و تکرار آن

روحیه خلاقیت و ابتکار را از انسان سلب می‌کند.

بنابراین از یک سو کار انسان و هر آنچه را که تولید می‌کند به یک کالا تبدیل شده

و در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌گیرد و از سوی دیگر تقسیم کار شدید و کار یکنواخت

و تکراری منجر به از خودبیگانگی کارگر می‌شود. یکنواختی و تقسیم کاری که چارلی

چاپلین هنرپیشه معروف در «فیلم عصر جدید» آن را ماهرانه به تصویر می‌کشد و

کارگر به دلیل شرایط و تکرارِ کارش و همچنین به واسطهٔ جزئی‌بودن آن در میان خط تولید عظیم کارخانه، به موجودی غیرمتعارف تبدیل می‌شود.

بردگی آدمی و تهی‌شدن او از صفات انسانی در نتیجه تقسیم کار، بن مایهٔ اصلی «سرمایه» و دیگر نوشته‌های مارکس و انگلس دربارهٔ سرمایه‌داری و انقلاب پرولتاریاست. مارکس و همکارش انگلس سرمایه‌داری را اخلاقاً محکوم می‌کنند نه به این سبب که شیوهٔ توزیع بد و ناپسندی است (حتی می‌گویند اگر سرمایه‌داری به تنها محک داوری قابل اعمال در این زمینه بخورد، معلوم خواهد شد که یگانه شیوهٔ عادلانهٔ توزیع است). سرمایه‌داری محکوم می‌شود زیرا شیوهٔ تولیدی غیرانسانی و راهی غیرطبیعی برای آدمی به منظور انجام فعالیت‌های مولد است. به عقیدهٔ مارکس و انگلس، بزرگترین دلیل این خاصیت سرمایه‌داری این است که تقسیم کار در آن، اینچنین به افراط کشانده می‌شود. شیوهٔ تولید سرمایه‌داری - یعنی کار در ازای بردگی و در خدمت انگیزهٔ کسب ارزش اضافی - به معنای نظامی است که در آن، کار تقسیم شده باز هم تقسیم می‌شود. در چارچوب تقسیم اجتماعی کار بین سرمایه‌دار و پرولتر که مارکس آن را «استبداد» یا «دیکتاتوری» سرمایه می‌نامد، کارگر محکوم به تخصص شغلی روز افزون خفقان‌آور است و به سطحی تنزل داده می‌شود که باید گوشهٔ خشک و بی‌روحي از کار را به‌طور بی‌پایان تکرار کند. به تدریج که سرمایه‌داری از مرحلهٔ «همکاری ساده» به مرحله تولید در کارخانه متحول می‌شود، «کارگر را آمرانه به جزیی از عملیات متصل می‌کند که ریشهٔ حیات فردی را می‌زند و، همان‌طور که در آرژانتین، چارپایی را فقط برای استفاده از پیه یا پوستش سر می‌برند، سرمایه‌داری نیز با مجبور کردن کارگر به کسب فلان مهارت تخصصی و به بهای محروم ساختن وی از دنیای انگیزه و قوه مولد، از او موجودی افلیح و یک هیولا می‌سازد. (رابرت تاگر، ۱۳۷۷: ۲۵۵)

به نظر مارکس دورهٔ بورژوازی از دو ویژگی ممتاز برخوردار است: نخست اینکه دشمنی‌ها و تعارض آشکار و ساده است، دوم اینکه جامعه هر چقدر به جلو می‌رود به دو اردوگاه بزرگ رقیب (سرمایه‌دار و پرولتاریا) تقسیم می‌شود. بورژوازی فقط طبقهٔ کارگر را مورد استثمار قرار نمی‌دهد بلکه هر شغل و مقام محترمی همچون فیزیک‌دانان، حقوق‌دانان، پزشکان، کشیشان، شاعران، زنان و تحت ستم این هیولا قرار می‌گیرند. او حتی به روابط انسانی و احساس و عاطفه در خانواده نیز رحم نکرده و

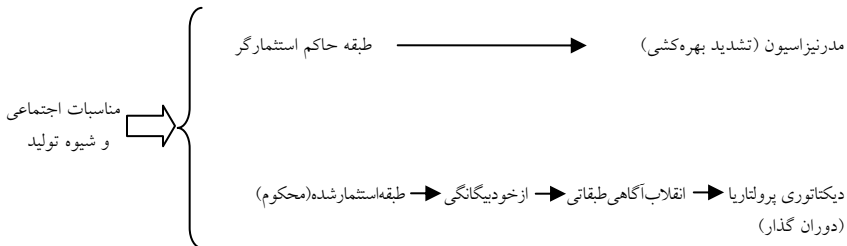
آن را براساس رابطه پولی می‌سنجد. در چنین فضا و محیطی مناسبات اجتماعی و ساختارهای آن قفسی مخوف و جانکاه برای خیل عظیم طبقه استثمارزده و در رأس آنها کارگران می‌گردد، هر چند آنها به دلیل از خودبیگانگی برداشت درستی از آن ندارند.

خودآگاهی طبقاتی (Class conciousness)

از خودبیگانگی، فقر، کاهش دستمزدها، فقدان امنیت شغلی و افزایش هزینه‌های زندگی، شرایط عینی وضعیت کارگر را نشان می‌دهد، در مقابل سرمایه‌دار به‌رغم بحران‌های متعدد سرمایه‌داری که جزء جدایی‌ناپذیر این نظام است بدون توجه به اوضاع و احوال تنها به فکر سود خود می‌باشد. در چنین وضعیتی بهره‌کشی و استثمار شدید و یک‌طرفه حکمفرما شده، کارگر به چشم خود می‌بیند سرمایه‌دار روزبه‌روز ثروتمندتر و در مقابل خود و همکارانش به‌طور روز افزونی فقیر و فقیرتر می‌شوند. از همین جا به تدریج بارقه‌های خودآگاهی و شعور طبقاتی کارگران هویدا می‌شود. در واقع تا زمانی که طبقه پرولتاریا به خودآگاهی طبقاتی نرسیده باشند همچنان در مرحله **طبقه در خود** می‌باشد، ولی هنگامی که به شعور و بینش و آگاهی لازم برای سازمان‌دهی و بسیج برای کسب حداقل امکانات و دستمزد می‌رسد در واقع در این مرحله تبدیل به **طبقه برای خود** می‌شود. هم‌بستگی درونی، آگاهی و سازمان‌دهی و در نهایت بسیج منجر به تشدید اختلافات طبقاتی می‌شود. در اینجا **ناقوس انقلاب پرولتاریا** به صدا در می‌آید و مرحله شورانگیز انقلاب فرا می‌رسد. به نظر مارکس همان‌طوری که **انقلاب لوکوموتیو تاریخ بشری است پیکار و ستیز طبقاتی نیز لوکوموتیو دگرگونی انقلاب است.**

در واقع آگاهی طبقاتی نقش اساسی در انفجار توده‌ای پرولتاریا علیه مناسبات و ساختارهای اجتماعی دارد. در این مرحله یعنی در زمان تضاد تمام عیار و خونین، طبقه حاکم ضمن سرکوب شدید برای تداوم سلطه خود، عقب‌نشینی تاکتیکی نموده و امتیازاتی هر چند اندک برای فروکش کردن قیام به طبقه فرودستان می‌دهد. این اصلاحات در نهایت چاره‌ساز نیست چرا که کارگران به خودآگاهی رسیده و خواسته‌های حقیقی خود را دنبال می‌کنند، و بدین طریق انقلاب را به پیروزی نزدیک می‌نماید. هرچند تا رسیدن به جامعه بی طبقه راه طولانی و درازی باید پیمود.

* فرایند شکل‌گیری مدل انقلاب پرولتاریا از نظر مارکس



(مدل انقلاب مارکس)

سرانجام انقلاب

انقلابیون پس از پیروزی بلافاصله وارد جامعه آرمانی خود نخواهند شد، چرا که بقایای نظام و نهادهای کهنهٔ قبلی وجود داشته و همچنین احتمال به‌خطر افتادن انقلاب از سوی دولت‌های حامی نظام سرمایه‌داری وجود دارد. به همین دلیل تا حصول به جامعه کمونیستی دوران انتقال یا مرحلهٔ گذاری وجود دارد که مارکس بدان **دیکتاتوری پرولتاریا** می‌گوید. به‌رغم حساسیت این دوران به‌ویژه برای انقلابیون، مارکس کمترین توضیح را در این خصوص ارائه داده است. این ابهام و مهم‌تر از آن اعمال ناشایست دیکتاتوری پرولتاریای شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ منجر به یأس بخش زیادی از روشن‌فکران غربی دارای گرایش به چپ گردید. اولین مشخصهٔ پیروزی انقلابیون پرولتاریا نابودی دولت مدرن می‌باشد، از نظر مارکس دولت تنها وسیله برای حکومت و سلطهٔ طبقهٔ حاکم است به همین جهت در نظام سرمایه‌داری دولت به‌عنوان ابزار طبقه سرمایه‌دار دو کارکرد اساسی را دارد:

نخست ایفای نقش طبیعی و سستی دولت یعنی اعمال دیکتاتوری و سلطهٔ طبقهٔ حاکم از طریق ابزارهای گوناگون قانونی و اجبار، دوم جلوگیری از اغتشاش و بی‌نظمی ناشی از رقابت سرمایه‌داران و همچنین وظایفی که جنبهٔ طبقاتی ندارد همچون جلوگیری از بیماری‌های واگیر، بحران مدیریت در شرایط خاص طبیعی (زلزله، سیل و ...). به‌عبارت دیگر وظیفهٔ اصلی دولت در نظام سرمایه‌داری ایجاد شرایط امن و نظم برای مالکیت خصوصی طبقهٔ حاکم در داخل و خارج از مرزهاست.

این موضوع مختص عصر سرمایه‌داری نیست بلکه به نظر مارکس و همکارش انگلس در هر دوره تاریخی دولت مظهر و ابزار سلطه طبقه حاکم است. مثلاً در عصر بورژوازی، از زمان استقرار صنعت مدرن بازار جهانی، در وجود دولت نمایندگی مدرن سلطه انحصاری سیاسی را برای خود تصرف می‌کند. قوه مجریه دولت مدرن چیزی جز کمیته اداره امور مشترک کل بورژوازی نیست. (هال درپیر، ۱۳۸۲: ۲۸۳) در دیدگاه اولیه مارکس به دلیل اینکه «قدرت سیاسی چیزی جز قدرت سازمان یافته طبقه‌ای برای تسلط بر طبقه‌ای دیگر نیست»؛ بنابراین اولین طلیعه انقلاب کارگری نابودی دولت سرمایه‌داری است و متعاقب آن «دولت دیکتاتوری پرولتاریا» تشکیل می‌شود. این دولت شرایط انتقال جامعه از بقایای سرمایه‌داری را به جامعه کمونیستی فراهم می‌کند، هرچند فرجام این دولت نیز نابودی و پژمردگی است. دلیل اصلی پژمردگی و زوال دولت عدم وجود طبقه حاکم و محکوم است چرا که براساس شرایط به وجود آمده پس از انقلاب و زمینه‌های فراهم شده از سوی دولت پرولتاریا، دیگر نیازی بدان نیست در نتیجه خود به خود فلسفه وجودی دولت نیز محو می‌شود. در این مرحله شعار معروف «از هر کس به قدر توانایش و به هر کس به قدر نیازش» تحقق خواهد یافت و جامعه براساس تشکلهای و سندیکاها و صنوف و با یک انسجام و نظم داوطلبانه و خودمختاری ایالات اداره می‌شود. در این جامعه به صورت محدود و برای دوره‌ای کوتاه مدت و به طور مستقیم مأمورانی از سوی مردم برای انجام امور ضروری و محدود انتخاب می‌شود.

ارزیابی نظریات مارکس

کارل مارکس با مطالعه انقلاب‌ها، تلفیقی از خصوصیات انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی ارائه نمود که بعدها به عنوان مهم‌ترین تحلیل جامعه سرمایه‌داری کلاسیک تا به امروز درآمده است. همان‌طوری که سارتر با ظرافت می‌گوید: تقریباً هر آنچه که بعد از مارکس راجع به انقلاب نوشته شده است، ضرورتاً تفسیری بر فلسفه مارکس بوده است. (کاپلان لورنس، ۱۳۷۵: ۵) به رغم حضور پررنگ ایده‌های مارکس در انقلابات نیمه اول قرن بیستم و امیدهای فراوان توده‌های ستمدیده نظام‌های سرمایه‌داری اروپا در اواخر قرن نوزدهم، از همان زمان حیات مارکس ایرادات و تناقض نظریه‌های وی

هویدا شد. انتقادات گسترده ای بر نظریه انقلابی مارکس مطرح شده که در اینجا به چند مورد به طور مختصر اشاره می رود:

۱. آشکارترین ایراد به **مراحل تاریخی و سیر تحول انقلابی** جوامع مارکس این است که آن ادوار مختص جامعه و تمدن اروپا بوده و قابل تعمیم به جوامع دیگر نیست، به طوری که مارکس در همان موقع متوجه شده و با مطالعه تمدن‌های چینی، هندی و خاورمیانه با همکاری انگلس نظریه «شیوه تولید آسیایی» را مطرح نمود. طرح شیوه تولید آسیایی به نوعی نشان‌دهنده تطبیق‌ناپذیری و عدم تعمیم‌پذیری مراحل تاریخی اروپا بر سایر ملل بود، به طوری که جوامعی همانند ایران به‌رغم قدمت طولانی تمدن و فرهنگ به هیچ‌وجه نظام برده‌داری و فئودالیت به سبک و سیاق اروپا را تجربه ننموده است.

۲. یکی از مناقشه‌آمیزترین مفاهیمی که مارکس از آن استفاده نه چندان دقیقی نمود مفهوم «طبقه» است، این در حالی است که این مفهوم یکی از کلیدواژه‌های مهم نظریه وی می‌باشد. براساس تصور مارکس طبقه مبتنی بر مالکیت یا عدم مالکیت در سرمایه و ابزار تولید پدید می‌آید. به‌رغم استفاده گسترده مارکس از این مفهوم تحولات بعدی سرمایه‌داری منجر به آشکارشدن ضعف این تعریف از طبقه و بروز اختلافات عدیده‌ای بین طرف‌دارانش شد، به طوری که امروزه برخی از افراد در جامعه سرمایه‌داری اعمال قدرت و اقتدار می‌کنند، بدون اینکه سرمایه و ابزار تولید لازم را داشته باشند. برای نمونه، مدیران رده بالای شرکت‌های بزرگ نظام سرمایه‌داری که عموماً مالک ابزار تولید و سرمایه نیستند، با این حال اقتدار لازمه را دارند. بر این اساس هم امروزه از حکومت تکنوکرات‌ها یا فن‌سالاران در جامعه سرمایه‌داری صحبت می‌شود.

۳. یکی دیگر از مشکلات نظریه مارکس تصور ساده‌اندیشانه‌اش از **آگاهی طبقاتی** است. البته این موضوع هم به تحولات نظام سرمایه‌داری پس از مرگش مربوط می‌شود. به نظر مارکس هر چقدر استثمار طبقه کارگر زیاد شده و نظام سرمایه‌داری رو به توسعه و پیشرفت باشد به همان میزان به نقطه انقلاب نزدیک می‌شود. به عبارت دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به آستانه انقلاب نزدیک‌ترند تا کشورهای عقب‌مانده. براساس این رویکرد از همان ابتدا امیدهای فراوانی به انقلاب

در کشورهای همانند آمریکا، انگلستان و فرانسه می‌رفت درحالی‌که رویدادها و تحولات تاریخی عکس آن را ثابت نمود. در واقع آشکارترین ایراد به نظریه مارکس دیدگاه‌های پیشگویانه‌اش درخصوص انقلاب در جوامع صنعتی یافته‌تر بود. مارکس و انگلس در زمان حیاتشان نیز منتظر این انقلاب در جوامع توسعه یافته انگلیس و آمریکا بودند، ولی عدم تحقق انقلاب منجر به تعدیل اندک افکارشان شد. پیروزی انقلابیون بلشویک (اکتبر ۱۹۱۷) در روسیه یعنی عقب مانده‌ترین کشور اروپایی، از یک سو موجب تعجب و حیران محافل روشن فکری منتقد سرمایه‌داری شد و از سوی دیگر موجب شکاف عمیق بین مارکسیست‌ها گردید. چرا که مارکسیست‌ها ارتدکس (از جمله منشویک‌ها) به دوستان بلشویک خود ایراد می‌گرفتند که از آموزه‌های اصلی مارکس عدول کرده‌اند. انقلاب را بدون تحقق شرایط عینی و ذهنی و صرفاً با **والتاریسم** یعنی تأثیر اراده انسانی در مراحل و فرایند انقلاب و **آوانتوریسم** یعنی ماجراجویی انقلابی تحقق داده‌اند.

۴. **دیدگاه‌های ماتریالیستی** و عدم توجه به ابعاد معنوی انسان یکی از انتقادات اساسی است که برخی از اندیشمندان به‌ویژه موحدین به نظریات مارکس وارد می‌کنند، موضوعی که حضرت امام خمینی (ره) در نامه تاریخی خود به گورباچف آن را تأکید می‌کند. در واقع می‌توان استدلال نمود که مارکس و دیگر مادی‌گرایان، حیات انسان را در محدوده و پیرامون تولد و مرگ خلاصه می‌کند و بُعد مادی انسان را آنقدر پررنگ می‌نماید که نقش امور معنوی و اراده انسان‌ها را نادیده می‌گیرد. اساساً در دکترین مارکسیستی دین را، موجب بی‌تحرك و تقدیرگرایی یا به عبارت دیگر **افیون توده‌ها** می‌دانند. درحالی‌که هر متفکر آگاه، با مطالعه تاریخ از جمله نقش انبیا در تحولات انسانی نمی‌تواند امور فرهنگی و مذهبی را در تحولات بشری انکار نماید. نقش آفرینی آموزه‌های دینی و ایدئولوژی شیعه در انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به نوعی نشان‌دهنده نقض نظریات مارکسیسم و شالوده‌شکنی در دکترین آن بود.

۵. آنچه در نهایت منجر به **تعارض دیدگاه‌های مارکس با واقعیت‌های** پس از مرگش شد این است که وی به‌عنوان یک انسان متعلق به قرن نوزدهم بود. به‌گونه‌ای که تحولات سریع و پیچیده سرمایه‌داری در قرن بیستم از جمله سلطه اقتصادی

بنگاه‌های بزرگ و افول سرمایه‌داری رقابتی همراه با دخالت گسترده دولت‌ها در تنظیم اقتصاد چندان قابل انطباق با نظریات و پیش‌بینی مارکس نبود. در واقع بیش از آنکه طبقه کارگر به آگاهی طبقاتی برسند، صاحبان سرمایه و سرمایه‌داران با بررسی عواقب هولناک روند فزاینده استثمار و مشاهده زمین‌های شورش‌های کارگری به‌ویژه هشدارهای کارل مارکس، دست به اقدامات اساسی در جهت بهبود رفاه و شرایط زندگی کارگران زدند. کاهش ساعات کار، برقراری نظام تأمین اجتماعی و بازنشستگی، درمان و آموزش رایگان فرزندان کارگران، افزایش دستمزدها و ممنوعیت به‌کارگیری کودکان از جمله اقداماتی بود که با تأسیس **نظام‌های دولت رفاهی**، جهان سرمایه‌داری در جهت جلوگیری از بحران‌ها و عقیم‌گذاشتن انقلاب‌های کارگری انجام داد. البته مسلم است که این اقدامات نه از جهت انسان‌دوستی و نیت خیر سرمایه‌داران بلکه برحسب ضرورت و به‌ویژه تغییر روش سرمایه‌داری در جهت سود بیشتر همراه با امنیت کافی بود. به‌طوری‌که در این مرحله به‌جای استثمار کارگران داخلی، دست به استثمار بیرحمانه منابع و ثروت‌های ملل تحت سلطه زدند. منابع غنی، مواد خام و کارگران ارزان بومی، به همراه بازارهای نوین سرزمین‌های اشغال شده و تحت استعمار منجر به رفع بحران و در واقع جهش دوباره و رونق سرمایه‌داری گردید. اینجا بود که سرمایه‌داری دست به استثمار کل ملل جهان می‌زد، چرا که بنا به تعبیر مارکس و انگلس دیگر دیوارهای عریض، مرتفع چین نیز توان مقاومت در مقابل آتش توپخانه و سیل صادرات و تولید سرمایه‌داری نداشت. سرمایه‌داری به‌رغم بحران‌های متعدد از جمله بحران بزرگ ۱۹۲۹، جنگ‌های جهانی اول و دوم و بحران انرژی ۱۹۷۳، بحران اقتصادی دهه اول سده بیست‌ویکم، ظهور و سقوط رقیب سرسختی همچون کمونیسم شوروی سابق ضمن تسلط بر جهان، شورش‌های کارگری را نیز در کشورهای پیشرفته صنعتی مهار نمود.

* * *

تفسیرهای گوناگون از نظریات مارکس (مارکس جوان و مارکس پیر)، تحولات چشمگیر جوامع سرمایه‌داری و عدم تحقق انقلابات کارگری منجر به انشعاب در بین

طرف داران و نظریه پردازان مارکسیسم شد. به طوری که در اوایل قرن بیستم شاهد دوگونه کلی از تئوری های مارکسیستی هستیم. نخست مارکسیست های ارتدوکس یا درست اندیش همچون پلخانف و کائوتسکی که همچنان بر تحقق کامل شرایط عینی و ذهنی مارکس پافشاری می کردند. دوم مارکسیست های تجدیدنظرطلب که سعی نمودند عقاید مارکس را با شرایط نوین جامعه سرمایه داری تفسیر و تطبیق دهند. این دو دسته البته هر کدام به طیف های متعددی در بین خود تقسیم می شدند که خارج از بحث ماست.

همان گونه که مطرح شد پیروزی بلشویک های مارکسیست در اکتبر سال ۱۹۱۷ سبب تعجب محافل روشن فکری چپ غرب شد. این انقلاب درست برعکس نظریات مارکس تحقق یافته بود چرا که شوروی بدون گذار از مرحله سرمایه داری می خواست به سوسیالیسم برسند. هرچند گفته می شود کارل مارکس در اواخر عمر از عدم تحقق انقلاب در کشورهای اروپایی ناامید شده و نیم نگاهی به روسیه به رغم موقعیت عقب ماندگی آن داشت. از این رو **لنین** رهبر این انقلاب علاوه بر چرخش در نظریات مارکس دست به تغییر جغرافیای انقلاب از اروپا و آمریکای پیشرفته به یک کشور عقب مانده و دارای نظام استبداد شرقی زده و به منظور پیروزی انقلاب - برخلاف مارکس - به نقش اراده (والتاریسم) در راه اندازی انقلاب پرولتاریا تأکید نمود. وی برای تحقق منظور خود با تشکیل **حزب پیشگام**، متشکل از انقلابیون حرفه ای به سازمان دهی و هدایت شوراهای کارگری دست زده؛ و مدعی بود حزب پیشرو (انقلابیون حرفه ای سازمان یافته) می تواند نقش لوکوموتیو انقلاب را در تحولات روسیه ایفا نماید. پس از مرگ **لنین** مشکلات اداره کشور پهناور شوروی همراه با اختلافات دو رهبر عمده آن یعنی **تروتسکی** و **استالین** گسترش یافت.

از یک سو **تروتسکی** مدعی بود برای بقای سوسیالیسم در شوروی نیاز به «**انقلاب مستمر و جهانی**» می باشد، چرا که گرگ های سرمایه داری به راحتی تنها کشور سوسیالیسم را محو خواهند نمود. در صورتی که **ژوزف استالین** خواهان تلاش تمام سوسیالیست ها و کمونیست های جهان برای حفظ و بقای سوسیالیسم در سرزمین شوروی به عنوان پایگاه و مام میهن آنها بود. در نهایت برخلاف تصور تروتسکی نه

گرگ‌های خون آشام جهان سرمایه‌داری، بلکه خرس کرملین او را تبعید و در مکزیک به قتل رساند!

اقدامات خشن و سرکوب‌گرانه استالین در جهت تحقق سوسیالیسم در شوروی موجب نارضایتی سوسیالیست‌های اروپا گردید. علاوه بر آن سرکوب انقلاب سوسیالیستی به رهبری روزا لوگزامبورگ در آلمان، ظهور و سقوط نظام‌های فاشیستی (آلمان و ایتالیا) و متعاقب آن جنگ جهانی دوم و همکاری سردمداران دو اردوگاه مخالف (سرمایه‌داری و سوسیالیسم) منجر به سرشکستگی و شرمندگی سوسیالیست‌های اروپای غربی شد. به‌گونه‌ای که با مشاهده شکست آخرین حرکت‌های چپ‌گرایانه در اروپا یعنی شورش‌های دانشجویی مه ۱۹۶۸، امید خود را برای انقلاب در اروپا به‌کلی از دست دادند. اما برخلاف اروپا، نظریات مارکس در جهان سوم منجر به جنبش‌ها و حرکت‌های گسترده و موفقی گردید. این حرکت‌ها در قالب نهضت‌های آزادی‌بخش و استقلال‌طلب ظهور نمود. لنین مدعی بود برای انقلاب پرولتاریای در کشورهای غربی باید به *حلقه ضعیف زنجیره استثمار* یعنی جهان سوم توجه نمود، چرا که رفاه و شرایط نوین زندگی کارگران صنایع غربی و گرایش به ایدئولوژی‌های کاذب، باعث شده آنان از موقعیت انقلابی به‌دور باشند. بنابراین ضروری است برای انقلاب در کشورهای غربی، قبل از هر چیز به سراغ ملل فقیر و استثمارشده یا همان جهان سوم عصر جنگ سرد رفت. از این‌رو دومین انقلاب کمونیستی توسط *مائوتسه دونگ* به سال ۱۹۴۹ در کشور پرجمعیت و پهناور و عقب‌مانده چین محقق شد. مائو برخلاف تصور مارکس و حتی لنین که اعتقاد به غیرانقلابی بودن طبقه *کشاورزان و دهقانان* داشتند، به‌دلیل فقدان طبقه کارگر در چین به آنان متوسل شد. وی همچنین حوزه جغرافیای و قلمرو انقلاب را از شهرها به *روستاها* برد و از طریق حرکت‌های مسلحانه چریکی موفق به تأسیس کشور کمونیستی چین گردید. این استراتژی مورد استفاده برخی از رهبران نهضت‌های آزادی‌بخش در کشورهای عقب‌مانده گردید. پیروزی انقلاب کوبا (۱۹۵۹) با رهبری *فیدل کاسترو* و هم‌رزم معروفش *چه‌گوآرا* در سرزمینی که به حیات خلوت آمریکا (آمریکای مرکزی و لاتین) شهرت داشت، سیاست‌های آن کشور را به سرکوب شدید انقلابیون و عقیم‌گذاشتن جنبش‌های انقلابی کشاند. به‌طوری‌که به‌رغم حضور پررنگ رهبران چپ‌گرایی مخالف امپریالیسم در امریکای مرکزی و جنوبی،

ایالات متحده آمریکا به دلایل مختلف اقتصادی، تاریخی و فرهنگی و سیاسی همچنان نفوذ قابل توجهی در منطقه مذکور دارد. هر چند در اواسط دهه اول سده بیستم و یکم همگام با بحران اقتصادی جهان سرمایه‌داری و درگیری شدید آمریکا در خاورمیانه و متعاقب آن تضعیف موقعیت بین‌المللی آن کشور، فرصت مناسبی برای ظهور و هم‌گرایی رهبران چپ‌گرا آمریکایی لاتین به وجود آورد.

سرنوشت سوسیالیسم شوروی با شروع اصلاحات معروف گورباچف گلاسنوست (اصلاحات سیاسی) و پروستریکا (اصلاحات اقتصادی) و عدم مهار و کنترل مناسب آن منجر به فروپاشی برادر بزرگ اردوگاه شرق و در واقع کاهش روزافزون جذابیت‌های افکار انقلابی مارکس گردید. حضرت امام خمینی (ره) قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی ضمن طرح بیماری سوسیالیسم و سرمایه‌داری یعنی عدم توجه به معنویت، پیش‌بینی نمود که «از این به بعد باید کمونیسم و سوسیالیسم را در موزه‌های تاریخ مشاهده نمود.»

با وجود فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برخی دولت‌های اقتدارگرایی اروپایی شرقی همچنان جهت‌گیری سیاسی به سمت روسیه (برادر بزرگ) را حفظ کرده، با این حال در دهه پایانی قرن بیستم با پدیده‌ای نوین به نام **انقلاب رنگی** (Color Revolution) مواجه شدند. همان‌گونه که قبلاً مطرح گردید این جنبش پسا جنگ سرد را نمی‌توان انقلاب به معنای واقعی نامید، با این حال هدف عمده آنها ایجاد تغییراتی در نظام سیاسی و در واقع تحقق نظام‌های دموکراتیک به شیوه اروپای غربی بود. به سخن دقیق‌تر اهداف این جنبش‌ها جایگزینی نخبگان سیاسی، اصلاح و یا تغییر جهت سیاست‌های اقتصادی و فرهنگی، دامن زدن به مسائل قومی‌گرایی و به‌ویژه خروج از دایره نفوذ روسیه و تمایل به غرب است. در واقع وجه تمایز عمده انقلاب به معنای واقعی با این جنبش‌ها که در هر کشوری با رنگ‌ها و گل‌ها و عناوین سمبلیک متعدد (نارنجی، لاله، زرد، مخملی، کاج، خاموش و ...) ظاهر می‌شود، در میزان و شدت تحولات و دگرگونی‌هاست. به عبارت دیگر زمینه‌ها، شرایط و فرایند استراتژی عمده انقلاب‌های رنگین در واقع تغییر از درون براساس «براندازی آرام» یا «دکترین جنگ نرم» پیش می‌رود و شرایط تحقق اولیه این جنبش‌ها را می‌توان در موارد ذیل خلاصه نمود: نخست فقدان مشروعیت و مقبولیت هیأت حاکمه‌ای که به شدت مخالف چرخش نخبگان است؛ دوم رواج فقر و نابرابری اقتصادی و در نتیجه نارضایتی عمومی از عملکرد سیستم. در

چنین شرایطی امکان ظهور انقلاب‌های رنگین البته در صورت فعال‌شدن نیروها و عوامل داخلی و خارجی فراهم می‌گردد، که شامل:

۱. فضاسازی از طریق حجم گسترده تبلیغات و حمایت همه‌جانبه محافل و دولت‌های غربی از نیروهای غرب‌گرا

۲. ظهور و پیدایش خیره‌کننده و سرعت زیاد آن (همانند کودتا ولی با حضور بخشی از مردم) به گونه‌ای که امکان تصمیم‌گیری مناسب در مقابل بحران عملاً سلب می‌گردد.

۳. سوم عقب‌نشینی و مرعوب‌شدن نخبگان حاکم و فقدان تصمیم قاطع و مناسب برای برخورد با این جنبش

۴. چهارم ظهور آنها در بزنگاه‌ها و شرایط حساس فضای سیاسی و اجتماعی از جمله انتخابات و بحران‌های اقتصادی و یا حادثه‌ای که موجب تحرک نیروهای مخالف می‌گردد.

از تئوریسین‌های معروف انقلاب‌های رنگین که عموماً در مؤسسات و مراکز پژوهشی آمریکا فعال هستند می‌توان به جورج سوروس، جین شارپ (Gene Sharp) و رابرت حلوی (Robert Helvy) اشاره نمود. گفته می‌شود جورج سوروس آمریکایی تئوریسین واقعی این جنبش‌های رنگی متولد مجارستان بوده در نتیجه شناخت کافی از فرهنگ سیاسی اروپای شرقی دارد. این جنبش در کشورهای همچون چکسلواکی (۱۹۸۹)، صربستان (طی دو دوره ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰ میلادی)، گرجستان (۲۰۰۳ م)، اوکراین (۲۰۰۴ م)، موجب تغییراتی در سیاست‌های دولت‌های اروپای شرقی شد. به‌رغم موفقیت‌های اولیه به‌ویژه در اروپای شرقی، به نظر می‌رسد، ناکارآمدی دولت‌های حاصل از انقلاب‌های رنگی در اصلاحات سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی و همچنین عدم تحقق وعده‌ها و حمایت‌های دول غربی، موجب افول موقعیت آنها شده است. علاوه بر آن روسیه که حضور طولانی و تأثیرگذار در این کشورها داشته و مناطق مذکور را حیات خلوت خود می‌داند مسلماً به‌دنبال اتخاذ سیاست‌ها و فعالیت جدی برای بازگشت آنها به حوزه اقتدار سنتی خود می‌باشد.

فصل دوم

نظریه‌های کارکردی

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی می‌آموزد که کارکردگرایی به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین مکاتب جامعه‌شناسی نقش برجسته‌ای در مطالعات انقلاب داشته است. در این میان نظریه‌های چالمرز جانسون، ساموئل هانتینگتون با رویکردهای متفاوت مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- منابع تغییر ارزشی و محیطی را در داخل و خارج توضیح دهد.
- منظور جانسون از کارکرد نامناسب چندجانبه و رکود قدرت را بداند.
- عوامل شتاب‌زای انقلاب از نظر جانسون را بشناسد.
- منظور از توسعه نامتوازن و مدل انقلاب هانتینگتون توضیح دهد.
- وجه تمایز انقلاب‌های شرقی و غربی را در نظریه هانتینگتون بیان نماید.

کارکردگرایی و انقلاب

با عبور از حوزه نظریه‌های انقلابی مارکسیسم و ورود به دایره افکار کارکردگرایان همانند آن است که انسان از یک محیط شلوغ و پرشور و نشاط به یک محیط آرام، منظم و البته فاقد احساسات داخل شده باشد. چرا که نظریات مارکس در درجه اول یک اندیشه تحول‌زا و انقلابی است، درحالی‌که در طرف مقابل مکتب کارکردگرایی به نوعی مخالف دگرگونی انقلابی است. همان‌گونه که می‌دانیم مکتب کارکردگرایی به‌رغم

حضور بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی کلاسیک و سیطرهٔ سنگین آن بر محافل جامعه‌شناسی غرب، بیشترین انتقادات را نیز با خود به همراه داشته است. یکی از بنیان‌گذاران این مکتب امیل دورکیم فرانسوی است که محور اندیشه‌اش **هم‌بستگی اجتماعی** است. وی با تقسیم جامعه به دو بخش مکانیکی و ارگانیکی مدعی است با عبور از جامعه سنتی به جامعه مدرن، تقسیم کار پیچیده‌تر شده در حالی که وجدان جمعی به همان سرعت رشد نمی‌کند. در نتیجه با تعارض این دو وضعیت **آنومی** یا **ناهنجار** پیش می‌آید. در چنین وضعیتی با پیش‌گرفتن نیروهای واگرا از نیروهای همگرا (هم‌بستگی) جامعه مستعد ناهنجاری‌های متعدد می‌شود. نمود فردی این وضعیت خودکشی و جلوه عمومی آن بی‌نظمی به اشکال مختلف از جمله پرخاشگری، شورش و **انقلاب** است. نظریات دورکیم از طریق تالکوت پارسونز در علوم سیاسی اشاعه گردیده و تأثیر عمیق بر نظریات کارکردگرایان در حوزهٔ مباحث سیاسی داشته است.

به‌طور کلی مفهوم اساسی این مکتب اصالت کارکرد بوده و از این نظر آنها تأکید فراوان بر ثبات، تعاون و انسجام اجتماعی دارند. آنان با تحلیل سیستمی، جامعه را به‌صورت یک ارگانیسم یا موجود زنده تصور کرده که هر جزء آن در جهت کل به حرکت در می‌آید. عواملی همچون نظام ارزشی و وجدان جمعی پیوند دهندهٔ اجزاء این جامعه است. به نظر آنها ناهماهنگی بین نظام ارزش‌ها و محیط منجر به عدم تعادل اجتماعی می‌شود. به‌همین دلیل از دگرگونی سریع و بنیادی به‌شدت نگران بوده و آن را موضوعی ناهنجار تلقی می‌کنند. به نظر طرف‌داران این مکتب، انقلاب یک امر قابل اجتناب بوده و می‌توان به‌جای آن از تحولات آرام، تدریجی و اصلاح‌طلبانه حمایت نمود. کارکردگرایان در مقابل تحول انقلابی از مفهوم «**حالت تعادلی پویا**» (Moving Equilibrium) در جامعه صحبت می‌کنند که می‌توان آن را اصلاحات تدریجی بدون خشونت دانست. این در حالی است که براساس دیدگاه‌های مارکسیسم انقلاب یک امری حتمی و غیرقابل اجتناب می‌باشد. در اینجا به‌طور اجمال چهار نظریه را در چارچوب این مکتب به‌رغم تفاوت‌های که دارند می‌توان مورد بررسی قرار داد.

* نظریهٔ **وفاق ارزشی** یا **نظام اجتماعی** (چالمرز جانسون)

* نظریه سیاسی **رشد نامتوازن** (ساموئل هانتینگتون)

* **تئوری کشش اجتماعی** (نیل اسملسر)

* نظریه جامعه توده‌وار (هانا آرنت و ویلیام کورن هاوزر)

رویکرد آموزشی این اثر و زمینه‌های متفاوت تحلیل باعث شده که در این فصل ضمن بررسی سه دیدگاه جانسون، اسملسر و هانتینگتون، نظریه جامعه توده‌وار به صورت مستقل در فصل بعدی مطالعه شود.

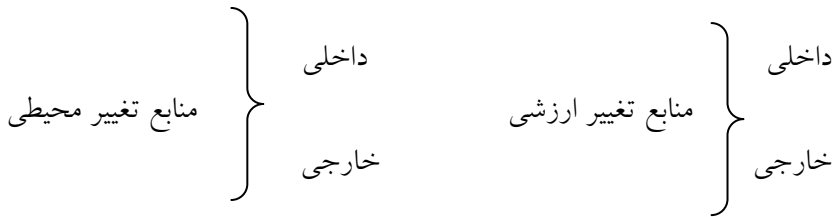
نظریه نظام اجتماعی چالمرز جانسون

یکی از تئوریسین‌های که با استفاده از مکتب کارکردگرایی توانست سهم مهمی در بررسی نظری جنبش‌ها اجتماعی و انقلاب‌ها داشته باشد چالمرز جانسون استاد علوم سیاسی دانشگاه برکلی بود. «انقلاب و نظام اجتماعی» (۱۹۶۴) و «تحول انقلابی» (۱۹۶۶) با تأثیرپذیری مستقیم از دیدگاه‌های **تالکوت پارسونز** از جمله آثار مهم وی در خصوص ارائه یک نظریه در خصوص انقلاب است. وی مدعی است باید انقلاب‌ها را در درون نظام اجتماعی محل وقوع‌شان مورد بررسی قرار داد.

جانسون در کتاب «تحول انقلابی» ضمن طرح نظریات پارسونز در مورد چگونگی تأمین چهار نیاز عملکردی به منظور حفظ و بقای نظام اجتماعی از جمله **اجتماعی کردن، هماهنگی با محیط، تحقق اهداف و یگانگی** می‌نویسد: «در مطالعه زمینه‌های انقلاب، بررسی عملکرد **یگانگی** و یا وحدت اهمیت فراوان دارد. هرگاه فقط دو نیاز، یعنی **اجتماعی کردن و یگانگی**، وجود می‌داشت، هرچه عملکرد اجتماعی کردن، مؤثر می‌شد نیاز به **یگانگی** کاهش می‌یافت. زیرا اگر ارزش‌های حاکم بر جامعه با یکدیگر کاملاً متوافق بودند و روند اجتماعی کردن، یعنی قبولاندن آنها به افراد، به طور کامل موفقیت‌آمیز بود، آنگاه هیچ‌گونه کجروی اجتماعی دیده نمی‌شد. اما یک جامعه نه تنها نیازمند آموزش و تطابق رفتار اعضای جدید خود با ارزش‌های موجود است بلکه به **هماهنگی** خود با شرایط محیطی نیز احتیاج دارد. این هماهنگی به نوبه خود به بروز تعارض منافع منجر شده و رفع آن مستلزم تنظیم و مراقبت و ایجاد نهادهایی برای تضمین **یگانگی** در جامعه است. در زمانی که ارزش‌ها و تقاضاهای محیطی در هماهنگی کامل قراردارند، عملکرد **یگانگی** مهار کردن و تصحیح فقط عبارت خواهد بود از کجروی وحل و فصل تعارضات. اما به هنگام وجود شکاف بین ارزش‌ها

و تقاضاهای محیطی جامعه، یگانگی ضرورت بیشتری می‌یابد. در چنین وضعی، جامعه به فعالیت سازنده رهبران خود احتیاج دارد. (چالمرزجانسون، ۱۳۶۳: ۶۳)

در ادامه چالمرز مدعی است هیچ جامعه‌ای در حال سکون نیست و همه جوامع به نوعی در دگرگونی هستند. وی منابع تحول یا دگرگونی اجتماعی را به چهار دسته تقسیم می‌کند.



۱. منابع داخلی تغییر در ارزش‌ها؛ عموماً شامل عقاید و ابداعات جدید هستند که به‌طور مستقیم بر ساخت جامعه اثر می‌گذارند و این ناشی از ترقی و تعالی فکری و پذیرش تفکرات و کشفیات جدید است. همانند تحولی که روش عقیدتی فلسفه نظیر «فرانسویس بیکن» (۱۶۲۶-۱۵۶۱م) در انگلستان و «رنه دکارت» (۱۶۵۰-۱۵۹۶) در فرانسه در تفکرات مذهبی باقی‌مانده از قرون وسطی پدیدآوردند.

۲. منابع خارجی تغییر در ارزش‌ها؛ که عموماً به‌واسطه گسترش ارتباطات جهانی و تعامل بین‌المللی آثار و تبعات نظام ارزشی یا فرهنگی از جمله انقلاب در کشورهای همسایه، فعالیت و عملکرد گروه‌های سیاسی بین‌المللی یا فرهنگی همچون یونسکو یا شخصیت‌ها و متفکرین جهانی موجب تأثیر در فرهنگ ملی و بومی می‌گردد.

۳. منابع داخلی تغییر محیطی؛ به‌طور کلی در این مورد می‌توان به دگرگونی در تمدن و محیط زیست انسانی از جمله افزایش دانش علمی و اختراعات صنعتی (باروت، اختراع چرخ یا راه‌آهن) اشاره نمود. این نوع پدیده‌ها در صورت جذب، موجب تحول و دگرگونی محیطی شده و در نهایت در نظام ارزشی منعکس می‌شود.

۴. برای منابع خارجی تغییر محیطی به موارد ذیل می‌توان اشاره نمود: واردساختن دانش پزشکی در جوامع توسعه‌نیافته که به افزایش میزان رشد جمعیت منجر می‌شود؛ رونق

داد و ستد به واسطه گشایش بازار داخلی، ورود صنایع و حرف مختلف، روابط سیاسی بین جوامع و نظیر اینها. یکی از منابع تغییر محیطی که حائز اهمیت فراوان است، اشغال نظامی توسط کشور دیگر است. (چالمرز جانسون، ۱۳۶۳: ۷۸-۷۴)

اگر این منابع تغییر به طروق مختلف به نظام اجتماعی فشار وارد نماید دو حالت بروز می‌کند:

الف) یا حکومت امکان پاسخ‌گویی و توان مقابله و در نهایت هضم آن را دارد در نتیجه ضمن حفظ تعادل، جامعه به پویایی مستمر خود تداوم می‌دهد.

ب) یا اینکه در حالت دوم ظرفیت انطباق نظام موجود توانایی ایجاد تعادل و هماهنگی لازمه را نداشته و در نتیجه بین ارزش‌های حاکم و رسمی و شرایط محیطی فاصله و شکاف می‌افتد. در چنین وضعیتی جامعه دچار اختلال در تعادل می‌شود. اینجاست که نقش رهبران در زمینه رفع و حل بحران بسیار اساسی و سرنوشت‌ساز است. اگر رهبران با درک شرایط محیطی بتوانند زمینه‌های عملی انطباق را فراهم نمایند جامعه دوباره به حالت تعادل برمی‌گردد، در غیر این صورت امکان بروز شورش و انقلاب فراهم می‌شود. در چنین حالتی یعنی وضعیت «کارکرد نامناسب چندجانبه» (multiple dysfunction) که به لحاظ فشارهای واردآمده از سوی منابع تغییر ایجاد گردیده است نخبگان سیاسی جامعه باید مقابله کنند و برای این کار اساساً یکی از دو راه جایگزین در اختیار آنهاست. این گروه ممکن است با فشار برای تغییر همراهی کنند یا در مقابل آن به مقاومت برخیزند. اگر با فشارها همراهی کنند و در انجام این کار به حد کافی موفق باشند، تنش اجتماعی کاهش می‌یابد، البته ممکن است موقعیت خود آن گروه دشوارتر گردد. اما اگر مقاومت را انتخاب کنند باید برای حفظ موقعیت خود هر چه بیشتر از زور استفاده نمایند. جانسون این وضعیت یعنی کاربرد زور را رکود قدرت (power deflation) می‌نامد.

حال اگر گروه نخبگان نتواند به تقاضا یا فشار برای تغییر خاتمه بخشد و به حکومت پلیسی خود ادامه دهند در آن صورت توده مردم استفاده مستمر از زور را غیرمشروع تلقی خواهند کرد. جانسون این وضعیت یعنی سطح پایین‌تر مشروعیت را از دست دادن اقتدار می‌نامد. رکود قدرت و از دست دادن اقتدار که هر دو نشانه سرسختی و مصالحه‌ناپذیری نخبگان هستند می‌توان توأمان به عنوان شرایط لازم انقلاب

به حساب آورد. شرط کافی و یا نهایی که جانسون وقوع آنها را موجب تسریع و تشدید فضای انقلابی می‌شود را تحت عنوان «عوامل شتاب‌زا» (Accelerators) یاد می‌کند. در واقع عوامل شتاب‌زا فشارهایی هستند که می‌توانند در جامعه‌ای که دچار رکود قدرت و ضعف اعتبار شده است حرکت انقلابی را سرعت بخشند. اما در جوامع فعال و بهنجار، چنین ضربه‌هایی به آسانی جذب و هضم شده و در پی آن شورش و اغتشاش نخواهد بود. راه‌های عملی که در دوره رکود قدرت برای رهبران جامعه میسر است در طیفی از اصلاحات تدریجی تا انعطاف‌ناپذیری کامل نخبگان قرار دارد. تحقق موفقیت‌آمیز اصلاحات تدریجی به دو عامل اصلی بستگی دارد: آشنایی حکام با شرایط اجتماعی و قابلیت آنان در تشخیص اینکه کدام عناصر ساخت ارزشی برای تداوم فرهنگ موجود ضرورت دارند. وظیفه اصلی نخبگان حاکم، سازگار ساختن ساخت ارزشی جامعه با شرایط زمانی و محیطی و ایجاد قواعد جدید رفتاری است. اگر نخبگان بتوانند در اجرای این وظیفه موفق شوند، آنگاه نظام اجتماعی به سوی هماهنگی مجدد پیش می‌رود، رکود قدرت ناپدید می‌شود و انقلاب بروز نخواهد کرد و به جای آن، اصلاحات تدریجی پیاده خواهد شد. بر عکس، انعطاف‌ناپذیری نخبگان همواره به بروز انقلاب منجر خواهد شد. در بدترین نوع خود، انعطاف‌ناپذیری نخبگان به صورت تبعیت از سیاست‌های ارتجاعی ظهور می‌نماید، یعنی سیاست‌هایی که به جای برقراری مجدد هماهنگی در یک نظام نامتعادل، این عدم تعادل را وخیم‌تر می‌کنند و یا برنامه‌هایی را شامل می‌شوند که با ارزش‌های اجتماعی به ستیز برمی‌خیزد. (چالمرز جانسون، ۱۳۶۳: ۱۰۰-۹۶)

در واقع به نظر جانسون برای بروز انقلاب دو رشته از علل لازم است: یک رشته به فشارهای مربوط می‌شود که در نهایت منجر به غیرمتعادل شدن نظام اجتماعی می‌شود. رشته یا دسته دوم به عللی مربوط می‌شود که به نوعی نشان از عدم توانایی و کارآمدی نخبگان حاکم آشتی‌ناپذیر در زمینه استفاده بهینه از ابزارهای کنترل به‌ویژه کاربرد نامناسب زور می‌باشد. از این رو می‌توان ترتیب و فرایند ظهور و پیروزی انقلاب را چنین ترسیم نمود:

انقلاب = عوامل شتاب‌زا + سرسختی و آشتی‌ناپذیر نخبگان + کارکرد نامناسب چندجانبه

به نظر جانسون در مجموع سه نوع از عوامل شتاب‌زای انقلاب را می‌توان مطرح نمود که با آشکارنمودن ناتوانی و ناکارآمدی نخبگان در حفظ انحصار خود بر قوه قهریه، ظهور انقلاب را ممکن می‌سازند:

۱. عواملی که مستقیماً بر **قوای مسلح** حکومت تأثیر می‌گذارد مانند تأثیر بر انضباط، سازمان‌دهی، ترکیب و یا وفاداری افراد نیروهای نظامی. به‌خصوص در زمانی که نظام مورد تهدید قرار می‌گیرد و تنها بقای نظام استفاده از زور و ارتش است. هرگونه خللی در استحکام نیروهای مسلح، کشور را به سوی شورش و انقلاب سوق می‌دهد.

۲. عواملی که به فرهنگ انتقالی یک **ایدئولوژی انقلابی** برمی‌گردد، بدین معنا که طرف‌داران انقلاب باور داشته باشند بر قوای مسلح حاکم فایق می‌شوند و یا این باور که پروردگار در وقت مناسب به انقلابیون یاری خواهد رساند. موارد دیگر از این دست را می‌توان اشاره کرد: اینکه حمله به یک دژ نظامی تمامی مردم را به حمایت از مهاجمین برخواهد انگیخت. یا اینکه یک اعتصاب عمومی راه مؤثری برای ضربه‌زدن به انحصار قوه قهریه توسط حاکمان بر جامعه است، و همچنین این تصور که یک نهضت تجزیه‌طلبانه با مقاومت حکومت مرکزی روبه‌رو نخواهد شد.

۳. **عملیات مشخصی توسط گروهی توطئه‌گر** که با برنامه‌ای انقلابی علیه نیروهای مسلح حکومتی به مرحله اجرا در می‌آید.

جانسون مدعی است **تضعیف نیروهای مسلح** نقش مهمی در تهیج مخالفین و سقوط زودهنگام دستگاه حکومت می‌گردد. بنابراین برای هر پژوهشگری لازم است تأثیرات عوامل شتاب‌زا بر قوای مسلح را به‌طور دقیق بررسی نماید. اساساً در این زمینه باید موارد ذیل را در نظر بگیرد:

- آیا ارتش شامل نخبگان نظامی است که بنابر شیوه‌ای خشک و براساس قواعد خاص انتخاب می‌شوند؟ (مانند سربازان حرفه‌ای، ارتش اشغالگر خارجی، یا ارتش داخلی متشکل از افراد گروه‌های مذهبی یا نژادی یا یک گروه اقلیت ملی)
- آیا ارتش بر مبنای نظام وظیفه عمومی سازمان‌یافته است؟
- اینکه در چه نوع جوامعی می‌توان ارتش مردمی برای سرکوب شورشی به کار گرفت؟

- چه بخش‌هایی از قوای مسلح کاملاً در اختیار نخبگان حکومتی قرار دارند؟ (ارتش منظم، گارد ملی، پلیس محلی، یا پلیس سیاسی)

- آیا نخبگان، نظامیان خاصی را در اختیار دارند که قادر به سرکوبی شورش در داخل ارتش هستند (مانند گروه‌های اس اس در حزب نازی آلمان یا جوانان ارتش سرخ سابق)؟

آیا عامل شتاب‌زا تمامی قوای مسلح را در برمی‌گیرد و یا نخبگان قادر به تجهیز و اعزام نیرویی وفادار به خود برای مراقبت و نظارت بر نظامیان غیرقابل اعتماد می‌باشند؟ اما در هر حال مهم‌ترین نظری که می‌توان درباره نقش نظامیان در جریان انقلابات به‌طور عام اظهار داشت این است که افسران و سربازان عادی معمولاً دارای طرز تفکری متفاوت نسبت به نظام اجتماعی هستند. (چالمرزجانسون، ۱۳۶۳: ۱۰۵-۱۰۴)

خلاصه اینکه در شرایط رکود قدرت و فقدان اعتبار، هیأت حاکمه در صورت داشتن ارتش منظم و وفادار و البته استفاده مناسب از قوه قهریه و اینکه به مردم مخالف بپذیرند که حکومت در سرکوب جدی است، می‌توان مانع بسیاری از شورش‌ها و بی‌ثباتی سیاسی شد. با این همه ارتش‌ها همیشه قابل اعتماد و وفادار نیستند. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که چه چیزی باعث بروز عدم‌کارایی در دستگاه ارتش می‌گردد؟

در ادامه جانسون مدعی است تماس‌های دوستانه عامه مردم با ارتش، شورش‌های درون سازمانی به دلیل شرایط نامطلوب خدمت، اختلاف و شکاف بین فرماندهان نظامی و مهم‌ترین آنها یعنی شکست در جنگ موجب تضعیف شدید وحدت و انسجام نیروهای مسلح می‌شود.



همان‌گونه که در ابتدای بحث مطرح شد نظریه جانسون یک دیدگاه جامعه‌شناسانه و با رویکرد کارکردی است و انقلاب را نتیجه ناهماهنگی و عدم تعادل بین ارزش‌های رسمی حاکم با محیط پیرامون می‌داند. با این وصف شرط کافی برای وقوع انقلاب را ناتوانی هیئت حاکمه در کاربرد صحیح و مناسب سازوکارهای زور و سرکوب می‌داند. بنابراین ایجاد شرایط عدم تعادل از یک‌سو در جامعه و ناکارآمدی هیئت حاکمه از سوی دیگر در نهایت منجر به انقلاب می‌شود.

نظریه جانسون از سوی متفکرین دیگر مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و عموماً انتقادات ذیل بر آن وارد می‌شود:

۱. یکی از ایرادات اساسی و آشکار بر نظریه جانسون **رویکرد منفی** وی به هر نوع تحول انقلابی است. در واقع دیدگاه جانبدارانه نسبت به ثبات حاکم از سوی جانسون و مخالفت وی با انقلاب و ناهنجار توصیف نمودن این پدیده از جمله ایراداتی است که همیشه از سوی محافل انقلابی به وی به‌عنوان یک محقق وارد می‌شود.

۲. یکی دیگر از اشکالات نظریه جانسون **تعریف نه چندان دقیق وی از انقلاب** است. جانسون انقلاب را به نوع خاصی از تحول اجتماعی می‌داند که در آن خشونت جای روابط صلح‌آمیز را می‌گیرد اگر این تعریف را از انقلاب داشته باشیم مسلماً با تحول دیگر همچون شورش، کودتا، جنگ‌های چریکی و مسلحانه قابل تفکیک و تمیز نیست.

۳. از ایرادات نظریه جانسون **تأکید خاص وی بر روی شرایط ساختی و کارکردی** است به طوری که وی نقش عوامل انسانی را در چارچوب و تابع شرایط ساختی می‌داند در حالی عوامل انسانی نقش غیرقابل انکاری در انقلاب داشته و عموماً همیشه تابع شرایط ساختی نیست.

۴. با استفاده از نظریات جانسون نمی‌توانیم تشخیص دهیم که به چه میزان و تحت چه **شرایطی تعادل به‌هم‌خورده و در جامعه چه زمانی انقلاب رخ می‌دهد**. به عبارت دیگر نظریه جانسون نه تنها علت وقوع انقلاب‌ها بلکه علت عدم وقوع آنها را هم نمی‌تواند چندان توضیح و تبیین نماید.

۵. به نظر استن تیلور در نظریه جانسون موضوع **عوامل شتاب‌زا چندان روشن و قابل اثبات یا ابطال نیست**. چرا که برخی از حوادثی که به‌عنوان عوامل شتاب‌زا بر شمرده شده‌اند، اساساً شتاب‌دهنده نیستند و از متغیرهای وابسته به انقلابند نه مستقل. (تیلور، ۱۳۸۸: ۱۰)

تئوری کشش اجتماعی

در تداوم نظریه جانسون و با رویکرد ساختی- کارکردی با **تئوری کشش اجتماعی** (Strain theory) نیل اسملسر جامعه‌شناس معاصر مواجه می‌شویم. اسملسر که

دانشجوی پارسونز بوده با استفاده از دیدگاه وی به بررسی رفتارهای جمعی به‌ویژه جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد. اسملسر رفتار جمعی را کوششی غیر نهادمند برای بازسازی یک نظم دچار اختلال شده می‌داند.

وی رفتار جمعی را به پنج شکل تقسیم می‌کند: (نیل اسملسر، ۱۳۸۰)

- هراس یا واکنش هراسناک همانند، فرار از یک موقعیت نابسامان و بحرانی

- هیجان جمعی مثل هیجان‌ات ناشی از تغییر مد، احیای مذهب

- فوران خصومت از جمله تنفر مخرب و نابودگر از چیز یا شخصی که مسئول و عامل بدبختی و نابسامانی اوضاع محسوب می‌شود

- جنبش معطوف به هنجار، به‌ویژه جنبش‌های که خواهان احیا و اصلاح هنجار پذیرفته‌شده هستند.

- جنبش معطوف به ارزش به‌ویژه کوششی به‌منظور تغییر ارزش‌های جامعه همانند انقلاب و جنبش‌های فرقه‌ای یا ملی‌گرایی

اسملسر شش عامل ترکیبی را به‌عنوان پیش شرط‌های اساسی هر نوع جنبش اجتماعی عنوان می‌کند. این شش شرط به‌صورت متوالی و پشت سر هم ضمن تقویت خود عوامل بعدی را نیز فعال کرده و ترکیب آنها جامعه را مستعد جنبش و انقلاب همگانی می‌نماید:

۱. زمینه‌های مناسب ساختاری جامعه که به ایجاد شرایط اعتراض و شورش کمک می‌کند. این مرحله در شرایط عدم تعادل میان تحول ساختاری و هم‌بستگی اجتماعی رخ می‌دهد.

۲. فشار ساختاری که موجب تضاد منافع و تنش در جامعه می‌شود و عمل اول را فعال‌تر می‌کند.

۳. رشد و گسترش نوعی باور همگانی و جمعی که به فعالیت اعضای جنبش معنا می‌دهد. این عقاید در مقابل فشارهای ساختاری بروز می‌کند.

۴. رویدادهای تحریک‌کننده یا عوامل شتاب‌زا و برانگیزنده که موجب می‌شود فعالیت عوامل قبلی دوچندان شود.

۵. عوامل بسیج‌کننده و رهبران کاریزماتیک به‌ویژه در جنبش‌های معطوف به ارزش

۶. ناکارآمدی هیئت حاکمه در بهره‌گیری از وسایل کنترل و یا سرکوب

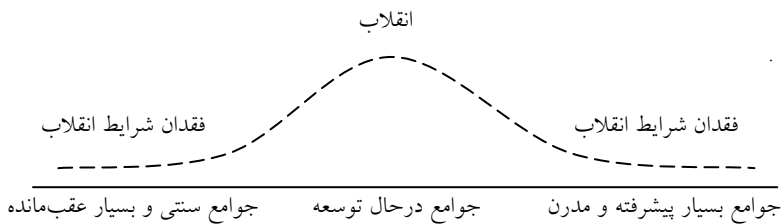
یکی از ضعف‌های عمده دیدگاه اسملسر این است که گفته می‌شود این تئوری بیشتر مربوط به توضیح رفتارهای جمعی است و چندان برای تبیین جنبش‌های اجتماعی و انقلاب کارایی ندارد. علاوه بر آن منتقدان از یک سو از تأکید بیش از حد اسملسر بر عوامل غیرعقلانی در رفتار جمعی و از سوی دیگر عدم توجه وی به نقش رسانه‌های جمعی و همچنین عوامل خارجی به شدت انتقاد می‌کنند. به عقیده آنتونی گیدنز لزوماً مراحل ذکر شده در همه جنبش‌های اجتماعی رخ نمی‌دهد.

در واقع دیدگاه اسملسر در کل در ذیل رویکرد و نظریه زمان‌گرایی در جامعه‌شناسی قابل مطالعه است. رویکردی که در مجموع توجه ذاتی و ماهوی به تغییر و پیامدهای آن نداشته و عمدتاً دل‌مشغول پیوستگی، هم‌بستگی، وابستگی متقابل اجزاء، نظام اجتماعی، الزامات و تعهدات زندگی اجتماعی برای بقا و استمرار نظام اجتماعی، ارزش‌ها و هنجارهای عام به مثابه ملاط اساسی زندگی اجتماعی و تمایل به تعادل و تداوم نظام‌های اجتماعی است. در این نظریه جامعه بیش از آنکه متشکل از گروه‌ها و اقشار مختلف با ارزش‌ها و هنجارهای خاص خود باشد متشکل از افرادی است که در یک نظام از پیش تعریف شده فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی عمل کرده و ایفای نقش می‌کنند. نظریه‌ای که تغییرات، جنبش‌ها و رفتارهای جمعی را به مثابه نوعی کجروی تلقی کرده است که باید با آن برخورد کرد و آن را کنترل نمود. (نیل اسملسر، ۱۳۸۰: مقدمه عماد افروغ)

نظریه رشد نامتوازن یا تئوری شکاف

ساموئل هانتینگتون استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد با مطالعه تطبیقی نظام‌های سیاسی به ویژه کشورهای در حال توسعه مدعی است مهم‌ترین تفاوت سیاسی میان کشورها نه در شکل حکومت آنها بلکه در میزان اعمال اقتدار آنهاست. از این رو وی با نوشتن کتاب مشهور «نظم سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» رهبران سیاسی کشورهای در حال توسعه را به کارایی نهادهای سیاسی و مطالبات مردم در امر مشارکت سیاسی حساس می‌کند. این کتاب با تأثیرپذیری از مکتب کارکردگرایی، «انقلاب را نتیجه عدم تعادل بین رشد و توسعه اقتصادی از یک سو و نهادهای سیاسی و مشارکتی

می‌داند» به همین دلیل گاهی به آن «تئوری شکاف» (Gap Theory) نیز گفته می‌شود. به نظر هانتینگتون جامعه متشکل از نهادهای گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که هر کدام کارکردهای خاص خود را داراست. اختلال در کارکرد مناسب یک نهاد، موجب تأثیر منفی در نهادهای دیگر شده و در نهایت موجب عدم کارایی مطلوب کل نظام می‌گردد. درحالی‌که جامعه سالم جامعه‌ای است که نهادهایش به‌صورت متوازن رشد و توسعه نموده و در نهایت کارکرد منظم و منسجم داشته باشند. درچنین حالتی جوامع می‌توانند بحران‌ها و تحولات پیرامون خود را پشت سر گذارند. وی با ترسیم خط عبور جوامع از وضعیت سنتی به جوامع مدرن و نوین مدعی است که انقلاب فقط در جوامعی که در مرحله نوسازی و گذار هستند رخ می‌دهد.



در واقع پیدایش نظریه هانتینگتون در تلاش‌هایی برای ابطال نظریه‌ای خام صورت گرفت که نوسازی‌های اقتصادی و اجتماعی را با ثبات سیاسی پیوند می‌داد و در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در محافل دولتی امریکا مطرح بود. (استن تیلور، ۱۳۸۸: ۱۰۹)

به نظر هانتینگتون انقلاب پدیده‌ای نیست که در هر عصر و جامعه‌ای رخ دهد، بلکه جنبه‌ای از مدرنیسم و نوسازی به‌شمار می‌آید. انقلاب یک مقوله کلی نیست، بلکه یک پدیده تاریخی محدود است. انقلاب در یک جامعه بسیار سنتی، عقب‌مانده و در سطح پایین از پیچیدگی اجتماعی و اقتصادی و همچنین در جوامع بسیار نوین و پیشرفته و صنعتی نیز رخ نمی‌دهد. انقلاب نیز مانند اشکال دیگر خشونت و ناستواری بیشتر در جوامعی رخ می‌دهد که نوعی تحول اجتماعی و اقتصادی را تجربه و درک کرده باشند و فراگردهای نوسازی و تحول سیاسی آنها از فراگردهای دگرگونی اجتماعی و اقتصادی‌شان واپس‌مانده باشند. جوهر سیاسی انقلاب، گسترش شتابان آگاهی سیاسی و تحرک سریع گروه‌های تازه به صحنه سیاست است، چندان که برای

نهادهای سیاسی موجود جذب این گروه‌های به درون نظام امکان‌ناپذیر گردد. انقلاب نمونه شدید انفجار و اشتراک سیاسی است. بدون این انفجار، انقلابی نیز رخ نمی‌دهد. اما یک انقلاب کامل مرحله دومی نیز دارد، که همان آفرینش و نهادمندی یک سامان سیاسی نوین است. یک انقلاب پیروزمند، تحرک سیاسی سریع را با تحرک شتابان نهادمندی ترکیب می‌کند. همه انقلاب‌ها نمی‌توانند سامان سیاسی نوین را ایجاد کنند. معیار درجه انقلابی بودن یک انقلاب، شتاب پهنه گسترش اشتراک سیاسی است و معیار موقعیت یک انقلاب، اقتدار و استواری نهادهایی است که خود انقلاب پدیدشان می‌آورد. (هانتینگتون، ۱۳۷۰: ۸-۳۸۷) هانتینگتون ضمن طرح گونه‌شناسی انقلاب و تقسیم آن به انقلابات غربی و شرقی ویژگی‌های هر کدام را تشریح و همچنین گروه‌های اجتماعی درگیر دو انقلاب از جمله طبقه متوسط شهری، روستائیان، کارگران صنعتی و حتی لومپن پرولتاریا (کارگران بدون شغل ثابت و روزمزدی) مدعی است دانشجویان، منسجم‌ترین و کارآمدترین انقلابیون در بین روشن‌فکران (طبقه متوسط) هستند.

نظریه هانتینگتون در کتاب «نظم سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» با برداشتی از مکتب کارکردگرایی به‌ویژه یافته‌های امیل دورکیم طراحی شده است. و همان‌گونه که مطرح شد وی انقلاب را مرحله‌ای از تاریخ ملل می‌داند که در دوران گذار از جوامع سنتی به صنعتی هستند از این رو انقلاب را با رویکرد نوسازی نگاه می‌کند. درحالی‌که تجارب تاریخی و ماهیت انقلاب به‌گونه‌ای است که این پدیده شگرف را نمی‌توان صرفاً ویژگی جوامع مدرن دانست. به نظر می‌رسد اگر شرایط لازم و کافی انقلاب در هر جامعه‌ای فراهم گردد احتمال وقوع آن امری مسلم می‌باشد.

اعتقاد بر این است که مدل کارکردگرایی سیاسی هانتینگتون به‌عنوان نظریه‌ای عام فاقد شایستگی است، زیرا نمی‌تواند اهمیتی درخور به توانایی رژیم‌ها در حفظ خود به‌وسیله اجبار و سرکوب دهد. درحالی‌که متغیرهای مربوط به اجبار و سرکوب، نقش مهمی در نظریه تیلی ایفا می‌کنند. (استن تیلور، ۱۳۸۸: ۱۴۰) چارلز تیلی در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا مدرنیزاسیون باعث انقلاب می‌شود؟» سعی می‌کند ایرادات نظریه هانتینگتون را برشمارد: به نظر تیلی اساساً مفاهیم اولیه‌ای به‌کار رفته از سوی هانتینگتون یعنی «مدرنیزاسیون» و «بی‌ثباتی» مفاهیمی مبهم و جهت‌دار بوده، این

در حالی است که انقلاب نیز مفهومی مجادله‌انگیزتر می‌باشد. به نظر تیلی وقتی با مدرنیزاسیون مواجه می‌شویم چگونه آن را می‌شناسیم؟ اگر ما در سال ۱۷۸۸ در فرانسه بودیم (یا در واقع، در سال ۱۹۷۸ در ایران بودیم) چگونه احتمالات وقوع انقلاب در سال بعد را برآورد می‌کردیم؟ از این رو به اعتقاد تیلی تأکید بر مدرنیزاسیون یک گرایش است تا یک نظریه پیشگویانه. دوم اینکه مدل توسعه نامتوازن بیشتر برای انقلاب‌های غربی است و به تعبیر «جان جیلیس» مدل هانتینگتون **خاصاً برای انقلاب‌های مدرن‌ساز اروپای قرن‌های هیجدهم و نوزدهم** به کار می‌رود. بنابراین، حق داریم پرسیم که تحلیل هانتینگتون تا چه حد به ما در فهم تجربه غربی انقلاب‌ها و منازعه خشونت‌آمیز کمک می‌کند. در پاسخ باید گفت که فهم ما از انقلاب‌ها بر اساس مدل وی بی‌جهت ضعیف است. ضعیف است، به خاطر اینکه طرح هانتینگتون سرشار از توضیح واضحات، تعارضات، و از قلم افتادگی‌هاست، و در بررسی جدی دلایل و شواهد ناکام می‌ماند. «بی‌جهت» ضعیف است، به خاطر اینکه چندین استدلال اصلی که توسط دیگران در مورد بسیج، مشارکت سیاسی، و منازعه ارائه شده‌اند تا حد زیادی این رویکرد اجتماعی - روان‌شناختی معمول را که ریشه «خشونت» یا «اعتراض» را به «فشار تنگنا» یا «نارضایتی» بازمی‌گرداند، اصلاح می‌کنند. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۸۶-۷۵)

بررسی‌های جدید، یافته‌های این نظریه را که می‌گوید - انقلاب ناشی از روند نوسازی پرشتاب اجتماعی، اقتصادی و عدم توسعه نهادهای سیاسی جهت جذب و مشارکت نیروهای نو پدید است - مخدوش کرده‌اند: چارلز تیلی می‌گوید پس از سال ۱۹۳۰ گرایش به شهرنشینی و صنعتی شدن در فرانسه با کاهش ناآرامی‌ها مصادف شد. همچنین در سال ۱۸۴۸ سیسیل کشوری که کندترین حرکت را به سوی نوسازی داشت - قبل از کشورهای دیگر اروپایی شورش کرد بررسی سوروکین از تاریخ اغتشاشات در کشورهای اروپایی نیز یافته‌های هانتینگتون را مخدوش می‌کند. (ملکو تیان، ۱۳۷۶: ۹-۱۳۸)

خلاصه اینکه اگر چه تئوری شکاف تا حدودی سودمند به نظر می‌رسد، اما دارای دو نارسایی عمده است: نخست اینکه، مؤید فرایند ظاهری نهادسازی بوده، مقوله پراهمیت مشروعیت حکومت را نادیده می‌گیرد. نارسایی دوم تئوری مذکور، دامنه محدود کاربرد آن است. شاید وجود شکاف یکی از پیش شرط‌های لازم برای بروز

انقلاب‌ها باشد، اما به تنهایی کافی نیست. اگرچه شکاف‌های عمیقی میان تحولات اقتصادی و نهادسازی در اغلب کشورهای جهان سوم وجود دارد، پدیده انقلاب به‌ندرت در این کشورها روی می‌دهد. (محسن میلانی، ۱۳۸۳: ۵۰)

فصل سوم

نظریه جامعه توده‌وار

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی ارجمند با مفهوم جامعه توده‌وار، علل شکل‌گیری آن در قرن بیستم، جامعه کثرت‌گرا و همچنین با دو متفکر این نظریه یعنی هانا آرنست و کارون هاووزر با تأکید بر حاشیه‌نشینی و ذره‌ای شدن آشنا می‌شود.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- منظور از جامعه توده‌وار و کثرت‌گرا را بداند.
 - نظریات هانا آرنست و کارون هاووزر را درباره شکل‌گیری جامعه توده‌وار توضیح دهد.
 - ضمن آشنایی با مفاهیمی همچون حاشیه‌ای و ذره‌ای شدن، ارتباط آن را با شکل‌گیری حکومت‌های توتالیتر بداند.

جامعه توده‌وار (mass society)

تئوری توده‌وار را می‌توان بیشتر یک رهیافت ثبات و نظم اجتماعی دانست که در چارچوب نظریه دورکیم و به‌طور کلی مکتب کارکردگرایی قرار داد. همان‌گونه‌که در نظریه دورکیم مطرح شد، وقتی حوزه ارزش‌ها (وجدان جمعی) با محیط و با نظام اجتماعی هماهنگی و سازگاری نداشته باشد در چنین حالتی جامعه دچار وضعیت آنومی می‌شود. در گذار از جوامع با هم‌بستگی ابزارگونه (مکانیکی) به اندام‌وار

(ارگانیکی) به دلیل تقسیم کار گسترده و پیچیدگی نظام اجتماعی، وجدان جمعی به همان سرعت رشد ننموده و در این حالت نیروهای گسست یا واگرا فعال شده و حرکت گریز از مرکز تأثیرات عمیقی بر افراد به جای می‌گذارد. در چنین وضعیتی جامعه مستعد بسیج عمومی و حرکت‌های جمعی می‌شود.

علل ظهور جنبش‌های توده‌وار در قرن بیستم

نظریه پردازان جامعه توده‌وار با تأثیرپذیری از سنت جامعه‌شناسی دورکیمی معتقدند تبعات ناشی از تحولات عمیق و گسترده در طی قرون اخیر منجر به شکل‌گیری جنبش‌های توده‌ای در کشورهای اروپایی شد. آنان معتقدند این تحولات، میوه و محصول خود را در قرن بیستم به بار نشانده است. حال باید پرسید چه عواملی در قرن بیستم منجر به ظهور جنبش‌های توده‌ای گردید؟ در اینجا به چند نمونه از این تحولات اشاره می‌شود:

۱. رشد سریع جمعیت

بنا به ادعای «ورنر زومبارت» جمعیت اروپا در قرن نوزدهم دستخوش رشد فزاینده‌ای شده است. به طوری که شمارش نفوس اروپا برحسب محاسبات او، از قرن ششم میلادی تا سال ۱۸۰۰ یعنی طی مدت دوازده قرن، هیچ‌گاه از مرز ۱۸۰ میلیون نفر تجاوز نکرده بود، اما این رقم از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۴ (در حدود یک قرن چندین برابر) یعنی ۴۶۰ میلیون نفر افزایش یافته است. (گوستاولوبون، ۱۳۶۹: ۱۸) رشد سریع جمعیت به همراه تبدیل تدریجی نظام‌های سنتی به لیبرال دموکراسی‌ها و شکل‌گیری پدیده مهم افکار عمومی تأثیرات عمیق در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی، سیاسی داشته است. به گونه‌ای که در قرن بیستم، افکار عمومی به یکی از منابع قدرت تبدیل شده است.

۲. رشد و توسعه اقتصادی و گسترش پدیده شهرنشینی

انقلاب صنعتی اروپا در دو مرحله سبب مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها شد. این شهرهای کم‌جمعیت و آرام، برای اولین بار شاهد تأسیس شهرک‌های بزرگ صنعتی همراه با تبعاتش از جمله شلوغی، آلودگی هوا، خیل عظیم روستاییان جویای کار،

ظهور حاشیه‌نشینی (در آلونک‌ها و حلبی‌آبادهای) هست. همین مسئله عوارض متعددی را به بار آورده به طوری که لومپن‌های موجود در این مناطق از جمله اولین گروه‌های هستند که به جنبش‌های توده‌ای می‌پیوندند.

۳. ظهور وسایل ارتباط جمعی

رشد جمعیت به همراه عوارض شهرنشینی حاشیه‌ای با ظهور وسایل ارتباط جمعی تأثیرات عمیقی در تحولات سیاسی و اجتماعی قرن بیستم داشته است. امروزه با گسترش تجهیزات و تکنولوژی رسانه‌ای و تنوع زیاد آن ما شاهد شکل‌گیری رسانه‌های بزرگ یا تله‌ماتیک‌ها (Telematics) شامل تلویزیون، ماهواره، رادیو، اینترنت، تلفن و... هستیم، با این حال در عصر بین دو جنگ جهانی این امکانات اندک ولی بدیع بود. به‌رغم اینکه وسایل ارتباط جمعی و مطبوعات از یک سو موجب بالا رفتن سطح آگاهی سیاسی اجتماعی شد و از سوی دیگر انحصار آن در برخی از کشورها توسط گروه حاکم یا دولت، موجب تشدید فضای احساسی و حرکت‌های توده‌ای گردید. نمونه برجسته دولت‌های که از این امکانات بهره‌های سیاسی فراوانی بردند را می‌توان در نظام‌های توتالیتر آلمان و ایتالیای بین دو جنگ جهانی مشاهده نمود.

بدین طریق ابعاد گسترده این تحولات و تأثیرات شگرف آنها بر افراد و جوامع در نیمه اول قرن بیستم موجب ظهور نظام‌های توتالیتر در اروپا شد. برای نخستین بار به سال ۱۹۲۵ توسط جووانی جنتیله فیلسوف ایتالیایی واژه توتالیتر به کار برد. بعد از مدتی موسولینی رهبر فاشیست‌های ایتالیایی از اصطلاح دولت توتالیتر برای وصف رژیم خویش استفاده نمود. از این تاریخ به بعد توتالیتریزم به نظام‌های سیاسی گفته می‌شود که بر اساس سیطره همه‌گیر دولت بر شهروندان و سرکوب شدید مخالفین حکومت می‌کنند. نظام‌های که به شدت مخالف دو اردوگاه سیاسی و ایدئولوژیکی جهان یعنی از یک طرف سوسیالیسم و کمونیسم، و از طرف دیگر لیبرال دموکراسی‌های غربی بودند. به‌رغم اهداف بلندپروازانه و حتی توسعه‌طلبانه آنها، جذابیت عجیب این گونه نظام‌ها و گرایش اقشار و طبقات مختلف و متعدد سبب توجه و علاقه‌مندی پژوهشگران به این آنها شده است. آنان از خود سؤال می‌کردند چگونه ملل تمدن و با سابقه‌ای همچون ایتالیا و آلمان مجذوب و شیفته مرام و رهبران این نظام‌ها شده و

چگونه این رژیم‌ها توانستند امواج گسترده‌ای از توده‌ها را در جهت اهداف توسعه‌طلبانه خود به حرکت در آورند. برای پی‌بردن به نحوه شکل‌گیری و عمل جامعه توده‌وار ضروری است نگاهی به نظام‌های مخالف جامعه مدنی داشته باشیم.

جامعه کثرت‌گرا

به نظر آل‌وین استانفورد کوهن، ویژگی جامعه توده‌وار، قبول تعریف خاصی از دموکراسی به‌ویژه بر مبنای سنت کثرت‌گرایی است. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۱۵۴) دموکراسی کثرت‌گرا یکی از اشکال نظام‌های سیاسی است که امروزه طرفداران قابل توجهی دارد. ظهور نظریه‌های دموکراسی کثرت‌گرا در اواخر قرن هیجدهم یعنی به سال‌های اولیه استقلال ایالات متحده آمریکا برمی‌گردد. این نوع از رژیم‌های سیاسی در مقابل نظام‌های سیاسی دیگر به‌ویژه دموکراسی‌های مستقیم و مشارکتی مردم شکل گرفت. طراحان اولیه این نظریه از جمله جیمز مدیسون، جان جی (۱۸۲۹-۱۷۴۵) و الکساندر هامیلتون (۱۸۳۶-۱۷۵۱) با توجه به ویژگی‌های خاص جامعه پس از رهایی از سلطه انگلیس‌ها و سرزمین بکر، وسیع و متنوع آمریکا با چهار میلیون نفر جمعیت پیشنهاد نظام جمهوری فدرالی را مطرح نمودند. آنان نگران حضور گسترده توده‌های اکثریت در سیاست بوده و به همین منظور از جامعه کثرت‌گرا طرف‌داری نمودند.

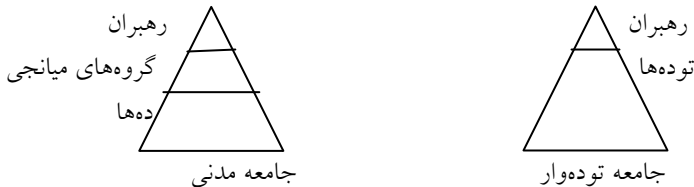
به نظر جیمز مدیسون وجود گروه‌ها و فرقه‌های گوناگون در جامعه هر چند نامطلوب است ولی امری ضروری است. علت اساسی گروه‌بندی‌های مختلف جوامع بشری دو ریشه اساسی دارد: یکی در طبع و نهاد انسان؛ و از همین‌رو وجود گروه‌ها و دسته‌های مختلف لازمه زندگی سیاسی است و از میان برداشتن آنها همانند از بین بردن هوا به منظور جلوگیری از بروز خطر آتش‌سوزی است. ریشه دوم آن به توزیع نابرابر مالکیت در میان مردم برمی‌گردد. (حسین بشیریه، ۱۳۷۴: ۷۵) هر چند به تعبیر تئوری پردازان نخبه‌گرایی صورت‌بندی غیرعادلانه ثروت و ظهور طبقات مختلف با منافع متفاوت در جامعه، تجلی عینی طبایع مختلف است. با این حال به نظر طراحان نظام سیاسی آمریکا وظیفه اساسی قانون‌گذار این است که ترتیبی اتخاذ کند و مقرراتی وضع نماید که بین این منافع مختلف و متضاد سازش برقرار شود و از این‌رو حیه و طبیعت دسته‌بندی و حزب‌بازی در مسیر پیشرفت و تعالی کشور استفاده نماید.

از همین روست که جان جی در همان روزهای آغازین تولد جمهوری ایالات متحده آمریکا نگران حضور و مشارکت توده‌ای مردم بوده و مدعی است «حکومت باید در دست کسانی باشد که سرمایه‌های کشور در دست آنهاست.» (کلود ژولین، ۱۳۶۷: ۴۳)

دوتوکویل متفکر فرانسوی در جریان دیدار خود از ایالات متحده آمریکا در سال ۱۸۱۳ موفقیت فرمول مدیسون را به ارزیابی گذاشت و تجزیه و تحلیل خود را با فرضی آغاز کرد که برای تئوری جامعه توده‌وار اهمیت قاطع دارد. او استدلال کرد که «قدرت اجتماعی که برتر از همه قدرت‌های دیگر است همیشه باید در جایی قرار داده شود. اما وقتی در برابر قدرت هیچ مانعی وجود نداشته باشد که بتواند جریان آن را آهسته ساخته و فرصتی جهت تعدیل حرارت آن فراهم نماید آزادی به مخاطره می‌افتد.» بدین ترتیب لازم است بین حکام و حکومت‌شوندگان نوعی حائل وجود داشته باشد تا به واسطه آن نتوان قدرت برتر را بدون محدودیت به کار گرفت. این دیدگاه به عقیده دوتوکویل نمایانگر هراس از زیاده‌روی‌های انقلاب فرانسه بود. نکته جالب توجه آن است که دوتوکویل دریافت که ریشه قدرت برتر در رهبری یا در توده‌ها باشد. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۸-۱۵۷)

دو قرن از پس از استقلال آمریکا نظام سیاسی آن کشور بر میراث فدرالیست‌های مشهور همچون مدیسون استوار بوده، به طوری که رابرت دال اندیشمند معاصر و مشهور تکثرگرایی مدعی تقلیل آن به رقابت متعدد نخبگان است. به نظر او دموکراسی کثرت‌گرا با واقعیت‌های موجود جوامع دمکراتیک سازگار بوده، چرا که دموکراسی کلاسیک و سستی یعنی مشارکت فعال و آزادانه توده‌ها در امور سیاسی، امروزه در جوامع پیشرفته صنعتی قابل انطباق و طرح نیست. در دموکراسی کثرت‌گرا جامعه متشکل از گروه‌های متعدد قدرت بوده که برای حفظ منافع خود در تلاش هستند. تحقق منافع آنها در کلیت منافع و حیات جامعه را در پی دارد. آنها رقابت سیاسی را همچون رقابت اقتصادی دانسته که در نهایت منجر به شکوفایی و رشد جامعه می‌شود. این دسته از اندیشمندان مدعی هستند در مدل نظام سیاسی آنها (کثرت‌گرا) حد فاصل توده‌ها و نخبگان حاکم «گروه‌های میانجی» (Intermediate) قرار دارند. این گروه‌ها ضمن کنترل سیاست‌ها و رفتارهای افراط و تفریط نخبگان و توده‌ها، تعادل و اعتدال را برای جامعه به ارمغان می‌آورند. به تعبیری وجود گروه‌های میانجی همچون انجمن‌های فرهنگی، مذهبی، اقتصادی و مهم‌تر از همه احزاب سیاسی نشان‌دهنده جامعه مدنی محسوب می‌شوند. در نظام‌های دموکراسی کثرت‌گرا بر رقابت گروه‌های قدرت تأکید

می‌شود. در چنین نظام‌های از نظر تحلیل خُرد، فرد احساس امنیت و هم‌بستگی با جامعه کرده و از نظر کلان جامعه دارای ثبات و تعادل سیاسی است.



در نظام‌های جامعه توده‌وار بر مشارکت فعال و هدایت شده خیل عظیم توده‌های مردم تأکید می‌شود. محصول موفقیت‌آمیز جنبش جامعه توده‌وار، نظام‌های سیاسی **توتالیترانیسم (Totalitarianism)** می‌باشد. همان‌گونه که مطرح شد، این نظام‌ها در نیمه اول قرن بیستم به صورت عینی در کشورهای ایتالیا (موسولینی ۱۹۲۲-۱۹۴۴) و آلمان (هیتلر ۱۹۳۲-۱۹۴۵) بر آریکه قدرت نشستند. علاوه بر این برخی از جامعه‌شناسان سیاسی نظام‌های حاکم در ژاپن دهه ۱۹۳۰، استالین در شوروی و آرژانتین زمان حکومت ژنرال پرون در دهه ۱۹۵۰ را جز نظام‌های توتالیتر می‌دانند. ویژگی‌های خاص این نظام‌ها از جمله نژادپرستی، خردگریزی، خشونت و کیش رهبری بوده، ولی یکی از تفاوت‌های اساسی آنها با مدل نظام‌های کثرت‌گرا عدم حضور گروه‌های میانی و مستقل بین نخبگان حاکم و توده‌های مردم می‌باشد. جامعه‌شناسان سیاسی معتقدند فقدان گروه‌های میانی از یک‌طرف و تبلیغات هدف‌دار و پررنگ از طرف دیگر موجب گرایش پوپولیستی و سیاست‌های رادیکالی این نوع نظام‌ها می‌گردد. با عنایت به این موضوع جامعه توده‌ای درست در نقطه مقابل با جامعه مدنی است.

براساس نظریه جامعه توده‌وار جنبش‌های بسیج در جوامعی ممکن می‌شوند که فاقد گروه‌های واسط باشند. در چنین جوامعی کسانی که دارای ضعیف‌ترین تعلقات و پیوندهای اجتماعی باشند در معرض بسیج قرار می‌گیرند. تئوری پلورالیستی (تکثرگرا) در واقع شرایط عکس جامعه توده‌ای را توصیف می‌کند و آن شرایط را مانع پیدایش جنبش‌های بسیج می‌داند، به این معنی که نیرومندی جامعه مدنی و عضویت افراد در گروه‌ها و مؤسسات آن مانع مشارکت مردم در جنبش‌های توده‌ای می‌گردد، زیرا وجود

این گروه‌ها و مؤسسات هم‌بستگی چندجانبه‌ای در میان مردم ایجاد می‌کند. در نتیجه وابستگی فرد به یک گروه یا بخش جامعه خنثی می‌شود و اعضاء گروه‌ها به بدنه کلی جامعه پیوند پیدا می‌کنند. وابستگی به چندین گروه مانع پیدایش جنبش‌هایی می‌گردد که در پی جلب کل وفاداری افراد هستند. در نتیجه هم‌بستگی‌های متقاطع وفاداری‌های فرد در جهات مختلف پخش می‌گردد و فرد دیگر احساس انزوا و تنهایی نمی‌کند. این تنهایی و سرگستگی فرد است که از دیدگاه تئوری جامعه توده‌ای زمینه پیروزی جنبش توده‌ای را فراهم می‌آورد. بر پایه چنین نظری «جنبش توده‌ای پیروان خود را نه براساس عقاید و اهداف خود بلکه به وسیله احساس امنیتی جلب می‌کند که برای رهایی آنها از اضطراب و تهی‌بودن و بی‌معنی‌بودن زندگی به آنها عرضه می‌دارد. برعکس هم‌بستگی‌ها و تکثر نهادهای جامعه مدنی براساس تئوری پلورالیستی زمینه گسترش جنبش توده‌ای را از میان برمی‌دارد. (حسین بشیریه، ۱۳۷۲: ۷-۹۶)

تئوری‌های جامعه توده‌وار

نظریاتی که در باره جامعه توده‌ای عرضه شده‌اند بیشتر جنبه انتقادی و به سخن دیگر نگرانی از ظهور مجدد این‌گونه نظام‌های سیاسی است. به‌طور کلی این نظریات از دو منبع مطرح شده‌اند:

نخست از موضع **محافظه‌کاری** و احترام نسبت به جامعه سنتی و نقد گرایش‌های دموکراتیک در جامعه مدرن آزاد. متفکرینی همچون آلکسی دو توکویل فرانسوی، اورتگایی گاست نویسنده محافظه‌کار اسپانیایی و امیل دورکیم جامعه‌شناس فرانسوی از این دست می‌باشد.

دوم کسانی که از موضع **حمایت از دموکراسی و جامعه مدنی** به نقد گرایش‌های توتالیتر در جامعه مدرن می‌پردازند. اندیشمندانی همچون هانا آرنت، ویلیام کورن هاووزر و اریش فروم در این طیف قرار دارند.

براساس نظریه گروه نخست، فروپاشی جامعه سنتی و علایق و امتیازات اشرافی در نتیجه تحولاتی مانند انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه و پیدایش جامعه مدرن با گرایش‌های نیرومند آن نسبت به دموکراسی، آزادی و برابری برخی زمینه‌های اولیه پیدایش جامعه توده‌ای در عصر سرمایه‌داری را ایجاد کرد. متفکران محافظه‌کاری که به

جامعهٔ دموکراتیک مدرن می‌تاختند، جامعهٔ توده‌ای و جامعه دموکراتیک را یکسان تلقی می‌کردند و دموکراسی را دارای گرایش توده‌ای نیرومند می‌دانستند. نقد نویسندگانی مانند دوتوکویل بر جامعهٔ مدرن و دموکراسی بیشتر معطوف به وجوه توده‌ای آن بوده است. این قبیل اندیشمندان از جماعت به مفهوم سنتی در مقابل فردگرایی جامعه مدرن، از اقتدار اخلاقی در مقابل قدرت به مفهوم جدید و از شئون سنتی در مقابل طبقات به معنای مدرن دفاع می‌کردند. تأثیر آراء دوتوکویل به‌عنوان نمایندهٔ اولیه گرایش ضددموکراسی توده‌ای و حمایت از مبانی جامعهٔ سنتی در آراء نویسندگان بعدی به‌ویژه ماکس وبر، دورکیم، و گئورگ زیمل باقی ماند. به نظر این نویسندگان تحولات ناشی از صنعتی‌شدن، سکولاریسم و دموکراسی به از خودبیگانگی، انزوا و توده‌ای‌شدن فرد و جامعه انجامیده است. اندیشمندان محافظه‌کار قرن نوزدهم به‌طور کلی سرمایه‌داری و صنعت و دموکراسی را زمینهٔ همسان‌سازی و توده‌ای‌شدن جامعهٔ مدرن می‌دانستند و از میان رفتن شئون و جماعت سنتی، پیدایش شهرهای گسترده و نظام کارخانه‌ها، فروپاشی روابط امنیت بخش سنتی و پدرسالارانه، پیدایش روحیه فردگرایی، «فرسایش فرهنگی» (به گفتهٔ نیچه و کارلایل)، از خودبیگانگی، افسردگی و دل‌تنگی در جامعه مدرن، «اشاعهٔ نظم پادگان و زندان به کل حیات اجتماعی» (گفته لویی بونالد)، «دیکتاتوری ماشین» (به گفته دوتوکویل)، «افسون‌زادی» و گرایش به عقل بوروکراتیک (در نظریهٔ ماکس وبر) و ضعف هم‌بستگی سنتی و پیدایش وضعیت بی‌هنجاری (آنومی، در نظریه دورکیم) را ویژگی‌های اصلی جامعه توده‌ای مدرن می‌دانستند. (حسین بشیریه، ۱۳۷۴: ۳۳۴-۳۳۵)

هانا آرنت که به‌منظور رهایی از نظام رعب و وحشت هیتلری به آمریکا مهاجرت نمود در کتاب «ریشه‌های توتالیتاریسم» (۱۳۶۳) به تحلیل نظام‌های سیاسی نازیسم (آلمان در عصر هیتلر)، فاشیسم (ایتالیا در زمان حکومت موسولینی) و کمونیسم (شوروی عصر استالین و همچنین آغاز حکومت مائو در چین) می‌پردازد. وی آنها را تحت عنوان نظام‌های نوظهور توتالیتاریسم می‌نامد.

هانا آرنت منشأ جنبش‌ها و رژیم‌های توتالیتار مدرن را در شرایط جامعهٔ توده‌ای جستجو می‌کند. به نظر او آغاز انقلاب صنعتی و فروپاشی ساخت اجتماعی قدیم فرد در جامعهٔ مدرن دچار تنهایی و جدا افتادگی هولناکی شده است و این خود حوزهٔ عمومی زندگی سیاسی را مختل ساخته است. حاصل این فرایند پیدایش فرد منزوی و

تنهایی است که تنهایی او نه تنها به معنی با دیگری نبودن بلکه به معنی «با خود نبودن» نیز هست. این تنهایی منفی، ویژگی توده‌های عظیم جمعیت در قرن بیستم است. جنبش توده‌ای نیز راهی برای رهایی توده‌ها از این تنهایی عمیق است. ایدئولوژی دولت توتالیتار در پی احیاء و اعاده هم‌بستگی و زندگی معنوی از دست رفته است. ازسوی دیگر دولت توتالیتار که خود برخاسته از شرایط جامعه توده‌ای و تنهایی فردی است با ازین‌بردن مبانی جامعه مدنی و سنن سیاسی و حقوقی جامعه و تبدیل طبقات به توده، شرایط جامعه توده‌ای را اساساً تشدید می‌کند. توتالیتاریسم از طریق ترور و ایدئولوژی به دو شیوه جامعه مدنی را در هم می‌شکند و شرایط جامعه توده‌ای را تحکم می‌کند: یکی از طریق ویران کردن روابط میان انسان‌ها و دیگری از طریق ویران کردن روابط ادراکی انسان با واقعیت. ایدئولوژی و ترور فضای جامعه مدنی را از میان می‌برد و همه مردم را همسان می‌سازد. جامعه توده‌ای فاقد هرگونه تنوع و چندگونگی است. ایدئولوژی توتالیتار با عرضه تفسیر واحدی از کل امور اداره فرد را برای اجبار درونی خودش بسیج می‌کند. (حسین بشیریه، ۱۳۷۴: ۳۳۶)

در اینجا لازم است برای آگاهی بیشتر اصطلاحات کلیدی و اساسی دیدگاه دوم یعنی انتقاد مردم سالارانه از جامعه توده‌وار شامل «ذره‌ای شدن» (Atomization) و «حاشیه‌نشینی» (Marginalism) اشاره نماییم.

حاشیه‌نشینی

نخستین جامعه‌شناسی که اصطلاح «حاشیه‌نشینی» را عنوان نمود رابرت پارک (۱۸۶۴-۱۹۴۴) در مکتب شیکاگو بود. وی انسان حاشیه‌نشین را از لحاظ فرهنگی انسانی دوگونه و دورگه می‌داند. به این معنا که در میان دو گروه از جمعیت با دو فرهنگ متفاوت زندگی کرده نه در فرهنگ جامعه حال کاملاً پذیرفته شد، و نه مایل به ازدست‌دادن فرهنگ گذشته خود است. بعدها اندیشمندانی همچون ایورت استونکویت (شاگرد بارک)، میلتن. م. گلدبرگ (۱۹۴۱) و در نهایت ویکی - کلارک (۱۹۶۷) این مفهوم با دقت بیشتر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت.

به‌طور کلی حاشیه‌نشینی یا کناره‌جویی توده‌ها و نخبگان از سیاست دلایل متعددی دارد ولی آنها را می‌توان در سه گروه یا عامل دسته‌بندی و مطرح نمود: یکی

فقدان انگیزش برای شرکت در زندگی سیاسی (عوامل روان‌شناختی و فرهنگی)، دوم فقدان امکانات لازم (مثلاً آموزش، اطلاعات، ارتباطات، سازمان و تشکل) و سوم فقدان فرصت عمل از نظر سیاسی به علت بسته‌بودن ساخت قدرت. (حسین بشیریه، ۱۳۷۴: ۲۵۶) هانا آرنت و کورون هاووزر با بهره‌گیری از مفهوم حاشیه‌نشینی به بسط نظریه جامعه توده‌وار پرداختند. به نظر کورن هاووزر افراد تشکیل‌دهنده رهبری انقلابی یا آنانی که در ابتدا جذب جنبش توده‌ای می‌شوند عناصر حاشیه‌ای جامعه هستند. حاشیه‌ای خواندن یک فرد بدین معناست که وی دارای صفات پیشینه‌ای معینی است که او را از اکثریت مردم متمایز می‌سازد. بدین ترتیب تروتسکی را که یک یهودی بود می‌توان در متن جامعه روسیه، حاشیه‌ای دانست. عضویت یک فرد در گروه حاشیه‌ای، اگر وی چشمداشتی برای عضویت در گروه اکثریت نداشته باشد متضمن اشکال خاصی نخواهد بود. اما انسان حاشیه‌ای تنها در هنگامی ظاهر می‌شود که ستیز گروهی به‌عنوان یک مسئله شخصی بروز می‌کند. حالت حاشیه‌ای بودن چنین فردی هنگامی حائز اهمیت می‌گردد که وی می‌کوشد تا خود را از گروه خویش به گروه اکثریت منتقل سازد. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۱۶۴)

ذره‌ای شدن

یکی دیگر از واژه‌های مورد استفاده اندیشمندان نظریه جامعه توده‌وار «ذره‌ای شدن» است. محور اساسی این مفهوم آن است که وقتی تعلقات و وفاداری‌های گروهی به وسیله ارزش‌ها و سنت‌ها و هنجارها بر اثر عوامل مختلف رو به زوال می‌رود در آن صورت افراد جامعه به‌جای ارتباط و هم‌بستگی دچار انزوا و در واقع ذره ذره شدن می‌شوند. در این وضعیت، انسان خود را در فضای بی‌امنی و سرگردانی احساس می‌کند و به دنبال دستاویزی برای گریز از این موقعیت می‌افتد. در این شرایط فرد تنها، به جنبش‌های توده‌ای خود را وصل می‌کند و رفتار جمعی حاصل از شرکت در این جنبش‌ها زندگی او را به تصور خود معنا می‌بخشد. در واقع لشکر عظیم و بنیان‌کن توده‌ای از به‌هم پیوستن افراد جدا شده از سنت‌ها و تبدیل شده به جزایر متعدد جدا از هم در پهنه وسیع تلاطم اقیانوس است. در چنین حالتی فرد برای پذیرش ایدئولوژی‌های تازه آمادگی پیدا می‌کند و این طلب هم‌بستگی جدید برای جبران

هم‌بستگی از دست رفته است. این وضعیت جامعه را برای تحقق نظام توتالیتر کاملاً آماده می‌نماید. چرا که این نوع از نظام‌ها ضمن بازیافت هر چند مصنوعی هم‌بستگی به فرد امنیت می‌دهند. به نظر هانا آرنست پیش‌شرط جنبش‌های توده‌ای به عوامل سه‌گانه‌ای همچون عدم وجود ارتباط بین فرد و سنت‌ها، ذره‌ای شدن و عدم امنیت برمی‌گردد. در این حالت رژیم‌های توتالیتر با استفاده از دو ابزار مهم یعنی تبلیغات و ارعاب به ایجاد امواجی از توده‌های طرفدار خود دست می‌زنند.

ویلیام کورن هاووزر با بسط نظریه هانا آرنست رفتار توده‌ای را نوعی از رفتار جمعی می‌داند که دارای چهار ویژگی است:

۱. کانون توجه، معمولاً دور از تجربه شخصی و زندگی روزمره است. (رویدادهای باعث تنفر مردم از حکومت می‌شود)
 ۲. همان‌طور که اعتصابات، شورش‌ها، و جنگ‌های خیابانی نشان می‌دهد نحوه واکنش نسبت به اهداف دور دست به صورت مستقیم می‌باشد.
 ۳. رفتار توده‌ای به‌طور معمول شدیداً متغیر و ناپایدار بوده و کانون توجه و شدت پاسخ خویش را به سهولت تغییر می‌دهد.
 ۴. رفتارهای توده‌ای اگر حول یک سازمان در جهت یک مقصد تداوم یابد ویژگی جنبش توده‌ای پیدا می‌کند. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۱۶۲)
- به اجمال می‌توان مدعی شد که، هر دو گروه (دیدگاه‌های اشراف‌سالارانه و مردم‌سالارانه) به‌رغم اینکه از منتقدین سرسخت جامعه توده‌وار هستند، ولی نحوه نگرش آنها نسبت به این پدیده سیاسی و اجتماعی فرق دارد. گروه اول یعنی دیدگاه‌های محافظه‌کارانه ضمن طرد دموکراسی توده‌ای و ترس از آزادی و رهایی بی‌قید آنها، خواهان حفظ سنت‌ها، ارزش‌ها و اخلاقیات به‌عنوان میراث گذشتگان در روابط اجتماعی هستند. آنان همچنین این میراث را در روابط اجتماعی عامل پیونددهنده افراد در جامعه دانسته و آرزوی برگشت به جامعه سنتی و علایق اشرافی می‌باشند. در مقابل گروه دوم ضمن پذیرش نظام دمکراتیک و مدرن وضعیت آسیب‌پذیری آن را گوشزد نموده و به شدت نگران سوء استفاده دولت‌های توتالیتر از این موقعیت می‌باشند.

در یک ارزیابی مجمل همان‌طوری که قبلاً مطرح شد تئوری جامعه توده‌وار، بیشتر مربوط به ثبات اجتماعی است و به همین دلیل برخی از نظریه‌پردازان انقلاب آن را به معنای نظریه‌ای در باب انقلاب تلقی نمی‌کنند. با این حال به دلیل ارتباط تنگاتنگ این نظریه با مکتب دورکیم و کارکردگرایی و به‌ویژه شرایطی که موجب می‌شود انسان بریده از تعلقات سنتی و سرگشته به سوی جنبش‌های اجتماعی کشیده شود از مباحث مورد توجه نظریه‌پردازی انقلاب است.

در واقع نظریه جامعه توده‌ای فرض را بر این قرار می‌دهد که چون در وضعیت نیرومندی جامعه مدنی شرایط پیدایش جنبش بسیج فراهم نمی‌گردد، پس عکس آن وضعیت زمینه پیدایش چنین جنبش‌هایی است. این تئوری نخستین بار برای توضیح چگونگی پیدایش نازیسم در آلمان به کار برده شد. اما در باره اینکه آیا جامعه در دوران جمهوری وایمار (۱۹۳۳-۱۹۱۸) جامعه‌ای توده‌ای و فاقد گروه‌های واسط بود و بسیج توده‌ای به‌وسیله نازی‌ها بیشتر در میان توده‌های فاقد تعلق اجتماعی توفیق یافت، بسیار مجادله شده است. براساس چند پژوهش، جامعه آلمان در دوران جمهوری وایمار جامعه‌ای بود دارای گروه‌های واسط نیرومند و در آن هر طبقه‌ای خود دارای شبکه‌های سازمانی بود. اما این گروه‌ها و سازمان‌ها دارای روابط متقابل نبودند. هر طبقه‌ای دارای انجمن‌ها و نهادهای خاص خود بود و مشارکت در آنها وسعت داشت. حزب محافظه‌کار برحمایت وسیع یونکرها و دهقانان تکیه داشت؛ حزب لیبرال از پشتیبانی طبقه متوسط نو برخوردار و حزب سوسیالیست اتحادیه‌های کارگری را بسیج کرده بود. همین پژوهش‌ها از پیدایش فرهنگ‌های سیاسی جداگانه‌ای یاد می‌کنند که بازتاب منافع طبقات عمده جامعه بودند. بنابراین جامعه آلمان نه جامعه‌ای توده‌ای و فاقد هرگونه هم‌بستگی بلکه جامعه طبقاتی سازمان‌یافته‌ای بود. در حقیقت نازی‌ها با ویران کردن گروه‌ها و مؤسسات جامعه مدنی، جامعه آلمان را به جامعه توده‌ای تبدیل کردند. (برخلاف نظر کورون هاووزر که پیدایش دولت توتالیتار را نتیجه وجود جامعه توده‌ای شمرده است) کسانی که به حزب نازی رأی می‌دادند در آغاز بیشتر از میان روستائیان مناطق پروتستان‌نشین بودند که خود سازمان‌های گوناگون داشتند و حتی قبل از بسیج نازی‌ها خود فعال شده بودند. پس از ۱۹۳۰ رأی‌دهندگان نازی بیشتر از میان قشرهای مشخصی چون کارمندان، معلمان و مغازه‌داران بودند. (حسین بشیریه، ۱۳۷۲: ۸-۹۷)

در نهایت اینکه نظریهٔ جامعه توده‌وار براساس ظهور نظام‌های بدنام در قرن بیستم از جمله نازیسم و فاشیسم مطرح شد و به دلیل تنفر عموم متفکرین از زندان فکر در این نوع رژیم‌ها باعث شده به هر نوع حرکت توده‌ای با دیده‌ای منفی نگریسته شود. در واقع پیش‌فرض‌های اساسی این متفکرین به همراه تجارب تلخ نظام‌های توتالیتری در ایجاد رعب و وحشت منجر به طرد هرگونه از حرکت‌های توده‌ای و بدبینی شدید به این جنبش‌ها شده است.

فصل چهارم

نظریه‌های روان‌شناختی

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی ارجمند با رویکرد روان‌شناختی به انقلاب نگریسته و با انواع نظریات این رهیافت از جمله توقعات فزاینده و محرومیت نسبی آشنا می‌شود.

اهداف آموزشی

پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:

- انواع چهارگانه نظریات روان‌شناختی را بداند.
- نظریه توقعات فزاینده دو توکویل و جیمز دیویس را توضیح دهد.
- بتواند مدل انقلاب جیمز دیویس و منحنی جی را ترسیم نماید.
- ارزیابی مناسبی از نظریات روان‌شناختی داشته باشد.

دیدگاه روان‌شناختی به انقلاب

نظریات انقلاب را به‌طور کلی می‌توان به دو دسته عمده تقسیم نمود.

الف) دسته اول نظریاتی که بیشتر به عوامل ساختاری همچون شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تأکید دارد.

ب) دسته دوم شامل نظریاتی است که به عوامل کارگزاری یعنی به فرد و عامل انسانی و برداشت‌های ذهنی او توجه دارند.

تا این فصل آنچه تاکنون از نظریات مورد بحث قرار گرفت در قالب دیدگاه اول بوده چرا که در نظریات ساختی مارکس به موضوعاتی همچون تضاد طبقاتی، شیوه

تولید و به‌طور کلی‌تر به عوامل مادی و زیربنایی نقش‌آفرین در حرکت‌های اجتماعی و تاریخ تأکید گردید. در دیدگاه کارکردی به مباحثی همچون فشار ساختی، عدم تعادل اجتماعی بین نظام ارزشی و محیط اشاره می‌رود. در رویکرد کارکردی توسعه نامتوازن هانتینگتون به عوامل محدودکننده مشارکت سیاسی در مقابل رشد اقتصادی اشاره می‌رود. نظریه جامعه توده‌وار به مسائلی همچون حاشیه‌نشینی، ذره‌ای شدن افراد و نقش آنها در امکان بسیج حرکت‌های انقلابی می‌پردازد. به‌طور کلی در تمامی این دسته از تفسیرها و تبیین‌ها، رفتارهای انقلابی را با شرایط ساختی- کارکردی جامعه پیوند می‌دهند. اینان انقلاب را ساخته و پرداخته شرایط ساختاری جوامع و کارکردهای نامناسب دانسته و عوامل ارادگرایانه را چندان در آن دخیل نمی‌دانند. در مقابل نظریات دسته دوم که به آنها نظریات روان‌شناختی یا فردگرایانه هم می‌توان نام نهاد، عموماً به عوامل اندیشه‌کنشگران و برداشت‌های فرد از مسائل پیرامون خود می‌پردازند. در این دیدگاه اعتقاد بر این است هر چند انقلاب عملی جمعی و اجتماعی است ولی آنچه منجر به این تحول مهم اجتماعی می‌شود توجه به وضعیت روحی و ذهنی عصیانگر و پرخاشگر و تعرض‌کنشگر است. بنابراین پیش از هر چیز باید رفتار فرد به‌عنوان نقطه شروع مطالعات و تحلیل‌های انقلابی قرار گیرد. به‌رحال تبیین‌های روان‌شناختی در زمینه ظهور انقلاب در پی‌جویی عواملی همچون عقده ادیپ، عقده‌های سرکوب شده، محرومیت نسبی، نارضایتی و عدم حل بحران‌های هویتی است. این‌ها از نظر تنوع رویکرد مسلماً به دیدگاه‌های دسته اول (عوامل ساختی- کارکردی) نمی‌رسند. به‌گونه‌ای که با وجود گرایش‌های متعدد و قابل توجهی از پژوهشگران آن، به‌طور کلی نظریات آنها را می‌توان در چهار گروه تقسیم نمود: (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۱۸۳)

۱. گروه اول آنهایی هستند که گذشته و پیشینه رهبران و شخصیت‌های انقلابی را مورد توجه قرار می‌دهند. این گروه تأکید فوق‌العاده به دوران کودکی و نحوه شکل‌گیری آن دارند. تحلیل‌های «اریکسون» در مورد نحوه تحول فکری در شخصیت‌های همچون «لوتر» رهبر پروتستان‌های آلمان و هیتلر رهبر نازی‌ها، لنین رهبر انقلاب شوروی و گاندی رهبر استقلال هند از آن جمله است.

۲. گروه دوم آنانی که موضوع سرکوب غرایز انسان به‌عنوان عامل اساسی انقلابی شدن فرد را مطرح می‌کنند. نظریه جامعه‌شناس معروف یعنی سوروکین در این ردیف قرار دارد.

۳. گروه سوم کسانی هستند که بر محور تئوری توقعات فزاینده که عموماً براساس نظریات دوتوکویل در مورد انقلاب فرانسه شکل گرفته است، قرار داشته‌اند. از معروف‌ترین نظریه‌پردازان این گروه می‌توان به کرین بریتون و جیمز دیویس اشاره نمود.

۴. گروه چهارم شامل نظریاتی است که بر محور تئوری محرومیت نسبی و پرخاشگری انسان استوار است. این نظریه‌ها در ارتباط نزدیک با تئوری توقعات فزاینده بوده و برجسته‌ترین آن نظریه رابرت تدگار می‌باشد.

در این کتاب ما به بررسی نظریه‌های گروه سوم و چهارم یعنی نظریه توقعات فزاینده و محرومیت نسبی خواهیم پرداخت. این دو از جمله مهم‌ترین نظریه‌های روان‌شناختی جنبش‌های انقلابی محسوب می‌شوند ولی قبل از بررسی آنها اشاره‌ای مختصر به تاریخچه و پیشینه مطالعات روان‌شناختی در زمینه ظهور رفتارهای خشونت‌آمیز و انقلابی می‌پردازیم.

پیشینه مطالعات روان‌شناختی پرخاشگری و انقلابی شدن انسان

در تاریخ مطالعات و نظریه‌پردازی انقلاب همان‌گونه که قبلاً مطرح شد ارسطو اولین کسی است که به‌طور منسجم بخشی از کتاب معروف «سیاست» را به انقلاب و علل وقوع آن اختصاص داد. وی در تقسیم‌بندی علل انقلاب‌ها به دو دسته اصلی و فرعی به عامل و زمینه ذهنی یعنی آرزوی «برابری و رفع نابرابری» توجه نموده و آن را سرچشمه هم‌بستگی انقلابات می‌داند. بخشی از تحلیل‌های روان‌شناختی ماکیاول و توماس هابس به‌دلیل تأکید فراوان بر شرارت ذاتی بشر به‌واسطه علمی نبودن آن و بدینی شدید به انسان مورد استقبال اندیشمندان بعدی قرار نگرفت. پیروزی انقلابیون فرانسه در ۱۷۸۹ موقعیت مناسبی برای حرکت‌های آغازین مطالعات درخصوص زمینه‌های بروز انقلابات گردید. یکی از برجسته‌ترین تحلیل‌گر انقلاب فرانسه که با دیدگاه روان‌شناختی به بررسی علل ظهور انقلاب پرداخت الکسی دوتوکویل از نجبای

فرانسوی (۱۸۵۹-۱۸۰۵) بود. وی با تحلیل عمیق اسناد و مدارک باقی‌مانده به‌ویژه نارضایتی‌های ثبت شده در دفاتر دولتی ایالت‌ها و ولایت‌ها سعی نمود به طرز تلقی، خواسته‌ها و آرزوی فرانسویان نسبت به نظام سیاسی و اجتماعی بپردازد. دوتوکویل هم‌زمان با انتشار مانیفست «حزب کمونیست» (۱۸۴۸) کتاب معروف «انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن» را منتشر نمود. و بر عکس نظریات مارکس وی علل انقلاب را نه محصول فقر و بیچارگی فزاینده بلکه محصول «برداشت ذهنی فرد از رفاه، کامیابی فزاینده» می‌داند. وی در بخشی از این کتاب می‌نویسد:

بدین‌سان، درست در آن نقاطی از فرانسه که بیشترین بهبود زندگی را به خود دیده بودند، ناخرسندی همگانی در اوج خویش بود. این قضیه ممکن است غیر منطقی به نظر آید، اما تاریخ سرشار از این تناقض‌ها است. زیرا همیشه چنین نبوده است که انقلاب‌ها در زمان وخیم‌تر شدن اوضاع پیش آمده باشند؛ بلکه برعکس انقلاب غالباً زمانی پیش می‌آید که مردمی که دیر زمانی با یک حکومت ستمگرانه بدون هرگونه اعتراضی کنار آمده‌اند، یک‌باره دریابند که حکومت فشارش را تخفیف داده است و آنگاه است که علیه حکومت اسلحه به دست می‌گیرند. (دوتوکویل، ۱۳۶۵: ۳۲۴)

این دیدگاه در بین رویکردهای روان‌شناختی انقلاب طرف‌داران متعددی داشته است، و اساساً بر این پیش فرض نظریه‌توقعات فزاینده شکل گرفت. یکی دیگر از اندیشمندانی که مطالعاتش در زمینه رفتارهای غیرعقلانی فرد و تأثیر آن در رفتارهای جمعی به نظریات روان‌شناختی انقلاب غنی خاصی بخشیده «گوستاو لوین» (۱۹۳۱-۱۸۴۱) فرانسوی است. به نظر لوین در اجتماعات انقلابی براساس اصل سرایت فرد تحت تأثیر احساسات و عواطف انقلابی قرار گرفته و از این‌رو شخصیت و بینش فردی خود را از دست می‌دهد، به‌طوری‌که در این وضعیت رفتارهای غیرعقلانی و احساسی جمع را به‌راحتی تقلید می‌کند.

پیتر سوروکین جامعه‌شناس روسی تبار آمریکا به‌رغم رشته تخصصی‌اش، به تحلیل روان‌شناسی اغتشاشات داخلی اروپا در سه مرحله قرون هشتم، سیزدهم، چهاردهم، نوزدهم، بیستم پرداخته و ضمن طرح عوامل بروز خشونت‌ها به‌طور کلی شرط کافی برای وقوع انقلاب را سرکوب غرایز می‌داند. به نظر او شش‌گونه سرکوب غرایز داریم:

- ۱) سرکوب غرایز معاش و متعاقب آن گرسنگی
- ۲) سرکوب غریزه مالکیت
- ۳) سرکوب غریزه حیات انسان
- ۴) سرکوب غریزه جنسی
- ۵) سرکوب غریزه آزادی
- ۶) و در نهایت سرکوب غریزه اظهار وجود.

به نظر سوروکین برخی از آنها به‌ویژه «سرکوب غریزه اظهار وجود» اهمیت زیادی برای ظهور رفتارهای پرخاشگرانه نسبت به وضع موجود دارد. به‌طور کلی وی با برجسته‌نمودن روحیه و رفتار ویرانگری و مخرب وضعیت انقلاب، رویکرد منفی نسبت به آن داشته و انقلاب را نوعی انحراف از زندگی عادی مردم می‌داند. نظریات جدید تحلیل روان‌شناختی رهبران انقلاب مدیون تحقیقات اولیه «زیگموند فروید» روانکاو مشهور اطریشی می‌باشد. یافته‌های فروید در جواب نامه «آلبرت اینشتن» فیزیک‌دان مشهور که از وی «چرایی جنگ‌ها و ستیز انسان‌ها را پرسیده بود» و همچنین بررسی‌های اولیه وی در مورد رهبران سیاسی کمک شایان به تحلیل‌های شاگردانش از جمله «آدرنو» در مورد شخصیت‌های اقتدارگرا نمود. مطالعات و تحلیل‌های روانکاو «گوستاو بیچوسکی» در مورد رهبران انقلابی نیز متأثر از عقاید فروید بوده و به رهیافت روان‌شناختی انقلاب غنی می‌بخشند. اریکسون از روان‌شناسان اجتماعی آمریکا با طرح بحران‌های هشتگانه‌ای که فرد باید آنها را مرحله به مرحله طی کند در مورد شخصیت‌های تاریخی همچون لوتر، گاندی و هیتلر مطالعه و بررسی نمود.

تحلیل روان‌شناسی از انقلاب در دهه ۱۹۶۰ به‌دلیل غلبه رویکرد رفتارگرایانه در کلیه شاخه‌های علوم اجتماعی به اوج خود رسید. تحلیل‌های گشوندنر، اریکسون، دیویس و رابرت گر از جمله معروف‌ترین آنها مربوط به این دوره می‌باشد.

تئوری توقعات فزاینده

ریشه‌های اولیه نظریهٔ توقعات فزاینده (Theory of rising expectations) به مطالعات عمیق و جامعه‌شناسانه دوتوکویل در مورد انقلاب فرانسه برمی‌گردد. از اندیشمندان دوره باستان تا نظریه‌پردازان کلاسیک یعنی از ارسطو تا کارل مارکس وی بیش از

دیگران به مطالعه و بررسی انقلاب همت گماشت. تحلیل‌های موشکافانه دوتوکویل در مورد دو انقلاب مهم نیمه دوم قرن هیجدهم در دو سوی اقیانوس آتلانتیک یعنی انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و انقلاب استقلال‌طلبانه آمریکا (۱۷۷۸) همچنان تازگی و طراوت خود را حفظ نموده است. این اشراف‌زاده فرانسوی که دلباخته آزادی بوده و در ضمن از شعارهای تند و پیامدهای توسعه‌طلبانه انقلاب فرانسه نگرانی شدید داشت؛ از شکل‌گیری انقلاب فرانسه با توجه به شرایط آن کشور تعجب می‌کرد.

از نظر دوتوکویل بسیاری از جنبه‌های انقلاب فرانسه ظاهراً گیج‌کننده بود. به‌آورترین جنبه این انقلاب آن بود که در طی دوره‌ای رخ داد که نه شهروندان فرانسوی دچار اقتصادی راکد یا ضعیف بودند و نه سرکوب سیاسی به نحو خاصی بارز بود. هرچه باشد رژیم در جریان بخش انتهایی قرن هیجدهم به سمت سست‌ترکردن انواع محدودیت‌های حرکت کرده بود که سابق براین وجود داشت. برای تأکید براین نکته و مطلبی که قبلاً در مورد شرایط کلی اقتصادی بیان شد باید گفت که آن بخش‌هایی از فرانسه که بهبود سطح زندگی در آنها قطعی‌ترین و مشخص‌ترین شکل خود را داشت مراکز اصلی جنبش انقلابی را تشکیل می‌دادند. (استانفورد کوهن، ۱۳۶۹: ۲۰۰) تحلیل‌های دوتوکویل مورد توجه اندیشمندانی همچون کرین بریتون و جیمز دیویس قرار گرفت کرین بریتون در کتاب «کالبد شکافی چهار انقلاب» (انگلستان، آمریکا، فرانسه و روسیه) با تأثیرپذیری از نظریات دوتوکویل مدعی شد، «انقلاب‌های فوق در جوامعی زاده نشده‌اند که از نظر اقتصادی سیر قهقرایی داشته باشند بلکه برعکس این انقلاب‌ها در جوامعی روی داده‌اند که از نظر اقتصادی پیشرفت داشتند.» (بریتون، ۱۳۶۳: ۳۶)

نقش اساسی و برجسته در گسترش این نظریه به جیمز دیویس با منحنی «جی» (z) برمی‌گردد، که آن را تحت عنوان «**تئوری قوسی**» برای اولین بار طی مقاله‌ای با عنوان «به‌سوی یک تئوری انقلاب» (Toward a theory of revolution) به سال ۱۹۶۲ مطرح نمود. در این مقاله دیویس مدعی شد، «انقلاب‌ها زمانی ممکن است ظاهر شوند که مدتی طولانی از توسعه و رشد اقتصادی و اجتماعی را تجربه کرده اما به یک‌باره با دوره کوتاهی از بحران و رکود سریع روبه‌رو شوند.»

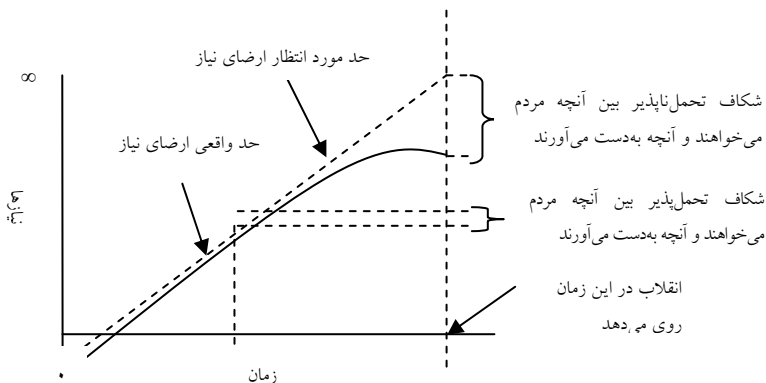
انقلاب = دوره کوتاهی از بحران و رکود سریع + دوره طولانی از رشد و توسعه و شکوفایی

وی در ابتدای مقاله، نظریات کارل مارکس و انگلس را در باب فقر فزاینده طبقه کارگر که به نظر آنها نهایتاً منجر به انقلاب می‌شود را رد می‌کند. بر این اساس مدعی می‌شود مارکس در مقاله‌ای دیگر عنوان نموده که احتمال انقلاب زمانی بیشتر ظاهر می‌شود که شرایط اقتصادی طبقه کارگر کمی بهبود یافته ولی به اندازه رفاه فزاینده طبقه سرمایه‌داران نرسد، در این حالت طبقه کارگری خود را با آنها مقایسه کرد. در نتیجه جامعه دچار تنش اجتماعی می‌گردد. دیویس سپس به نظریات دوتوکویل در باب انقلاب فرانسه اشاره می‌کند، که زندگی فرانسویان رو به بهبودی و رشد قابل توجهی داشته است ولی به دلیل بالا رفتن انتظارات و کاهش فشار دولت، آنان تاب تحمل گذشته را نیاورده و طغیان می‌کنند. از این رو دیویس با تلفیق ماهرانه این دو نظریه سعی در رفع نواقص آنها داشته و بدین طریق مدعی است «زمانی یک جامعه مستعد انقلاب می‌شود که دوره طولانی از رشد و شکوفایی اقتصادی و اجتماعی را تجربه کرده ولی به ناگاه دچار برگشت کوتاه‌مدت می‌شود.» بنابراین آنچه مهم است اینکه فقر عامل اساسی انقلاب نیست توده‌های فقیر به جای اینکه به دنبال طغیان باشند، بیشتر نگران معاش خود و خانواده خویش هستند. تجارب تاریخی هم این موضوع را ثابت می‌کند، کسانی که با تحمل فقر نگران تنهایی خود و خانواده‌شان هستند و در بدترین حالت انزوا و گوشه‌نشینی به سر می‌برند آنان هیچ آینده‌ای روشن برای خود تصور نکرده بنابراین امکان انقلابی شدن آنها کم است. هنگامی که آنها بر سر دو راهی یعنی گسستن زنجیر رهایی از آن و یا زنده ماندن و بقا قرار می‌گیرند ثابت شده که بیشتر ترجیح می‌دهند خود را حفظ کنند تا اینکه زنجیرها را پاره نمایند. این موضوعی است که مارکس جوان آن را فراموش کرده بود. در مقابل رشد و شکوفایی یک جامعه موجب این ذهنیت می‌شود که همیشه باید رشد و توسعه پیدا کرد همین انتظارات مستمر برای رفع نیازها از یک سو و عدم تحقق کامل آنها موجب بی‌ثباتی سیاسی می‌شود.

ثبات یا بی‌ثباتی سیاسی در نهایت به حالت ذهنی، یا حال و هوای مردم یک جامعه بستگی دارد. افراد راضی یا بی‌تفاوت که از نظر کالا، پایگاه اجتماعی و قدرت فقیرند، ممکن است از نظر سیاسی آرام بمانند و طرف مقابل آنها شورش کند، به همان نسبت و شاید هم بیشتر احتمال دارد که تنگ‌دستان ناراضی طغیان کنند و ثروتمندان

راضی با انقلاب مخالفت نمایند. در مقایسه با تأمین محسوس و «مناسب» یا «نامناسب» غذا، برابری و آزادی بیشتر حالت نارضایتی ذهنی است که موجب انقلاب می‌شود. در عمل باید بین مردم نارضی و ناکامی که از نظر سطح پایگاهی و رفاه محسوس و عینی با هم تفاوت دارند پیوند نیروها برقرار شود. افراد سیر، تحصیل کرده و بلندپایه هستند که در برابر چشمان افرادی بی تفاوت و واقعاً محروم شورش و کودتا می‌کنند. آنها که واقعاً محروم هستند، هنگامی که با مردم ثروتمند، بلند پایه و با قدرت روبه رو می‌شوند در شورش آنها حل می‌گردند، چنانچه دهقانان و آناباپتیست‌های آلمان در مقابل اشراف آن کشور در سال ۱۵۲۵ میلادی و در آلمان شرقی در برابر نخبگان کمونیست در سال ۱۹۵۳ این گونه بود. (لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، ۱۳۷۸: ۶۱۱)

مدل ارضای نیازها و انقلاب دیویس



با نگاه به الگوی ارضای نیازها و انقلاب دیویس متوجه می‌شوید، تا زمانی که فاصله انتظارات با ارضای نیازهای واقعی به صورت قابل قبول است امکان بی‌ثباتی و انقلاب وجود ندارد. ولی زمانی فرا می‌رسد که بین آن دو فاصله گسترده و عمیق حاصل می‌شود و آن زمانی است که انتظارات مرتب بالا رفته ولی توان جامعه برای ارضای آنها به صورت واقعی مقدور نیست و به همان میزان در واقع بالانرفته در چنین حالتی شرایط ذهنی لازم برای انقلاب فراهم می‌شود. دلیل اساسی نام‌گذاری **منحنی جی** (j) به شکل خاص ارضای عملی نیازهای برمی‌گردد، به طوری که با رشد متوازن با انتظارات این نیازهای واقعی بالانرفته ولی به یکبار نه تنها از حرکت باز می‌ماند بلکه

یک سقوط و انحناى خاصی در آن دیده می‌شود. دیویس در ادامه برای تصدیق نظریه‌اش مثال‌های متعددی از انقلاب آمریکا، فرانسه، انقلاب بلشویک‌ها را آورده و در مقابل مواردی که منجر به انقلاب شده از جمله بحران بزرگ ۱۹۳۰ را تحلیل می‌نماید. نظریات دیویس از طریق دو پژوهشگر دیگر یعنی تانتر و میدلارسکی پیگیری شد آنان سعی نمودند با استفاده از منحنی J انقلاب را تبیین نمایند. آنها در کنار رکود اقتصادی ناگهانی به مواردی همچون تشدید موانع تحرک اجتماعی به بالا (بسته‌بودن) و پایین‌بودن سطح آموزش مردم اشاره کرده و مدعی شدند هرچقدر خشونت و تلفات انقلابیون بیشتر باشد انقلاب به همان صورت پایدارتر و عمیق‌تر می‌شود. (فرامرز رفیع‌پور، ۱۳۷۹: ۴۰)

در یک ارزیابی کلی می‌توان مدعی بود یکی از نواقص اساسی نه تنها به نظریه دیویس بلکه تمام نظریه‌های روان‌شناختی این است که سعی می‌کنند با توسل به داده‌های جمعی رفتارهای فردی را تبیین نمایند.

از جمله ایرادات دیگر نظریه دیویس ناکارآمدی آن در تعیین دقیق شکاف بین ارضای نیازهای واقعی با ارضای نیازهای مورد انتظارات است که همین موضوع پیش‌بینی انقلاب را سخت‌تر می‌کند. موارد متعددی می‌توان ذکر کرد که جامعه دچار شکاف بین انتظارات و واقعیات نیازها شده ولی در چنین جامعه‌ای شاهد انقلاب نبودیم. در واقع مشکل اساسی این‌گونه از نظریات این است که شواهد مستقیمی دال بر وجود ارتباطی میان برداشت‌های ذهنی کنشگر و کنش جمعی وجود ندارد.

در نظریه دیویس آمده رشد طولانی و شکوفایی اقتصادی و اجتماعی از یک‌سو و دوره کوتاهی از رکود سریع از سوی دیگر منجر به انقلاب می‌شود در صورتی‌که انقلاب فی‌البداهه و آنی نیست و نیاز به شرایط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی طولانی و در بستر تحولات گسترده رخ می‌دهد. اگر نظریه دیویس را جز عوامل شتاب‌زای انقلاب یا جرعه آن بدانیم در این صورت تحلیل ما شاید صحیح‌تر باشد، درحالی‌که به نظر می‌رسد که یکی از ضعف‌های عمده نظریه توقعات فزاینده از جمله نظریه منحنی جی دیویس عدم توجه کافی به مسائل اجتماعی و فرهنگی در ظهور انقلاب باشد. چرا که در نظریه وی بین وضعیت روانی و ذهنی کنشگر با روند صرفاً اقتصادی رابطه برقرار کرده و مسائل دیگری که در بروز و ظهور جنبش‌ها نقش دارند

نادیده می‌گیرد. در حالی تجربه ثابت کرده انقلاب و یا هر پرخاشگری از سوی انسان صرفاً نمی‌تواند عامل اقتصادی داشته باشد. در واقع جوامع بسیاری بعد از دوران شکوفایی دچار رکود و بحران اقتصادی شدند ولی انقلاب را تجربه نکردند برای مثال در کشورهای همچون آمریکا و انگلستان در پی بحران ۱۹۲۹، باید شاهد انقلاب بزرگ بودیم درحالی‌که چنین نشد.

یکی از ضعف‌های عمده نظریه دیویس عدم تفکیک انقلاب با واژه‌های همانند کودتا، شورش و... می‌باشد، چرا که احتمال وقوع حرکت‌های غیرانقلابی بیشتر در چنین شرایطی که در نظریه دیویس مستتر می‌باشد رخ می‌دهد تا انقلاب اجتماعی. به تعبیر منتقدی در چنین حالتی انقلاب سیاسی شاید جوابگوی انتظارات مردم باشد تا انقلاب اجتماعی. به عبارت دیگر نمی‌توان تمایزی بین رفتار پرخاشگرانه فرد معطوف به انقلاب یا شورش قائل شد.



نظریه محرومیت نسبی

نظریه محرومیت نسبی (Relative Deprivation) برداشتی کلی‌تر از نظریه «منحنی جی دیویس» می‌باشد، به تعبیر دیگر منحنی جی دیویس یکی از مصادیق این نظریه می‌باشد. در واقع اگر در تئوری توقعات فزاینده از جمله منحنی جی برای پیگیری علل پرخاشگری انسان به دنبال عوامل اقتصادی بودند، تئوری محرومیت نسبی سعی نمود خود را از محدوده تنگ اقتصادی خارج و با عمومیت بیشتری آن را مطرح نماید. اساس این نظریه برداشت ذهنی انسان در آنچه که باید باشد و آنچه که دارد استوار است. این مغایرت بین باید و هست، منجر به ترغیب انسان‌ها به کاربرد خشونت و پرخاشگری می‌شود. بررسی علمی این رهیافت به مطالعات جان دولارد و لئوناردوب در اواخر دهه ۱۹۳۰ بازمی‌گردد. به نظر این دو پژوهشگر کلید اصلی پرخاشگری به محرومیت و ناکامی افراد برمی‌گردد. این بررسی‌ها بعدها توسط برخی از اندیشمندان و متفکرین دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی بسط و گسترش یافت. در واقع تد رابرت گر با کتاب تحت عنوان «چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟» (۱۳۷۹) پرنفوذترین طرفدار این نظریه می‌باشد. یافته‌های رابرت گر با استفاده از داده‌های (انواع خشونت) مربوط به ۱۱۴

کشور و به‌ویژه تحت تأثیر اغتشاشات سیاه پوستان آمریکا در زمینه کسب حقوق مدنی در دهه ۱۹۶۰ مطرح گشت و در محافل آکادمیک آمریکایی طرف‌داران متعددی پیدا نمود. به‌طور کلی در این رهیافت به‌رغم تحلیل عواملی همچون عدم‌تعداد و کارایی ساختارهای سیاسی و اجتماعی در بروز خشونت‌ها، آنچه بیشتر مورد تأکید پژوهشگران قرار می‌گیرد «شرایط ذهنی و فردی» است که منجر به عدم‌رضایت‌مندی و در نهایت خشونت و اعتراض می‌شود. رابرت گر در کتابش ابتدا به ناآرامی‌ها و خشونت‌های موجود در امپراتوری‌های اروپا در ۲۴ قرن می‌پردازد و مدعی است که «آنها پس از هر سال ناآرامی خشونت‌آمیز، تنها به‌طور متوسط چهار سال مسالمت‌آمیز را پشت سر گذاشته‌اند. ملت‌های مدرن سابقه بهتری ندارند: به‌طوری‌که بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۸ اشکالی از منازعه خشونت‌آمیز داخلی در ۱۱۴ مورد از ۱۲۱ مورد از ملل و مستعمرات بزرگ‌تر جهان اتفاق افتاد. (تد رابرت گر، ۱۳۷۹: ۲۳)

رابرت گر سپس نظریه‌های روان‌شناختی عام خشونت و پرخاشگری را به سه دسته کلی تقسیم می‌کند. (تد رابرت گر، ۱۳۷۹: ۶۵-۶۲)

گروه نخست، نظریه‌های که پرخاشگری را امری ذاتی و غریزی انسان می‌داند افرادی همچون زیگموند فروید (غریزه مرگ) و لورنز در این دسته قرار دارند. دسته دوم که نقطه مقابل گروه نخست هستند، رفتار پرخاشگرانه را کاملاً امری اکتسابی می‌دانند. نظریه جانسون در مورد خشونت مدنی به‌عنوان یک امر هدفمند از این رسته می‌باشد. علاوه بر جانسون افرادی همچون تیماشف و موریسون در این گروه قرار دارند.

گروه سوم، پرخاشگری و خشونت را پاسخی به ناکامی و سرخوردگی می‌دانند، در این رویکرد ضمن توجه به بخشی از ساخت زیست‌شناختی انسان مدعی هستند یک تمایل ذاتی زیست‌شناختی در انسان همچون حیوانات برای حمله به عامل سرخوردگی - پرخاشگری وجود دارد در این گروه به افرادی همچون دولارد و میلر می‌توان اشاره نمود. رابرت گر با تأیید نظر گروه سوم - که تئوری اش براین اساس شکل گرفته - متفکرین و مثال‌های متعددی در این ارتباط می‌زند.

نظریه رابرت گر رهیافتی کلی و عام در مورد خشونت می‌باشد. در واقع این نظریه مختص انقلاب نیست بلکه به‌طور عام شامل کلیه خشونت‌های اجتماعی در یک

جامعه می‌شود. به‌رغم این موضوع چون یکی از ویژگی‌های اساسی انقلاب خشونت و پرخاشگری است از این رو کتاب «چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟» رابرت گر یکی از منابع معتبر در باب نظریه‌پردازی انقلاب تلقی می‌شود. به نظر وی واکنش فرد در مقابل محرومیت می‌تواند به سه شکل بروز نماید: مبارزه منفی، مبارزه غیرخشونت ولی فعال، واکنش خشونت‌طلبانه. از منظر سیاسی تد رابرت گر سه شکل کلی خشونت سیاسی را شامل آشوب (Turmoil)، توطئه (Conspiracy) و جنگ درون‌کشوری می‌داند.

آشوب: خشونت سیاسی نسبتاً خودجوش و غیرسازمان‌یافته همراه با مشارکت مردمی قابل ملاحظه شامل اعتصابات سیاسی خشونت‌بار، شورش‌ها، درگیری‌های سیاسی و شورش‌های محلی است.

توطئه: خشونت سیاسی بسیار سازمان‌یافته همراه با مشارکت محدود، شامل سوءقصد سیاسی سازمان‌یافته تروریسم در مقیاسی کوچک، جنگ‌های پارتیزانی در مقیاسی کوچک، کودتا.

جنگ درون‌کشوری: خشونت سیاسی بسیار سازمان‌یافته، همراه با مشارکت مردمی گسترده که به‌منظور سرنگونی رژیم یا درهم شکستن دولت طراحی شده و همراه با خشونت گسترده باشد؛ شامل تروریسم و جنگ‌های پارتیزانی در مقیاس وسیع، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها. (تد رابرت گر، ۱۳۷۹: ۳۲) وی در ادامه مدعی است، برای تعیین گستردگی ستیز اجتماعی باید به مواردی همچون حجم و فراگیری، مدت و زمان و شدت ضایعات و تلفات آن را مورد توجه قرار داد.

احساس محرومیت زمانی در شخص ایجاد می‌شود که خواسته‌هایش با امکاناتش همخوانی نداشته باشد. حال اگر این احساس در سطح وسیع یعنی اجتماع شایع بوده و همراه با شدت و عمق بیشتری باشد، شرایط و وضعیت شورش و انقلاب فرا می‌رسد. البته صرف این وضعیت دلیلی برای تهیج مردم نیست، و به عوامل دیگر همچون سازمان‌دهی و بسیج مناسب، همراه با ناکارآمدی حکومت و نیروهای مسلح همبستگی دارد. بنابراین هرچقدر انتظارات با امکانات رفع نیاز شکاف عمیق‌تری داشته باشد احساس محرومیت نسبی بیشتر و به همان صورت محرومیت نسبی بیشتر باعث پرخاشگری بیشتر می‌شود. براین اساس گر سه نوع ناکامی نسبی را مطرح می‌نماید:

نوع اول: محرومیت ناشی از کاهش امکانات در مقابل انتظارات و توقعات ثابت. در این حالت امکان ارضای نیاز نسبت به گذشته محدودتر و کمتر می‌شود.

نوع دوم: محرومیت نسبی زمانی است که ما شاهد افزایش انتظارات (توقعات) در مقابل امکانات ثابت هستیم. این حالت زمانی اتفاق می‌افتد که جامعه بر اثر تحولات مختلف از جمله فرهنگی، ارزشی و اجتماعی قرار گرفته و خواهان زندگی بهتر باشند.

نوع سوم: زمانی است که انتظارات افزایش یافته در مقابل امکانات کاهش می‌یابد. در چنین وضعیتی محرومیت فزاینده منجر به تنش‌های شدید اجتماعی و سیاسی می‌شود.

انواع محرومیت از نظر رابرت گر

انواع محرومیت	امکانات	توقعات	منحنی احساس محرومیت نسبی
نوع اول	کاهش	ثابت	
نوع دوم	ثابت	افزایش	
نوع سوم	کاهش	افزایش	

هرچند نظریات تد رابرت گر بیشتر در مورد خشونت و ستیزهای اجتماعی است، اما آن را در مورد انقلاب نیز می‌توان به کار برد، چرا که از نظر وی انقلاب یکی از اشکال خشونت است. با این حال باید استدلال نمود که صرف وجود محرومیت شاید منجر به اشکالی از خشونت و بی‌ثباتی در جامعه شود، ولی **خشونت انقلابی فراتر از خشونت‌های عادی و مرسوم است.** ضمن اینکه صرف وجود محرومیت هم منجر به انقلاب نمی‌شود. وی برای اینکه خشونت مورد نظر جنبه انقلاب اجتماعی پیدا نماید،

مواردی همچون مشروعیت سیاسی حکومت و توازن قوا میان شورش‌کنندگان و حکومت را به نظریه خود اضافه می‌کند.

به‌طور کلی ارزیابی‌هایی که براساس نظریه محرومیت و پرخاشگری از سوی برخی کارشناسان صورت گرفته، یافته‌های رابرت گر را چندان تأیید نمی‌کند. «پورتس» در پژوهشی که درباره نگرش‌ها، و وضعیت آلونک‌نشینی‌های شیلی انجام داد، هیچ رابطه‌ای بین میزان عینی و ذهنی محرومیت و ناکامی و ابراز تمایل به پذیرش این که «انقلاب و خشونت انقلابی به‌عنوان ابزار شروع سرنگون‌کردن نظم اقتصادی و سیاسی» باشد، نیافته است. همچنین «ادوارد مولر» در بررسی نگرش‌های سیاسی، با به‌کارگرفتن «مقیاس کوشش خود‌مهاری کانتریل» (Cantrils self – Anchorig striving scale) که گر آن را «میزان محرومیت» ذهنی معرفی کرده است، به این نتیجه می‌رسد که: تبیین این عامل که خشونت سیاسی شدیداً تحت تأثیر مستقیم محرومیت نسبی است چندان تأیید نشد یا این که نمی‌توانیم محرومیت نسبی را پیش‌شرط مهمی بدانیم که با آمادگی برای دست‌زدن به خشونت سیاسی از طریق تأثیر بر عواملی مثل مشروع یا نامشروع دانستن نظام سیاسی مربوط باشد. در این مطالعه محرومیت نسبی ضعیف‌ترین عامل پیش‌بینی‌کننده آمادگی برای دست‌زدن به خشونت سیاسی بوده است. (لوئیس کوزر و روزنبرگ، ۱۳۷۸: ۶۲۲) این ضعف‌ها از طریق پژوهش‌های دیوید سنایدر و چارلز تیلی نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

ارزیابی رهیافت روان‌شناسانه

همان‌گونه که در ارزیابی نظریه منحنی جی دیویس مطرح شد یکی از انتقادات اساسی بر کلیه رهیافت‌های روان‌شناختی، **ضعف روش‌شناختی** آنهاست، چرا که آنها برای تبیین رفتار فردی از داده‌های جمعی استفاده می‌کنند. آنان با تعمیم‌پذیری رفتارهای فرد به‌عنوان کنشگر بر رفتار عمومی سعی می‌کنند حرکت‌های انقلابی را توضیح دهند مسلماً این تعمیم نمی‌تواند چندان دقیق و علمی باشد.

نظریه محرومیت نسبی همان‌گونه که مطرح گردید تئوری انقلاب نیست بلکه **نظریه‌ای در باب خشونت** و انواع آن می‌باشد. اگر انقلاب را فقط از زاویه و از منظر خشونت بنگریم، نه تنها دیدگاه منفی به انقلاب داشته بلکه در حق انقلابیون نیز جفا

کردیم. چرا که همان‌گونه که عنوان شد، عموماً حرکت‌های خشونت‌آمیز بیش از آنکه از جانب انقلابیون باشد بیشتر از سوی هیئت حاکم برای سرکوب اعمال می‌شود. و اساساً حکومت در بروز رفتارهای خشونت‌طلبانه بیشتر در مظان اتهام است تا انقلابیون. نظریه‌پردازان روان‌شناختی با رویکردی آسیب‌شناسی به دنبال خشونت در جوامع در حال توسعه هستند و اصولاً این‌گونه رفتارها را به تعبیر خود در جوامع غیردموکراتیک و به‌ویژه جهان سوم جستجو می‌کنند. البته بروز جنبش‌های خشونت‌آمیز در اروپا و آمریکا در دههٔ ۱۹۶۰ فرصت مناسبی برای آزمایش این تئوری‌ها بود درحالی‌که دامنهٔ این گونه از نظریات در تحلیل حوادث بزرگی همچون انقلاب قابل طرح نیست.

یکی از ایرادات وارده بر نظریه روان‌شناختی دید و نگرش منفی آنها به اعمال انقلابی فرد است. عموم نظریه‌پردازان رهیافت روان‌شناسی انقلاب، همانند نظریه‌پردازان کارکردگرای انقلاب را امری ناهنجار و اجتناب‌پذیر می‌دانند. طبیعی است با این پیش‌زمینهٔ فکری و روشی نمی‌توان شناخت دقیقی از حرکت‌های حق‌طلبانه انقلابیون داشت.

در نهایت اینکه انتظارات و توقعات اگر بیشتر از امکانات باشد منجر به ستیز اجتماعی می‌شود چندان دقیق نیست، چرا که در جوامعی بسیار ما شاهد افزایش انتظارات در مقابل حتی کاهش امکانات هستیم، ولی شاهد کشمکش‌های اجتماعی به‌ویژه انقلاب نیستیم.

فصل پنجم

نظریه‌های سیاسی انقلاب

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی ارجمند با نظریه بسیج منابع به‌ویژه با رویکرد سیاسی چارلز تیلی آشنا می‌شود.

اهداف آموزشی

پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:

- مفروضات نظریه بسیج منابع را بداند.
- نظریه سیاسی بسیج منابع چارلز تیلی توضیح دهد.
- شروط ضروری برای آغاز حرکت انقلابی و عوامل شتاب‌زای آن را از منظر تیلی تشریح نماید.
- ارزیابی از نظریات تیلی داشته باشد.

انقلاب پدیده سیاسی

همان‌گونه که قبل از این مطرح‌شده تفکیک و مرزبندی نظریات انقلاب چندان آسان نیست، و عملاً نمی‌توان پژوهشگری را یافت که مدعی مرزبندی دقیق بین آنها باشد. در این کتاب نیز سعی شده از چنین ادعای پرهیز شود و اتفاقاً به دلیل جنبه‌های آموزشی این اثر برآن شدیم که عمده نظریات را در قالب رویکردهای کلی مطرح نماییم. از این رو مرزبندی نظریه‌های سیاسی انقلاب همانند دیگر تئوری‌های موجود چندان سخت و تنگ‌نظرانه نبوده بلکه انعطاف لازم را برای جامعیت دارد.

اصولاً بیشتر نظریه‌پردازان انقلاب عنوان می‌کنند که انقلاب یک منازعه‌کش‌دار سیاسی است، به سخن دیگر اولین مشخصه هر انقلابی جنبه سیاسی بودن آن است. اساساً مردم در قالب انقلاب و با یک سازمان‌دهی همه‌جانبه، یک اعتراض و «نه» بزرگ به وضع موجود دارند. از این رو طبیعی است شاید اولین رویکرد به آن از منظر سیاسی باشد، بر این اساس نظریه‌های متعددی در قالب سیاسی مطرح شده است. به‌طور کلی این نظریه‌ها در سه طیف تئوری نخبگان، نظریه سیاسی رشد ناموزون هانتینگتون و بسیج منابع مطرح می‌شود. به دلیل گنجاندن نظریه شکاف هانتینگتون در زیر مجموعه رویکرد کارکردی و عدم طرح تئوری نخبه‌گرایی به دلیل ظرفیت محدود کتاب (۲ واحد درسی) در این فصل سعی می‌شود، صرفاً نظریه بسیج منابع تیلی بررسی شود.

نظریه سیاسی بسیج منابع

نظریه سیاسی بسیج منابع یکی از مهم‌ترین نظریه‌های سیاسی انقلاب اجتماعی است. این نظریه عموماً پدیده انقلاب را از بُعد سیاسی نگریسته و محور اساسی آن سازمان‌دهی منابع و گروه‌های معارض در مقابل حکومتگران است. برخلاف نظریات جامعه توده‌وار که خاستگاه آن بررسی ظهور نظام‌های فاشیستی است یا نظریه ساختاری تضاد طبقاتی مارکس که به چالش بین نظام‌های سرمایه‌داری و شورش‌های کارگری اشاره دارد، و همچنین رویکرد محرومیت نسبی که به بررسی اشکال خشونت در جهان سوم می‌پردازد، نظریه سیاسی بسیج منابع خاستگاه غربی به‌ویژه ایالات متحده آمریکا دارد. انتقال مباحث نظریه تصمیم‌گیری عقلانی حوزه اقتصاد به حوزه رفتار سیاسی از یک سو و ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید در آمریکا به‌ویژه طرفداران تساوی حقوق زنان، حقوق مدنی سیاهان و طرفداران محیط زیست در دهه ۱۹۶۰ منجر به اوج‌گیری این نظریه در دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ شد. به‌طوری‌که براساس بررسی‌های مولر در دهه ۱۹۷۰ بیش از ۵۶٪ از مقالات مربوط به جنبش‌های اجتماعی در مجلات معتبر براساس این رهیافت بوده و این نسبت در اوایل دهه ۱۹۸۰ به ۷۵٪ رسید. (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۵۷) متفکرینی همچون منکور اولسون، آبرشال، زالد-مک کارتی و در نهایت معروف‌ترین آنها چارلز تیلی از مروجین این نظریه می‌باشند.

مفروضات نظریه بسیج منابع

به‌رغم تفاوت‌هایی که بین نظریه‌پردازان بسیج منابع وجود دارد با این حال در چند مفروض اساسی اشتراک نظر دارند:

۱. رفتار عقلانی انسان در کسب حداکثر منافع و تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی
۲. حوزه سیاست را محل منازعه و ستیز بین گروه‌های قدرت می‌دانند.
۳. برای پیروزی هر جنبش اجتماعی نیاز به بسیج منابع از جمله: سازمان، پول و مشروعیت هست. (منابع مادی و معنوی)
۴. استفاده بلوک‌های قدرت از فرصت سیاسی در پیروزی آنان نقش اساسی دارد.

نظریه‌های سازمان‌دهی و بسیج منابع

به‌رغم اینکه گروه کثیری از اندیشمندان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به چارچوب نظریه بسیج منابع تمایل داشتند، با این حال با توجه به نوع تأکید بر موضوع خاص اختلاف‌نظرهای جدی بین آنها وجود دارد. برخی برآنند که نظریه‌های نهادی را می‌توان با توجه به کانون تأکیدشان به دو دسته تقسیم نمود:

دسته اول تحت عنوان «بسیج منابع» با متفکرینی همچون: زالد و مک کارتی و اوبرشال قرار دارد.

دسته دوم تحت عنوان «فرایند سیاسی» با اندیشمندانی همچون مک آدام و چارلز تیلی هستند.

تأکید هر دو دیدگاه بر عقلانیت شرکت‌کنندگان در جنبش‌های اجتماعی و تداوم میان عرصه «سیاست نهادینه» و عرصه «سیاست جنبش» است. از دیدگاهی دیگر، با توجه به تأکید زالد و مک کارتی بر سازمان‌دهی و تشکل در جنبش‌های اجتماعی می‌توان نظریه آنها را «گونه سازمانی» و نظریه اوبرشال و تیلی را با توجه به تأکیدشان بر بُعد سیاسی و تعارض، نماینده «گونه تعارض سیاسی» دانست (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۴۳). با توجه به اهمیت نظریه چارلز تیلی و اینکه وی منسجم‌ترین نظریه در این چارچوب را مطرح کرده است به بررسی مختصر نظریه وی می‌پردازیم.

نظریهٔ تنازع سیاسی چارلز تیلی

فرضیهٔ اولیه بسیج منابع به رویکرد عقلانی منکور اولسون (منطق کنش جمعی ۱۹۶۸) در بحث «انسان اقتصادی و گزینش عقلانی سود و زیان» برمی‌گردد. اما بر خلاف اولسون، آنتونی اوبرشال نظریهٔ وی را برای توضیح ظهور جنبش‌های اجتماعی معارض برگزید. به‌رغم تأثیر غیرقابل انکار نظریات مایر زالد و جان مک کارتی در گسترش نظریهٔ بسیج منابع، اما بیش از آن، چارلز تیلی نقش برجسته‌تری در تعمیق تئوری فوق داشته است.

در واقع پرنفوذترین نظریهٔ بسیج منابع به دیدگاه‌های چارلز تیلی برمی‌گردد، وی با تأکید بر بُعد ستیز گروه‌های قدرت یعنی نیروهای اجتماعی و سیاسی از یک سو و طرح مفهوم فرصت سیاسی از سوی دیگر اثر ماندگاری در تبیین جنبش‌های اجتماعی می‌گذارد. این استاد دانشگاه میشیگان آمریکا به سال ۱۹۷۸ با نوشتن کتابی تحت عنوان «از بسیج تا انقلاب» (from mobilization to revolution) سعی نمود با تلفیق نظریه‌های ساختاری و کارگزاری نظریهٔ بسیج منابع را دهد. به‌طوری‌که این کتاب بعد از مدتی پایه و اساسی برای تحلیل و تبیین جنبش‌های اجتماعی درآمد. ولی سمت‌گیری نظراتش همان‌طوری که خود مدعی است به شدت «ضد دورکهایمی» و متأثر از «مارکسیسم» با نگاهی به «وبر» و گاه به «میل» می‌باشد. به‌دلیل تأکید وی بر ستیز سیاسی، جابه‌جایی نخبگان و انتقال قدرت گاهی او را در گروه نظریه‌پردازان نخبه‌گرا قرار داده‌اند.

نزدیک به سه دهه است که چارلز تیلی به سبب مساعی‌اش در جهت ایجاد سازش میان ساختار و کارگزار در فرایند انقلابی، احترام پژوهشگران را برانگیخته است. کنش جمعی، که همکاری افراد با یکدیگر در تعقیب منافع مشترک تعریف می‌شود، کانون پژوهش او را تشکیل می‌دهد. انقلاب از جمله کنش‌های جمعی یا گروهی است. تحلیل کنش گروهی هدفمند، به‌منظور درک درست تلاش‌های انسان، برای تغییر جهان از اهمیت زیادی برخوردار است. با وجود این، کنش در چارچوبی ساختاری و نهادی شکل می‌گیرد که تأثیری محدودکننده «بر اراده‌گرایی فرد» (Voluntarism) یا بازیگرانی جمعی دارد. نظریه‌پردازی در مورد تعامل دیالکتیکی میان ساختار و کارگزار، مسئله ساده‌ای نیست. تیلی می‌کوشد با تحلیل دو بعدی خود «تبیین علی» (Causal expansion) را، که آثار

عوامل ساختاری بلندمدت مهم را دنبال می‌کند، در کنار «تیین معطوف به هدف» (Purposive expansion) قرار دهد که دلایل بنیادینی را تحلیل می‌کند که نشان می‌دهند چرا گروه‌ها برای بسیج منابع خود دست به گزینش می‌زنند و در فرایند انقلاب مشارکت می‌کنند. چنین «هم نهادی» (Synthesis) به تیلی اجازه می‌دهد به بررسی نقش فرایندهای اصلی تغییر تاریخی (برای مثال دولت‌سازی و گسترش سرمایه‌داری) در توانایی بسیج واحدهای جمعی بپردازد. آن چه در سراسر طرح تیلی به چشم می‌خورد این دو ستون چند علیتی است البته باید اذعان شود که تأکید وی بیشتر بر بُعد کنش است تا ساختار (محمد هادی سمتی، ۱۳۷۵: ۱۴۰)

تیلی این برداشت «اسملسری» را می‌پذیرد که دگرگونی ساختاری وسیعی را که می‌توان آن را «نوسازی» نامید بر کنش جمعی اثر می‌گذارد. اما بر آن است که نمی‌توان مستقیماً رابطه‌ای میان ساخت‌ها، آنومی، بحران‌ها و تعارضات برقرار کرد. درعین حال، تحولات ساختاری در سرشت کنش‌های جمعی و شرکت‌کنندگان در آنها تأثیر می‌گذارد. در شرایطی که دعاوی جنبش‌های اجتماعی قرن هیجدهم از نوع رقابتی و یا واکنشی است (یعنی رقابت میان گروه‌های محلی بر سر منافع و واکنش گروه‌های محلی در مقابل دولت و بازار برای جلوگیری از سلطه آنها بر منابعی که در اختیار گروه بوده است)، کنش‌های جمعی قرن نوزدهم از نوع فعال و مثبت است که با دعاوی گروه در مورد کسب قدرت، امتیاز و منافع که پیش از این نداشته است همراه می‌باشد و هدف آن کنترل ساختارهای جدید است. در دعاوی واکنشی و رقابتی بسیج از نوع دفاعی است و در دعاوی فعال و مثبت از نوع تهاجمی. علت این تحول هم آن است که با استقرار نهادهای جدید و ساختارهای بزرگی که کنترل منابع را در دست می‌گیرند، هدف کنش‌های جدید آن است که در این ساختارها جذب شوند. درعین حال، تحولاتی چون شهرنشینی، ارتباطات، رسانه‌ها و . . . امکانات سازمان‌دهی جدید را فراهم می‌سازند. با رشد انتخابات و نظام‌های دموکراتیک نیز حقوق فردی مثل حق تجمع، آزادی بیان، انتشارات، تظاهرات و . . . به رسمیت شناخته می‌شود. نتیجه آن نیز رشد جامعه مدنی است که عرصه مبارزات گروه، سازمان‌ها و جنبش‌های اجتماعی است. (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۵۵)

چارلز تیلی پیش از هر چیز با طرح مدل ساده‌ای از منازعه سیاسی سه واحد اجتماعی: یعنی حکومت، مدعیان قدرت و جامعه سیاسی (مردم) سعی می‌کند نحوه چینش و عوامل تأثیرگذار در رابطه آنها که منجر به کنش جمعی می‌شود را مطرح نماید. وی از آنجا که پیامدها و نتایج انقلاب را غیرقابل پیش‌بینی و همانند معماهای غیرقابل حل از نظر علمی می‌دانست از این‌رو بیشترین تلاش خود را به طرح کنش جمعی در وضعیت انقلابی معطوف نمود. اساس کنش جمعی اعتراض به وضع موجود از جمله منافع مشترک، سازمان، بسیج و فرصت می‌باشد. وی مدعی است کنش جمعی زمانی به صورت جنبش اجتماعی درمی‌آید که حکومت هدف دعاوی مؤثر و نفی‌کننده گروهی از مردم معترض قرار گیرد. در واقع اگر نهادهای سیاسی، از طرح خواست‌ها و تقاضاهای گروه‌های رقیب که البته چالش‌برانگیز است محروم نمایند، و اگر ادعاها و حرکت‌های آنها از سوی حکومت با زور و نیروی نظامی پاسخ داده شود کنش جمعی مبدل به اعمال مخرب، ویرانگر و ازدست‌دادن جان طرفین می‌شود. زمانی که بخش عمده‌ای از جامعه یعنی مردم با خواسته‌ها و تقاضاهای گروه‌های معارض حکومت هماهنگ‌تر شوند ضمن پدیدآمدن وضعیت انقلابی، «حاکمیت چندگانه» ظاهر می‌شود.

(Charles Tilly, 1980: 200)

به نظر تیلی این حاکمیت چندگانه می‌تواند ناشی از عوامل گوناگونی باشد؛ ادعای حاکمیت از سوی یک جامعه سیاسی برای سلطه بر جامعه سیاسی دیگری که تاکنون مستقل بوده؛ تشکیل بلوکی از چالشگران که کنترل بعضی از بخش‌های دستگاه حکومت را به دست می‌گیرند؛ و بالاخره تقسیم یک جامعه سیاسی به بلوک‌های مختلف، که هریک از آنها بخش‌هایی از حکومت را کنترل می‌کنند. وی سپس مدعی است که قبل از شروع انقلاب چهار شرط سیاسی باید مورد توجه قرار گیرد. از میان این چهار شرط، سه شرط ضروری و یک شرط کاملاً تسهیل‌کننده است. سه شرط ضروری برای آغاز حرکت انقلاب شامل موارد ذیل است:

۱. ظهور مدعیان یا ائتلافی از آنها که هر کدام ادعای جایگزینی نسبت به قدرت را دارند. نقش ایدئولوژی نوین و روشن‌فکران در این خصوص بسیار مهم است.
۲. تعهد نسبت به آن ادعا از سوی بخش قابل‌توجهی از مردم (به‌ویژه ناکارآمدی حکومتگران در انجام تکالیف از یک سو و افزایش انتظارات مردم برای ارائه

خدمات و منابع از سوی دیگر منجر به گسترش دعاوی انقلابی و جذب مردم به سوی انقلابیون می‌شود)

۳. ناتوانی یا عدم تمایل کارگزاران حکومت به سرکوب ائتلاف مخالفان

شرط چهارم برای تسهیل ظهور انقلاب عبارت است از:

۴. تشکیل ائتلاف‌های بین بخش‌های عمده‌ای از جامعه سیاسی یعنی مردم با چالشگران و مدعیان جدی قدرت که البته حرف‌های جدیدی نیز دارند.

به نظر تیلی این ائتلاف یا هر نوع بلوک جدید به سه شیوه متفاوت می‌تواند به وجود آید: ۱. بسیج یکی از مدعیان جدید خارج از جامعه سیاسی؛ ۲. سرپیچی یکی از چالشگران از پذیرش قواعد عمل کنونی جامعه سیاسی؛ ۳. خودداری یکی از اعضای فعلی جامعه سیاسی از پذیرش جایگاه کنونی اش در جامعه سیاسی.

برای سنجش دقیق احتمالات به‌کارگیری هریک از این شیوه‌ها، ما باید اطلاعات خوبی در مورد قواعد عمل جوامع سیاسی مربوطه داشته باشیم. اما چند شرط عمومی احتمال وقوع سه وضعیت فوق را شدیداً افزایش می‌دهد: کاهش منابع در اختیار دولت برای برآوردن تعهداتش؛ تحول در سمت و سوی تغییرات ساختاری درون جمعیت پایه، به طوری که نه صرفاً گروه‌های جدید، بلکه انواع جدیدی از گروه‌ها یا به عرصه وجود گذارند؛ نابودی منابعی که عضویت یک گروه در جامعه سیاسی را ممکن می‌سازد؛ و تداوم حیات جمعی بعضی از مدعیان. افزایش تعهد به ادعاهای بلوک جدید به دو شیوه صورت می‌گیرد، هم از طریق پذیرش این ادعاها توسط گروه‌ها و افرادی که عضو این بلوک نیستند، و هم از طریق افزایش بسیج درون خود بلوک. این دو عامل بی‌تردید یکدیگر را تقویت می‌کنند. پذیرش ادعاهای جدید در بین مردم احتمالاً هنگامی عمومیت می‌یابد که: حکومت در برآوردن تعهدات اعلام‌شده‌اش ناتوان بماند؛ این ناتوانی باعث افزایش شدید تقاضاهای حکومت از جمعیت تابع‌اش شود؛ ادعاهای جدید در چارچوب اخلاقی که مورد پذیرش تعداد قابل‌ملاحظه‌ای از جمعیت است، مطرح شوند؛ یک اتحاد قوی میان حکومت کنونی و دشمن شناخته‌شده بخش مهمی از جمعیت وجود داشته باشد؛ و منابع اجبار بلوک جدید افزایش یابند. (جک گلدستون، ۱۳۸۵: ۳-۸۲)

علاوه بر این، نقش نیروهای مسلح در سرکوب یا عدم سرکوب انقلابیون بسیار مؤثر می‌باشد. به نظر تیلی عواملی همچون شکست در یک جنگ خارجی، رشد قدرت نظامی گروه مخالف حکومت، پیوندهای عاطفی نظامیان با مردم و کاهش مشروعیت حکومتگران نه تنها در بین مردم بلکه بخشی از نیروهای مسلح، نقش به‌سزایی در این خصوص ایفا می‌کنند. تیلی همچنین یکی از علل بلند مدت انقلاب، ناکارآمدی حکومت در جذب نخبگان غیرحاکم می‌داند (نظام باز، گردش آزاد و جذب نخبگان). و موارد ذکر شده در عصر حاکمیت دوگانه یا وضعیت انقلابی را از علل کوتاه‌مدت انقلاب تلقی می‌کند. وی مدعی است برای انتقال سریع قدرت از حکومت به انقلابیون موارد ذیل لازم است:

۱. گسترش و تعمیق حاکمیت دوگانه
۲. ائتلاف انقلابیون با بخشی از اعضای حکومتی
۳. کنترل تدریجی نیروهای مسلح از طرف انقلابیون. (Charles Tilly, 1980: 211-2)

در چنین حالتی احتمال پیروزی نهایی انقلابیون فراهم شده و نظام سیاسی نوین برپا می‌گردد. به‌طور خلاصه مؤلفه‌های اساسی نظریه تیلی شامل: **منافع، سازمان، بسیج، و فرصت** می‌باشد تا زمانی که منافع مشترک نبوده و انقلابیون سود و زیان خود را از طریق سیاست‌ها و تصمیمات خود به‌دست نیاورند امکان تحقق حرکت جمعی میسر نیست. همان‌طور هر حرکت جمعی نیاز به بسیج (منابع مادی و حمایت‌های سیاسی) داشته و این بسیج از طریق سازمان متبلور می‌شود. وجود فرصت سیاسی مناسب برای تحقق اهداف گروه انقلابی نیز از جمله موارد مهم برای حرکت انقلابی محسوب می‌شود.

ارزیابی

یکی از ویژگی‌های عمده نظریه بسیج منابع تیلی تأکید وی بر تأثیرات نیروهای ساختاری بلندمدت در کنار کنش‌های جمعی آگاهانه و عقلی است. تلاش وی به‌منظور سازش بین ساختار و عوامل انسانی در ظهور جنبش‌های اجتماعی و انقلاب او را از دیدگاه‌های جبری و تنگ ساختاری خارج می‌کند. هر چند که بعد از مدت کوتاهی هم

وطنش یعنی اسکاچ پل به شدت در تارهای خشک و خشن دیدگاه‌های ساختاری گرفتار می‌شود.

یکی از ضعف‌های عمده نظریه بسیج منابع تأکید فراوان بر «عقلانی بودن رفتار کنشگران» است. امری که منکور اولسون با عنایت به «نظریه اختیار عاقلانه» در حوزه تصمیم‌گیری اقتصادی به کار برد. علاوه بر آن دیدگاه‌های لیبرالی «فایده‌گرایانه» جان استوارت میل ریشه اصلی این نظریه است. نظریه‌ای که با توجه به شرایط اقتصادی و فرهنگی ملل غرب به‌ویژه آمریکا، رفتار کنشگران در امور سیاسی و اجتماعی را همچون رفتار اقتصادی انسان تصور می‌کنند. در این برداشت انسان به‌عنوان یک موجود منطقی محاسبه‌گر تصور می‌شود که در کنش‌های سیاسی و اجتماعی، همانند رفتار یک انسان در هنگام خرید کالا که میزان مطلوبیت و سود و زیان مادی را از نظر عقلانی در نظر می‌گیرد، سنجیده می‌شود. امری که بسیاری از نظریه‌پردازان منتقد نظریه بسیج منابع در آن اظهار شک و تردید می‌کنند. علاوه بر رویکردهای مختلف در حوزه سیاست باید اذعان نمود که در آن اهداف متعالی‌تر نیز می‌توان متصور بود، به‌طوری‌که صرفاً براساس محاسبه عقلانی مادی و سود و زیان روزمره اقتصادی قابل تحلیل نیست.

انتقاد دیگر بر فرضیات نظریه انتخاب عقلانی، به خاطر غفلت این نظریه از برداشت‌ها و تفاسیر بازیگران بوده است. به عبارت دیگر، در این نظریه فرض بر این است که یک فرد تقریباً بی‌درنگ در می‌یابد که چه چیزی عقلانی‌ترین نفع شخصی اوست. در حقیقت حتی اگر نفع شخصی همواره انگیزه مسلط همه تصمیمات فرد باشد، باز هم به محاسبه هزینه‌ها و منافع بستگی دارد، و خود اینها در ظرف اجتماع ساخته می‌شوند. تعقیب اهداف مشخص تنها در صورتی عقلانی است که آن اهداف با ارزش باشند، و این اجتماع است که تعیین می‌کند چه چیزی ارزش است. ارزش چیزی نیست که فرد در تنهایی و انزوا در مورد آن تصمیم بگیرد. (کیت نش، ۱۳۸۲: ۴-۱۵۳)

کریسی و همکارانش در کتاب خود به نام «جنبش‌های جدید اجتماعی در اروپای غربی» در نقد رهیافت‌گزینش عقلانی برآنند که در کاربست این مدل در مورد جنبش‌های اجتماعی، چگونگی تبدیل ساختارهای فرصت سیاسی به هزینه‌ها و مزایا در سطح فردی مشخص نمی‌شود و به بیان دیگر این نظریه نمی‌تواند میان ساختارهای سیاسی و کنش جنبش پل بزند. (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۱۴۱)

همان‌گونه که کیت نش مدعی است، نظریه‌پردازان بسیج منابع در مقابل انتقادات به‌عمل آمده از مدل ذره‌انگارانه و شدیداً عقل‌گرایانه دربارهٔ فرد سعی کردند تا برداشتی بهتر در مورد ذهنیت و فرهنگ ارائه دهند. در این زمینه دیوید اسنو و همکارانش با برداشت از نظریهٔ گافمن یعنی تعامل متقابل و با تأکید بر «بسیج خرد» برای طرح نارضایتی‌های بازیگران از مفهوم «چارچوب‌ها» (Frames) استفاده کردند. (کیت نش، ۱۳۸۲: ۱۵۴)

تأکید بر دیدگاه‌های عقلانی کنشگر از یک‌سو و فردگرایی حاکم بر روان‌شناسی آن منجر به رویکرد تیلی به ساختار فرصت‌های سیاسی و دولت شد. به‌رغم مزایای این طرح عدم توجه به چرایی ظهور رفتارهای غیرعقلانی صرف به‌ویژه ایشارگری و ازجان‌گذشتگی انقلابیون در برابر آرمان‌های انقلاب امری است که براساس دیدگاه تیلی و به‌طور کلی نظریهٔ بسیج منابع نمی‌توان توضیح و تبیین نمود. بی‌توجهی به هویت جمعی به همراه هم‌بستگی انقلابیون، نمادها و معانی به‌کار رفته از سوی آنها از موارد نقاط ضعف نظریهٔ بسیج منابع می‌باشد.

در نهایت از نظر روش‌شناسی به‌رغم تلاش چارلز تیلی در تلفیق و ترکیب عوامل ساختی و کارگزاری به نظر می‌رسد چندان در این زمینه موفق نبوده است. ضمن اینکه باید توجه نمود که در سه دههٔ اخیر برخی از جامعه‌شناسان دست به ترکیب و تلفیق نظریه‌های جامعه‌شناسی زده‌اند. برای نمونه آنتونی گیدنز سعی نمود با ترکیب مفهوم کنش و ساخت تغییراتی در دو رویکرد عمدهٔ جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی یعنی عوامل ساختاری و کارگزاری انجام دهد. وی برای این ترکیب از مفهوم «ساختاربندی» استفاده می‌کند و یا تلاش‌های که بلومر در تلفیق و ترکیب مفاهیم کنش، ساخت و در نهایت فرهنگ انجام داد، که البته راهگشای تحلیل‌گران جامعه‌شناسی سیاسی جدید در بررسی جنبش‌های اجتماعی نوین گردید. با این حال به نظر می‌رسد که تیلی نتوانسته این ارتباط منطقی را بین عوامل کارگزاری و ساختی در تبیین جنبش‌های اجتماعی برقرار نماید. هر چند تلاش وی در این زمینه با توجه به تفوق نظریه‌های ساختاری در محافل علمی آمریکا ارزنده و قابل توجه است.

فصل ششم

نظریه ساختاری انقلاب اسکاچ پل

اهداف مرحله‌ای

دانشجوی گرامی؛ در این فصل شما ضمن بررسی و مطالعه نظریه ساختاری اسکاچ پل با عدم توانایی این نظریه در توضیح چگونگی شکل‌گیری و فرایند انقلاب اسلامی آشنا می‌شوید.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- علل ناکارآمدی نظریات انقلاب از نظر اسکاچ پل را توضیح دهد.
- نقش عوامل بین‌المللی در شکل‌گیری انقلاب را بداند.
- پیش‌زمینه‌های ظهور انقلاب را توضیح دهد.
- عوامل ضعف تحلیل ساختاری اسکاچ پل از انقلاب اسلامی را بیان نماید.

تدا اسکاچ پل دانش‌آموخته دانشگاه هاروارد در دهه ۱۹۷۰ میلادی تحقیقات مفصلی را در مورد انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین انجام داد که در نهایت منجر به انتشار کتاب مشهور «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» (۱۹۷۸) گردید. تحولات اجتماعی و سیاسی نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ و نیمه اول دهه ۱۹۸۰ در سطح بین‌المللی موجب اقبال گسترده محافل آکادمیک از این اثر شد:

- تبعات و آثار عبرت‌انگیز شکست آمریکائیان در مقابل انقلابیون ویتنام

- پیروزی انقلابیون ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه آن هم در آمریکای مرکزی که به‌طور تاریخی حیات خلوت و حوزه نفوذ و اقتدار آمریکا محسوب می‌شد. (پس از استقرار رژیم انقلابی و چپ‌گرای کاسترو در کوبا این دومین ضربه سهمگین به منافع آمریکا در منطقه بود)

- پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و سقوط رژیم وابسته پهلوی به غرب، اثرات منفی بر استراتژی ایالات متحده آمریکا در منطقه خاورمیانه داشت.

نقش انقلاب اسلامی در تحول نظریه‌پردازی غرب از جمله اسکاچ پل برجسته و غیرقابل انکار می‌باشد. قبل از طرح این موضوع ضروری است با نظرات وی آشنا شویم.

تحلیل ساختاری از انقلاب

وی در کتاب «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» ابتدا به نظریه‌پردازی انقلاب در غرب اشاره نموده و آنها را به چهار گروه عمده تقسیم می‌کند: (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۲۵)

۱. نظریه‌های مارکسیستی همانند نظریه کارل مارکس و مارکسیست‌ها
۲. نظریه‌های روان‌شناختی توده‌ای به‌عنوان مثال نظریه تد رابرت گر
۳. نظریه‌های ارزشی همانند نظریه وفاق ارزش چالمرز جانسون
۴. نظریه‌های تنازع سیاسی همانند نظریه بسیج منابع چارلز تیلی

سپس با نقد نظریه‌های فوق به‌ویژه آن قسمت از تئوری‌های که اعتقاد به ذهنیت هدفمند در بروز انقلاب دارند پرداخته، و به‌صورت بی‌رحمانه آنها را ساده‌لوحانه و فاقد توان تحلیل مناسب انقلاب‌های اجتماعی می‌داند. اسکاچ پل با تقسیم انقلاب‌ها به «انقلاب‌های سیاسی و اجتماعی» با استفاده از روش تحلیل مقایسه‌ای تاریخی به‌ویژه با تأثیرپذیری از نظریه برینگتون مور و اریک ولف، انقلاب‌های اجتماعی را بر خلاف انقلاب‌های سیاسی، موجب تحولات شگرف و عمیق می‌داند. وی همچنین با تأثیرپذیری از کارل مارکس مدعی است که انقلاب‌ها بندرت در تاریخ ملل اتفاق می‌افتد، و این‌گونه تحولات منحصر به فرد در حکم «لوکوموتیو تاریخ» هستند. ضمن اینکه منجر به عقلانی‌تر شدن نهادهای سیاسی و اجتماعی در مقابل مسائل نوین زمانه می‌شوند. از نظر اسکاچ پل تبیین‌های موجود درباره انقلاب به‌ویژه نظریه‌های فوق‌الذکر

سه مسئله اساسی را در انقلاب‌های اجتماعی مورد غفلت قرار داده‌اند: (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۴۳-۴۲)

۱. انقلاب‌ها را ساخته و پرداخته ذهنیت هدفمند می‌دانند.
 ۲. زمینه‌های تاریخی جوامع و عوامل بین‌المللی را نادیده می‌گیرند.
 ۳. با دیدگاه‌های ابزارگرایانه به دولت‌ها نگریسته و اهمیت استقلال داخلی آنها را فراموش می‌کنند.
- وی با عنایت به رویکرد ساختاری هرگونه ذهنیت هدفمند در شکل‌گیری و ظهور انقلاب را رد کرده و مدعی است:

ذهنیت هدفمند تنها یک بدفهمی درباره فرایند و پیامدهای انقلاب‌های تاریخی و بروز آنهاست. این تصور درک و فهم فرایند و پیام‌های انقلاب را در فعالیت، علائق یا منابع گروه‌های کلیدی در آن انقلاب جستجو می‌کند. رابرت گر انقلاب را بیشتر حاصل یک سلسله اعمال و رفتار خشونت‌بار توسط رهبران و توده‌های عصبی و تندخو می‌داند. جانسون، ویژگی‌های خشونت‌آمیز انقلاب را حاصل جنبش عقیدتی و ساخته و پرداخته نظام غیرهماهنگ اجتماعی پیش از انقلاب تلقی کرده و مارکسیست‌ها فرایند منطقی انقلاب را در میزان منافع و اعمال طبقه درگیر در انقلاب، پورژوا یا پرولتاریا جستجو می‌کنند. (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۳۵)

سپس با ساده خواندن تصورات فوق مدعی است در انقلاب‌های تاریخی گروه‌های مختلف با انگیزه‌های متفاوت در تنازعات چندگانه و پیچیده شرکت دارند. منازعات مذکور تحت شرایط اقتصادی- اجتماعی و بین‌المللی موجود شکل می‌گیرند و طبقه خاصی یا گروه مشخصی آنها را کنترل نمی‌کنند. همچنین تمامی پیامدهای انقلاب نیز به‌طور طبیعی توسط هیچ یک از گروه‌های دیگر قابل پیش‌بینی نیستند. بنابراین تلاش برای درک پیامدهای انقلاب آن هم با مطالعه نظرات با مطالعه رفتار گروهی، نخبگان، یا سازمان‌های ذی‌ربط به سادگی امکان‌پذیر نخواهد بود. اریک هابسبان می‌گوید، اهمیت نقش بازیگران در یک درام، به این معنی نیست که خود آنها ضرورتاً کارگردان، صحنه‌پرداز و ... باشند. هابسبان معتقد است که باید با آراء و نظریه‌هایی که تأکید بیشتری بر عناصر داوطلب یا عناصر ذهنی دارند، با احتیاط بیشتری برخورد کرد. (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۳۵)

بدین ترتیب اسکاچ پل با رد نظریه‌های ارادگرایانه و غیرساختاری مدعی برتری تحلیل‌های ساختاری در مورد انقلاب‌هاست. وی انقلاب را یک اقدام جمعی آگاهانه و از پیش طرح شده نمی‌داند، بلکه آن را حاصل جمع یکسری عوامل تصادفی و درعین حال ساختاری می‌داند. همچنین به نظر وی هیچ انقلابی از نظر تاریخی صرفاً از طریق بسیج عمومی شکل نگرفته است. جرمی برشر (Jeremy Brecher) معتقد است که جنبش انقلابی به ندرت با یک قصد انقلابی آغاز می‌شود و تنها در جریان برخورد است که رشد و توسعه می‌یابد. جمله معروفی از وندل فیلیپس طرفدار جنبش الغای برده‌داری آمریکا است که گفته بود: «انقلاب‌ها را هرگز کسی نمی‌سازد. انقلاب‌ها از ریشه‌های می‌رویند که در عمق تاریخ گذشته فرو رفته‌اند.» اسکاچ پل این گزاره را شعار اصلی خود قرار داده و این‌گونه عنوان نمود که: «انقلاب‌ها ساخته نمی‌شود بلکه آنها می‌آیند.» (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۳۵) به همین دلیل وی ابتدا به پیدایش (نه ساختن) انقلاب در درون رژیم قبلی پرداخته و سپس به شرایط عینی و پیچیده‌ای که موجب پیدایش انقلاب می‌شود، از جمله روابط گروه‌های درون اجتماع، موفقیت دولت‌های سرکوبگر، بافت و شرایط بین‌المللی می‌پردازد.

شرایط تاریخی و بین‌المللی

از جمله عواملی که به نظر اسکاچ پل در بروز و تشدید انقلاب‌های اجتماعی نقش اساسی دارد تأثیر عوامل بین‌المللی است. به نظر وی این موضوع یعنی تأثیر عوامل بین‌المللی در نظریه‌های انقلاب مورد غفلت نظریه‌پردازان قرار گرفته و حتی اشاره مختصر تحلیلگران نوسازی به تأثیر عوامل خارجی در بروز انقلاب و جنبش‌ها چندان جدی نیست. در واقع وی با تأسی از نظریه نظام جهانی «امانوئل والرشتاین» مدعی است، انقلاب‌ها عموماً در مراحل از تاریخ کشورها رخ می‌دهد که آن کشورها در مراحل انتقال از پیرامون به شبه پیرامون هستند.

ارتباطات کشورها با کشورهای درگیر با انقلاب‌های اجتماعی امری غیرقابل اجتناب است رقابت‌های تاریخی میان کشور، در ساختار طبقات اجتماعی کشورهای متأثر از انقلاب اجتماعی اثر مستقیم داشته است. ارتباطات میان کشورها اثرات بسیار چشمگیری در روند انقلاب‌های اجتماعی داشته است. اکثر انقلاب‌های نوین

اجتماعی در کشورهایی به وقوع پیوسته، که از نظر موقعیت بین‌المللی، در محرومیت به سر می‌بردند. به‌طور مشخص عقب‌ماندگی نظامی و وابستگی‌های سیاسی از عوامل مهم بروز انقلاب در کشورها است. توسعه نامتعادل اقتصادی نیز که ریشه در زمینه‌های بین‌المللی از قبیل شکست در جنگ‌ها، حملات و یا درگیری با حفظ مستعمرات داشته، از عوامل مهم بروز انقلاب‌های اجتماعی محسوب می‌گردد. روند توسعه اقتصادی که متأثر از عوامل بیرونی است در تضعیف قدرت حاکمه و هموارکردن راه ورود انقلاب‌های اجتماعی بی‌تأثیر نیست. تعادل بین‌المللی و درگیری‌های نظامی، فضای مناسبی را برای پیروزی انقلاب‌های اجتماعی فراهم می‌کند. بنابراین انقلاب‌های اجتماعی نه تنها تحت تأثیر سیاست بین‌المللی بلکه متأثر از فشار اقتصاد جهانی و نظام‌های تازه تأسیس حکومتی نیز قرار داشته‌اند. (اسکاچ پل، ۱۳۷۶: ۴۱)

بنابراین انقلاب از نظر اسکاچ پل در کشورهایی ظاهر می‌شود که از نظر بین‌المللی در وضعیت متزلزل به سر می‌برند و در مقابل کشورهایی که موقعیت برتر و پیشرفته در نظام بین‌المللی دارند امکان وقوع انقلاب در آنها وجود ندارد. وی با تحلیل اوضاع و موقعیت کشورهای مورد مطالعه خود یعنی فرانسه، روسیه و چین سعی می‌کند این موضوع را با ذکر نمونه‌های مورد تأیید قرار دهد.

استقلال نسبی دولت

یکی از انتقادات اساسی اسکاچ پل از نظریه‌پردازان مارکسیست ارتدوکس درخصوص انقلاب تحلیل نادرست آنها از دولت و نسبت آن با گروه‌های سیاسی به‌ویژه در شرایط انقلابی است. از نظر غالب مارکسیست‌های اولیه دولت ابزار سلطه طبقه حاکم است از این‌رو از خود هیچ استقلال و اراده‌ای جز حفظ منافع آنها ندارد. این موضوع از سوی مارکسیست‌های اخیر مورد تردید قرار گرفت، متفکرینی همچون رالف میلی‌بند، نیکلاس پولانزاس، پری آندرسون، کلاس اوفه با طرح امکان‌رهایی نسبی دولت از طبقات مسلط جامعه چشم‌اندازهای نوین برای تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی به‌وجود می‌آوردند.

به‌رغم اینکه مارکسیست‌ها این بحث را قبلاً مطرح کرده بودند که اساساً این نظریه یعنی «دولت ابزار طبقه حاکم» است واقعاً ممکن است تحلیل صحیحی نباشد.

ولی هیچ‌کدام از آن تئوری‌ها واقعاً هنوز به آن مقطعی نرسیده بودند که فکر کنند دولت‌ها نهایتاً منافع خود را داشته و ممکن است مطابق طبقه حاکم عمل نکنند. نظر اسکاچ پل بر پایه دیدگاه ماکس وبر و دوتوکویل این است که در مقاطع خاص تاریخی، خود دولت می‌تواند منافع شخصی خود را داشته باشد. منافی چون ایجاد نظم و نگهداری از آن. یعنی اینکه خودش در قدرت باقی بماند و با دولت‌های دیگر رقابت داشته باشد. یکی از دلائل اصلی که منجر به جدایی از طبقه حاکم می‌شود تضاد منافع است و استقلال نسبی به تنهایی کافی نیست. اتفاقی که می‌افتد این است که در یک مقطعی دولت رودرروی طبقه حاکم می‌ایستد. حال اگر این دولت توانایی آن را داشته باشد که طبقه حاکم را شکل بدهد یا از بین برد انقلاب نمی‌شود. به دلیل وجود شرایط مساعد بین‌المللی، یا قدرت پیشرفته‌ای مثل ژاپنی که برخی معتقد هستند که این کار را در دوران میچی انجام داد. بدین معنا که دولت این قدر از طبقات حاکم استقلال داشت که اصلاً تصمیم گرفت که انقلاب از بالا انجام شود. (فریده فرهی، ۱۳۷۷: ۸۱-۸۰)

به نظر اسکاچ پل این موارد یعنی ارادی نبودن انقلاب، استقلال دولت از طبقات اجتماعی و موقعیت بین‌المللی حکومت مورد نظر از جمله مواردی است که در تحلیل انقلاب از سوی نظریه‌پردازان انقلاب نادیده گرفته می‌شود و همین امر تحلیل و بررسی آنها را ناقص می‌نماید.

پیش‌زمینه‌های ظهور انقلاب

اسکاچ پل با تلفیق شاخص‌های که به نظرش از سوی تئوری‌پردازان نادیده گرفته شده مدعی است، انقلاب‌ها تنها در کشورهایی اتفاق می‌افتد که دارای **دیوان‌سالاری‌های کشاورزی** باشند. البته وی برای ظهور انقلاب پیش‌شرط‌هایی را برمی‌شمارد که در صورت بروز آنها، همراه با موارد ذکر شده، می‌توان به انفجار انقلاب امیدوار بود.

۱. نخستین پیش‌شرط وقوع انقلاب **بحران سیاسی دولت** است. در این جوامع، دولت‌ها تحت فشار شرایط بین‌المللی ناگزیر به نوسازی مبادرت می‌ورزند، اما چون افراد در رده بالای اداری، لشکری و کشوری از طبقه فئودال هستند، منابع مالی برای نوسازی را نمی‌توان از آنها تأمین کرد. در نتیجه دولت برای تأمین هزینه‌های نوسازی مجبور است به دهقانان فشار بیاورد. این در حالی است که دهقانان نیز تا

حد مرگ استثمار می‌شوند و تجار نیز گروهی کوچک و فاقد منابع گسترده مالی هستند. در نتیجه دولت به شدت دچار بحران می‌شود.

۲. پیش شرط دوم، **شورش از پائین** است. اسکاچ پل می‌گوید عامل تعیین‌کننده در شورش از پائین، ساخت داخلی روستاها است. در برخی مناطق کل روستا به‌عنوان یک واحد تولیدی محسوب شده و ارباب یا خان مسئول آن تلقی می‌شود. این نوع ساخت به نوعی به استقلال نسبی روستاها می‌انجامد و در چنین ساختی است که دهقانان به‌خوبی درمی‌یابند که ارباب دشمن مشترکشان است و این وضع زمینه را برای شورش دهقانی مساعد می‌سازد. عامل دیگر در ظهور شورش‌های دهقانی، نیروی سرکوب خان و ارباب است. اگر خان برای سرکوب به نیروی دولت مرکزی وابسته باشد، احتمال شکل‌گیری شورش دهقانی گسترده‌تر زیاد می‌شود.

۳. شرط سوم وجود **نخبگان حاشیه‌ای** است. این نخبگان حاشیه‌ای به سبب دیدگاه ملی خود می‌توانند جنبش‌های محلی دهقانی را در سطح ملی سازمان‌دهی نمایند و با سقوط رژیم حاکم، از جمله دولت‌سازان رژیم جدید باشند.

به نظر اسکاچ پل جمع این سه شرط خبر از آمدن انقلاب می‌دهد. انقلاب ربطی به تصمیم آگاهانه افراد یا گروه‌ها ندارد و این تلاقی شروط مذکور است که انقلاب‌ها را به دنبال خود می‌آورد، از این رو انقلاب‌ها ساخته نمی‌شوند، انقلاب‌ها می‌آیند. (ناصر هادیان، ۱۳۷۷: ۵-۴۸۴)

انقلاب اسلامی و ضعف تحلیل ساختاری اسکاچ پل

کتاب «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی» به‌خاطر گستره تبیینی و وسعت ادعاهایی که مطرح می‌کند جامع‌ترین و بلندپروازانه‌ترین اثر در میان آثار موجود در «موج سوم» مطالعات انقلاب است. (استن تیلور، ۱۳۸۸: ۳۶) و توانسته بخش قابل توجه از خلاء مطالعاتی انقلاب‌های غرب را پوشش دهد. از این منظر تئوری‌های که قبل از انقلاب اسلامی در محافل علمی غرب رایج بود دربرگیرنده واقعیت‌های غیرقابل انکار آن تمدن می‌باشند که براساس بررسی و مطالعه انقلاب‌های بزرگ جهان، همچون انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین مطرح گردیده است. اینک این سؤال مطرح است که آیا انقلاب اسلامی در روند شکل‌گیری، پیروزی و تداوم شباهتی به سایر انقلاب‌های بزرگ جهانی

داشته است تا بتوان بر مبنای تئوری‌های غربی و شرقی (مارکسیستی) آن را تحلیل نمود؟ در حالی که با وقوع انقلاب اسلامی متوجه تفاوت اساسی و ضعف عمده تئوری‌های غربی در تحلیل آن شده چرا که: **انقلاب اسلامی انقلابی است جدا و مستقل از انقلاب‌های دیگر جهان.** (منوچهر محمدی، ۱۳۸۲: ۲۴۳)

نظریه ساختاری اسکاچ پل در آستانه طلیعه انقلاب اسلامی در محافل دانشگاهی غرب مطرح گردید، با این حال به رغم اهمیت نظریاتش، فرایند شکل‌گیری و تداوم این انقلاب محدودیت‌های قابل توجه تحلیل‌های وی را آشکار نمود. شهرت، غرور و هژمونی نظریه اسکاچ پل در محافل غربی با پیروزی انقلاب اسلامی به یکباره همچون رژیم پرطمطراق پهلوی فرو ریخت. فی الواقع این موضوع عجیبی است که شکنندگی آشکار این نظریه در تحلیل این انقلاب، موجب طرح و رواج گسترده آن در محافل علمی و دانشگاهی جهان به خصوص غرب گردید.

در واقع انقلاب اسلامی، انقلابی منحصر به فرد و به تعبیر دیگر یگانه انقلابی است که مهم‌ترین و برجسته‌ترین نظریه‌های غرب، از تحلیل ماهیت و مبانی آن عاجز می‌شوند. در این میان سرنوشت نظریه ساختاری اسکاچ پل قابل توجه‌تر است. در واقع اسکاچ پل به همان سرعتی که نظریه پردازان انقلاب پیش از خود از جمله جانسون، تیلی و رابرت گر را بی‌رحمانه رد نموده و آنها را ساده‌لوحانه خواند، به یکباره با وقوع انقلاب متفاوت از انقلاب‌های دیگر خود را در دام نظریه تنگ ساختاری گرفتار می‌بیند. از این رو می‌توان مدعی بود، پدیده شگرف انقلاب اسلامی ایران، نه تنها موجب حیرت تحلیلگران و سیاست‌مداران عصر خود گردید، بلکه موجب چالش عظیم در نظریه‌پردازی انقلاب در غرب نیز شد. شهرت رو به گسترش نظریات اسکاچ پل که حدوداً یک سال قبل از انقلاب اسلامی آن را بیان کرده بود و در آکادمی‌های جهان به عنوان یک نظریه مهم و اساسی تلقی می‌شد، با وقوع انقلاب اسلامی ناگهان متزلزل و فروریخت. ضعف آشکار نظریه‌اش در تحلیل انقلاب اسلامی منجر شد وی به سال ۱۳۶۲ (۱۹۸۲) در مجله معتبر «تئوری و جامعه» طی مقاله‌ای تحت عنوان «حکومت تحصیلدار و اسلام شیعه در ایران» ناکارآمدی تحلیل خود را پذیرفته و به این موضوع این‌گونه اذعان نماید:

سقوط اخیر شاه ایران، و به راه افتادن انقلاب ایران بین سال‌های ۱۳۷۹-۱۹۷۷، باعث تعجب ناگهانی ناظران خارجی از دوستان آمریکایی شاه گرفته تا روزنامه‌نگاران و متخصصین سیاسی و متخصصین علوم اجتماعی از جمله افرادی مثل من که متخصص مسائل «انقلاب» هستم گردید. همه ما با علاقه و شاید بهت‌زدگی تحقق وقایع جاری را مشاهده کرده‌ایم. تعدادی از ما به سوی تفحص در مورد واقعیات اجتماعی، سیاسی ایران در ورای این رخدادها سوق داده شویم. برای من چنین تحقیقی غیرقابل اجتناب بود. بیش از همه به‌خاطر این که انقلاب اسلامی از جنبه‌های غیرعادی‌اش مرا تحت تأثیر قرار داده است. این انقلاب مطمئناً شرایط یک «انقلاب اجتماعی» را دارا می‌باشد. مع‌الوصف وقوع آن به‌ویژه در جهت وقایعی که منجر به سقوط شاه شدند انتظارات مربوط به علل انقلابات را که من قبلاً در تحقیق تطبیقی-تاریخی‌ام در مورد انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین تکامل و توسعه بخشیدم زیر سؤال برد. (اسکاج پل، ۱۳۷۹: ۱۸۵)

وی سپس برخلاف تحلیل‌هایش در مورد آمدن انقلاب‌های اجتماعی مدعی می‌شود که، انقلاب اسلامی ایران تنها انقلابی است که به یک‌بار اتفاق نیفتاد بلکه به شکل سنجیده و به‌هم پیوسته‌ای ساخته و طراحی شد. اسکاج پل همچنین اذعان می‌دارد که برخلاف نظراتش نقش فرهنگ و ایدئولوژی شیعی در انقلاب ایران بسیار برجسته می‌باشد از این‌رو می‌نویسد: «این انقلاب ما را مجبور به طرح نقش ممکن نظام ایده‌ها و رهیافت‌های فرهنگی در شکل‌دادن به کنش سیاسی می‌نماید.» از جمله موارد دیگری که وی از نظریه اولیه‌اش عدول می‌کند، این بود که به‌جای شورش‌های دهقانی که تأکید می‌کرد، انقلاب ایران بیشتر در جوامع شهری رخ داد. وی با اقتباس از نظریه دولت تحصیلدار که برای اولین بار به سال ۱۹۷۰ توسط حسین مهدوی برای حکومت‌های جهان سومی که درآمد مستمر و بی‌نیاز از جامعه بوده و رابطه ضعیفی با مردم خود داشتند در مورد حکومت پهلوی به‌کار برد. حکومتی که با وضعیت لحاظ‌شده در تئوری‌اش سازگار نبود. چرا که وضعیت ارتش بیش از ۳۰۰ هزار نفری ایران ظاهراً مطلوب بوده و درآمد سرشار از نفت استقلال حکومت از طبقات اقتصادی را فراهم نموده بود. وضعیت بین‌المللی رژیم در آستانه انقلاب به‌دلیل حمایت‌های غرب در سطح مناسبی بود. به تعبیر دیگر رژیم نه تنها از فشار خارجی

مصون بود، بلکه ارتش آن در هیچ جنگی وارد نشده و شکست نخورده بود. در نهایت وی در تحلیل انقلاب اسلامی ایران سه عامل را مهم و برجسته می‌داند:

۱. آسیب‌پذیری حکومت تحصیلدار مستبد

۲. قیام شهری نه روستایی

۳. اسلام شیعی و رهبری توده‌های مذهبی

وی سعی می‌کند با تحلیل موارد سه‌گانه نظریه خود را از انتقادات سهمگین نجات دهد. هر چند به نظر می‌رسد که در این خصوص نیز توفیق چندان کسب نمی‌نماید. همین موضوع سبب ظهور نسل جدیدی از نظریه‌پردازان در غرب یعنی نسل چهارم می‌شود. آنها با الهام از انقلاب اسلامی سعی می‌کنند با تلفیق نظریات متعدد، به‌طور جدی عوامل فرهنگی و ایدئولوژی و ارادی هم را وارد نظریه‌های انقلاب نمایند. در فصل بعد یکی از این نظریه‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرد.

علاوه بر ضعف بزرگ نظریه‌های ساختاری از جمله نظریه اسکاچ پل در فقدان توجه به مواردی همچون رهبری و ایدئولوژی، همان‌طور که همیلشتاین و کمیل خاطر نشان می‌کنند یکی از بزرگ‌ترین نقاط ضعف نظریه وی درباره انقلاب اجتماعی، ناکامی او در تبیین و توصیف فرایندهایی است که «پیش‌شرط‌ها» و «پیامدها» داخل می‌شوند و میان آنها ارتباط برقرار می‌کنند. همچنین اسکاچ پل استدلال می‌کند که جنگ عاملی بنیادین در آسیب‌پذیرکردن و از توان انداختن دولت و به‌وجود آوردن زمینه انقلاب اجتماعی است. اما همان‌طور که گلدستون خاطر نشان می‌سازد: اگرچه در برخی موارد جنگ به انقلاب ختم شده است، اما مطالعات تجربی نشان داده‌اند که عموماً رابطه بین جنگ و بی‌ثباتی سیاسی ضعیف است. عملاً در دو دهه گذشته رابطه‌ای بین شکست در جنگ و وقوع انقلاب اجتماعی وجود نداشته است. (هادیان، ۱۳۷۷: ۴-۱۹۲)

اسکاچ پل به‌رغم اینکه سعی می‌کند در تحلیل انقلاب اسلامی موضوع فرهنگ را مورد بررسی و جدی بگیرد، با این حال همچنان اسیر دیدگاه ساخت‌گرایی است و با رویکرد غیرفرهنگی، فرایند و پیامدهای انقلاب را در نظر می‌گیرد. به سخن دیگر اسکاچپول با آنکه فرهنگ را وارد تحلیل خود کرده است ولی همچنان با دیدی غیر فرهنگی، پیامدهای انقلاب را نقد می‌کند. به نظر وی در صورتی که دولت انقلابی نتواند رفاه مردم را تأمین نماید و یا آنکه ذخایر نفتی به اتمام برسند، فروپاشی آن آغاز

می‌شود. (عباس کشاورز شکری، ۱۳۸۲: ۲۰) اسکاج پل دولت‌های رانتیه را وارد تحلیل خود ساخته تا بتواند انقلاب‌هایی مانند انقلاب ایران را توضیح دهد. به نظر نمی‌رسد وی توانسته به این سؤال پاسخ دهد که چرا فقط دولت شاه در بین دولت‌های رانتیه اسیر جنبش انقلابی شده است (هادیان، ۱۳۷۵: ۱۵) به عبارت دیگر چرا کشورهای همانند نیجریه که در همان دوره دچار بحران و بی‌ثباتی سیاسی و اعتصابات کارگری بخش نفت بودند، توانستند، تهدید را رفع و ساقط نشوند.

با وجود تفاوت آشکار واقعیات و ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران با تحلیل اسکاج پل از انقلابات اجتماعی، و نیز با وجود تجدیدنظرها و توصیه‌های تئوریک که او در پی مواجهه با چالش انقلاب ایران در نظریه خود ایجاد می‌کند، در نهایت باید گفت که هم چنان به چارچوب تئوریک خود وفادار می‌ماند. چرا که وی مدعی می‌شود:

انقلاب ایران را می‌توان در مفهوم و چارچوبی که از نقطه نظر تحلیلی با اصول

تبیین‌کننده‌ای که من در کتاب خود مورد استفاده قرار داده‌ام، سازگاری و

مطابقت و مورد تفسیر و تغییر قرار دارد. (تدا اسکاج پل، ۱۳۷۷: ۲۰۵)

بر این اساس، اسکاج پل حتی از بخش فرهنگ و سمبل‌های اخلاقی در ایجاد انقلاب- که پس از انقلاب ایران، معترف شده است که در صورت بندی انقلاب، نقشی برعهده دارند- همچنان تحلیلی ساختار ارایه می‌دهد و معتقد است که ارزش‌ها، باورها و عقاید فرهنگی، در صورتی که در ساختار اجتماعی ویژه ای قرار گیرند، موجد انقلاب می‌شوند. (شجاعیان، ۱۳۸۲: ۱۱۳) بنابراین می‌توان با جان فورن موافق بود که معتقد است اسکاج پل در بررسی انقلاب ایران، از الگوی خویش در مورد انقلاب‌های اجتماعی فاصله زیادی می‌گیرد؛ اما همچنان تلاش می‌کند که روش ساختارگرایانه‌ی خود را در بررسی تحولات اجتماعی حفظ کند. (جان فورن، ۱۳۷۹: ۵۳۱)

به‌رغم تلاش اسکاج پل در ترمیم تئوری ساختاری خود، تحولات بعدی نشان داد که مقیدبودن به تئوری‌های موجود، توان کافی برای تحلیل انقلاب اسلامی نخواهد داشت. بنابراین گروهی تئوری‌پردازان غربی در قالب نسل سوم، انقلاب اسلامی را پایه و محور تئوری‌های خود قرار دادند که در فصل بعدی به اتفاق هم مطالعه خواهیم نمود.

فصل هفتم

انقلاب اسلامی و نسل چهارم تئوری پردازی

اهداف مرحله‌ای

در این فصل دانشجوی ارجمند با نقش برجسته انقلاب اسلامی در شکل‌گیری نسل جدید تئوری پردازی انقلاب آشنا می‌شود.

اهداف آموزشی

- پس از مطالعه این فصل از دانشجوی گرامی انتظار می‌رود که بتواند:
- علل ظهور نسل چهارم تئوریسین‌های انقلاب را توضیح دهد.
 - با طرح مدل انقلاب جان فورن نقش عوامل کارگزاری و ساختاری را تشریح نماید.
 - ارزیابی از نظریه جان فورن داشته باشد.

انقلاب اسلامی و نسل چهارم نظریه پردازی

در بحث سیر نظریه پردازی انقلاب مطرح شد که به نظر جک گلدستون، از آغاز قرن بیستم تا ظهور انقلاب اسلامی یعنی تا اواخر دهه ۱۹۷۰ سه نسل نظریه پردازی ظهور نموده است. همچنین عنوان شد که نظریه‌های فوق توانمندی کافی برای تحلیل درست و مناسب از انقلاب اسلامی را نداشتند. در چنین وضعیت و فضای فرهنگی و علمی جهان، انقلاب اسلامی ایران ظهور می‌نماید. به دلیل تفاوت آشکار و غیرقابل انکار این انقلاب با سایر انقلاب‌های بزرگ و حتی با سایر انقلاب‌های معاصر جهان سومی از نخستین پژوهاک‌های گفتمان نوین انقلاب اسلامی ایران به چالش طلبیدن اندیشه سیاسی معاصر، روش‌های کلیشه‌ای تحلیل در علوم انسانی و نظریات انقلاب در علوم اجتماعی

بود. (خرمشاد، ۱۳۸۳: ۹۴) در واقع پدیده شگرف انقلاب اسلامی ایران، نه تنها موجب حیرت سیاستمداران، روزنامه‌نگاران، متفکرین و ناظران سیاسی عصر خود گردید بلکه موجب چالش عظیم و جدی در نظریه‌پردازی غرب نیز شد. به‌طوری‌که هیچ‌کدام از نظریه‌های انقلاب عملاً تحلیل مناسبی از چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی نمی‌توانستند ارائه دهند. از این‌رو خلاء ناشی از عدم توانایی نظریه‌ها، موجب ظهور نسل جدیدی از نظریه‌پردازان گردید که جان فورن از آنها تحت عنوان «نسل چهارم» یاد می‌کند.

نسل چهارم به جای بررسی و تحلیل انقلاب‌های کلاسیک غربی بیشترین توجه خود را به **انقلاب‌های جهان سوم** به‌ویژه دو انقلاب نیکاراگوئه و انقلاب اسلامی ایران در اواخر دهه ۱۹۷۰ معطوف می‌دارد. در واقع نقش الهیات آزادی‌بخش در جنبش‌های آمریکای مرکزی و لاتین و همچنین جایگاه مهم فرهنگ شیعی در انقلاب اسلامی از یک سو، به همراه ظهور دیدگاه‌های فرارفتارگرایی در علوم اجتماعی از سوی دیگر، منجر به بازنگری در روش‌شناسی و رجوع به زمینه‌های غیرساختاری از جمله نقش عوامل انسانی یا کارگزاری، فرهنگ و ایدئولوژی گردید. در این بازنگری نقش انقلاب اسلامی ایران بسیار تعیین‌کننده و کاملاً برجسته بود. پژوهشگرانی همچون جان فورن، تیموتی ویکام -کراولی، جک گلدستون، جف گودوین و فریده فرهی با بررسی چند علی این پدیده هر کدام به نقش عوامل مختلف از جمله دولت، نظام جهانی، اقتصاد و فرهنگ و ایدئولوژی در ظهور و پیروزی انقلاب پرداخته‌اند. یکی از برجسته‌ترین نمایندگان این گروه، **جان فورن** از دانشگاه سانتابارا با کالیفرنیاست که با تلفیق نظریات گذشته سعی نمود بین نیروهای داخلی، خارجی، رهیافت‌های ساختاری، کارگزاری، اقتصادی و فرهنگی توازن ایجاد نماید. وی در چند مقاله و به‌ویژه در اثر حجیم و تحلیلی خود یعنی «مقاومت‌شکننده» (۱۹۹۵) به بررسی جنبش‌های ایران از ۱۵۰۰ میلادی یعنی روی‌کارآمدن خاندان صفوی تا انقلاب اسلامی پرداخته و با کلیشه‌سازی و تطبیق این تحولات تئوری تلفیقی خود را ارائه می‌دهد.

نظریه تلفیقی جان فورن

جان فورن از یک‌سو با اشاره به تعدد و تکرر تئوری‌های جنبش‌های اجتماعی و از سوی دیگر پیچیدگی و چندلایه‌ای بودن پدیده انقلاب، مناسب‌ترین روش تحلیل را در **تلفیق نظریات** می‌داند. به‌همین منظور وی **پنج عامل علی مهم** و عمده را برای ظهور انقلاب

ضروری و لازم می‌داند که با ترکیب و توالی آنها در جوامع منجر به ظهور و موفقیت جنبش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی می‌شود. (جان فورن، ۱۳۸۲: ۸-۳۰۰) در واقع به نظر فورن صرف وجود دو یا سه عامل نمی‌تواند موجب انقلاب اجتماعی گردد (انقلاب‌های ناموفق) بلکه باید مجموعه آنها با هم ترکیب شده و تا آن را به پیروزی برساند (انقلاب‌های موفق). این مجموعه شامل:

(A) توسعه وابسته

(B) حکومت سرکوبگر، انحصارگر و متکی به شخص

(C) شکل‌گیری و تبلور فرهنگ‌های سیاسی مقاومت، بحران و شورش انقلابی به همراه با دو تحول مهم و تصادفی شامل:

(D) رکود ناگهانی اقتصاد
(E) ارتباط باز با نظام جهانی

نتیجه ترکیب آنها انقلاب خواهد بود:

$$\text{انقلاب} = (A+B+C+D+E)$$

به سخن دیگر به نظر فورن هنگامی که یک کشور جهان سوم در لحظات معینی از تاریخ خود در ارتباط با **نظام جهانی** و کشورهای توسعه‌یافته قرار می‌گیرد این موضوع از یکطرف موجب افزایش تولید ناخالص ملی (GNP) به همراه رشد تجارت خارجی، صنعتی و خدمات شده و از طرف دیگر عوارض و تبعات منفی آن پس از مدتی آشکار می‌شود. پیامدهای همچون تورم، بیکاری، بدهکاری‌های کلان خارجی، افزایش نابرابری و شکاف طبقاتی و کمبود فضاهای آموزشی و مسکن از جمله آنهاست. فورن با تأثیرپذیری از نظریه‌پردازان آمریکای جنوبی و مکتب نومارکسیست از جمله انزوفالتو و کاردوسو این توسعه را که به‌صورت «رشد در درون محدودیت‌هاست» از نوع **توسعه وابسته** می‌نامند. متعاقب پیشبرد چنین وضعیتی، ما شاهد شکل‌گیری **حکومت‌های سرکوبگر، انحصارگرا و متکی به شخص هستیم**. تبعات منفی توسعه وابسته از یکسو موجب افزایش نارضایتی عمومی، و از سوی دیگر شرایط مناسبی برای اتحاد گسترده طبقات مختلف علیه دولت انحصارگر فراهم می‌نماید. به‌رغم گرایش ارادی چنین حکومت‌های به «توسعه» مشکل مناسبات ستیزه‌جویانه دولت و جامعه همچنان لاینحل باقی می‌ماند. به‌رغم اینکه حکومت‌های

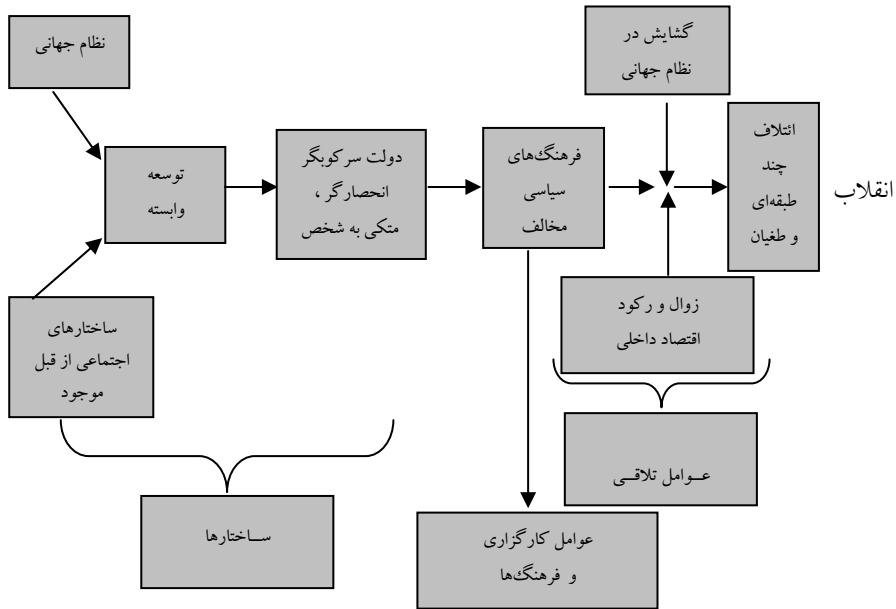
سرکوبگر سعی می‌کنند با ترفندهای مختلف از جمله انتخابات ساختگی، قدرت خود را مشروع و مقبول عامه جلوه دهند با این حال شرایط بیشتر به سوی منازعه نیروهای سیاسی حاکم و نیروهای اجتماعی کشیده می‌شود. این منازعه و تخاصم دوطرفه به نوعی محصول و نتیجه شکل‌گیری فرهنگ‌های سیاسی مخالف و مقاومت است که در بطن و درون مایه‌های چنین جوامعی وجود دارد. این فرهنگ‌ها از منابع مختلف از جمله ایدئولوژی‌ها، ارزش‌های مذهبی، سنت‌های مردمی، احساسات ملی‌گرایانه و عدالت‌گرایانه ریشه می‌گیرد. در چنین وضعیتی تحقق کامل انقلاب به تلاقی دو تحول تصادف تاریخی داخلی و خارجی بستگی دارد.

۱. موضوع اول که امری داخلی است ولی می‌تواند منشاء خارجی داشته باشد به «رکود اقتصادی ناگهانی» مربوط می‌شود، یعنی موقعیتی که نه تنها مردم انتظارش را نداشته، بلکه در مقابل توقعات فزاینده‌ای نسبت به امور اقتصادی و رفاهی خود داشته باشند.

۲. این موضوع همراه با بُعد دوم و خارجی یعنی «گشایش نظام جهانی» زمینه را برای فعالیت آشکار و تهاجمی انقلابیون فراهم می‌نماید. این امر از یک سو منجر به تضعیف شدید موقعیت حکومت و از سوی دیگر افزایش اعتراضات و در نهایت پیروزی انقلابیون می‌شود.

به نظر جان فورن براساس این پنج عامل صحنه سیاسی و اجتماعی جامعه به نزاع همه جانبه و ستیز واقعی بین مردم و حکومت تبدیل می‌شود. وی مدل چگونگی پیدایش انقلاب‌های اجتماعی از جمله انقلاب اسلامی ایران را به صورت ذیل ترسیم می‌کند: (جان فورن، ۱۳۸۲: ۳-۳۰۲)

مدل تلفیقی جان فورن



عوامل پنج‌گانه فورن و انقلاب اسلامی ایران

همان‌گونه که مطرح شد یکی از ویژگی‌های برجسته نظریه جان فورن دیدگاه ترکیبی اوست. وی برخلاف جامعه‌شناسان که در بررسی انقلاب‌های اجتماعی بیشتر بر عوامل صرفاً ساختاری و یا تعداد معدودی به کارگزاری تأکید داشته‌اند، سعی بر ترکیب عوامل مختلف دارد. هر چند در نهایت می‌توان مدعی بود که تحلیل‌های وی بیشتر دارای گرایش و رنگ و بوی ساختاری دارد، موضوعی که در قسمت ارزیابی نظریه وی بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرد.

۱. توسعه وابسته

به نظر جان فورن ساختار ریشه‌دار انقلاب ایران به تحولات دهه ۱۹۴۰ تا ۱۹۷۰ برمی‌گردد. شرایط پیش‌آمده پس از جنگ جهانی دوم و شکل‌گیری نظام دو قطبی منجر به جایگزینی آمریکا پس از کودتای ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) به جای انگلیس شد. به‌رغم

تلاش‌های پهلوی اول (رضاشاه) در غربی کردن ایران ساختار اجتماعی ایران تقریباً به همان صورت سده‌های قبلی باقی ماند. این درحالی است که سیاست اصلاحات ارضی شاه از یک سو و سرکوب خونین جنبش ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ از سوی دیگر زمینه را برای تغییر ساختار اجتماعی ایران فراهم نمود. این تغییر با رشد فزاینده قیمت‌های نفت در دهه ۱۹۷۰، گستره خیره‌کننده‌ای به خود گرفت. عملاً این توسعه وابسته به‌رغم پیشرفت‌های ظاهری و پرزرق و برق، پیامدهای منفی و زیان‌باری به بار آورد. اصلاحات ارضی ضمن خالی نمودن روستاها از نیروی کار و افزایش فزاینده جمعیت شهرها به‌ویژه در مناطق حاشیه‌ای نتایج و تبعات وخیمی به همراه داشت. به‌گونه‌ای که این سیاست‌ها از یک سو منجر به کاهش تولیدات بخش کشاورزی و از سوی دیگر گسترش بیکاری و تورم در شهرها گردید. بالا رفتن هزینه‌های مسکن و کمبود فضاهای آموزشی و گسترش جرم و جنایت و فساد از عوارض این سیاست‌ها بود و تبعات ناخوشایند آن، نارضایتی عمومی را به نحو چشمگیری افزایش می‌داد. (جان فورن، ۱۳۸۲: ۱۳۲-۱۲۹)

۲. دولت سرکوبگر، انحصارگر و متکی به شخص

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منجر به دستیابی مجدد پهلوی دوم بر اریکه قدرت شد بدون اینکه به دنبال خود مشروعیتی به همراه داشته باشد. سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ آغاز دیکتاتوری مطلق این پادشاه بود. ارکان اساسی سلطنت پهلوی بر محوریت سه گانه ارتش، دربار و وابستگان و دیوان‌سالاری متکی بود. درآمدهای سرشار نفت ابزار اساسی برای تحقق و تداوم سلطه شاه بر تمام ارکان جامعه شده بود. یک پنجم از این درآمدها در اختیار ۶۳ نفر شاهزاده و وابسته خانواده سلطنتی قرار می‌گرفت. ارتش و سازمان منفور ضدجاسوسی ساواک ضامن حفظ این ثروت و سلطه بود. نیروهای مسلح از ۱۹۱/۰۰۰ در ۱۹۷۲ به ۴۱۳/۰۰۰ در ۱۹۷۷ بالغ شد، که با اختصاص ۲۵ تا ۴۰ درصد بودجه یعنی رقمی حدود ۱۰ میلیارد در ۹-۱۹۷۸ را تشکیل می‌داد. از این ارتش مسلح و مجهز تحت تصمیم و فرمان آمریکا به همراه شبکه‌های ضد جاسوسی در کنترل اوضاع اجتماعی داخلی استفاده می‌شد. ساواک به سانسور مطبوعات، کنترل ادارات و اتحادیه‌های دولتی و سرکوب مخالفان سیاسی اشتغال داشت. عفو بین‌الملل در ۱۹۷۵ تعداد

زندانیان سیاسی ایران را بین ۲۵ تا ۱۰۰ هزار نفر برآورد کرده و چنین گزارش می‌کند: «هیچ کشوری در جهان سوم به اندازه ایران مورد نقض حقوق بشر ندارد... شاه ایران ظاهر خیرخواه خود را به رغم دارا بودن بیشترین آمار اعدام در جهان حفظ می‌کند، هیچ دادگاه مدنی معتبر وجود ندارد و سابقه شکنجه فراتر از حد تصور است». (فورن، ۱۳۸۲: ۱۳۴-۱۳۳)

۳. فرهنگ‌های سیاسی مخالف و مقاومت (political cultures of opposition)

این واقعیت‌های اقتصادی و سیاسی منجر به آن شد که پاسخ‌های مخالف طی دهه‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۰ در قالب مجموعه متنوعی از اشکال دینی و سکولار به نحو فزاینده‌ای پالایش یابند. امام خمینی (ره) از محل تبعید خود در عراق به انتقاد شدید از اقتدار پادشاهی پرداخت و بیش از پیش مشکلات اجتماعی کشور را به سلطه منافع آمریکا و پادشاه دیکتاتوری و سرکوبگر نسبت داد. علی شریعتی متفکر غیرروحانی این تفسیر مبارزه‌جویانه از اسلام را رادیکال‌تر ساخت، وی نوعی از الهیات رهایی‌بخش را پی ریخت که ملهم از مطالعات وی در زمینه مارکسیسم و سنت‌های شیعی بود. طلاب جوان و تجار سنتی بازار و بخش گسترده‌ای از عامه مردم از طریق پخش نوارهای حاوی پیام‌های امام خمینی (ره) در مساجد مجذوب ایشان شده بودند و شریعتی نیز آهنگی مناسب در میان دانش آموزان و دانشجویان ساز کرده بود. پیروان هر دو درصدد بسیج طبقات حاشیه‌ای شهری چون زاغه‌نشینان، از کارگران بی‌کار گرفته تا کارگران پاره وقت کم‌درآمد، برآمدند. مهندس بازرگان و هم‌قطاران‌ش در نهضت آزادی نیز به نشر ایده‌های اسلامی دموکراتیک و لیبرال در محافل کوچک‌تر می‌پرداختند. در کنار این اشکال متنوع اسلام مخالفان، گرایش‌های فرهنگی سیاسی سکولار مهمی از لیبرال‌های جبهه‌های حزب توده و چریک‌های چپ‌گرا نیز بسط می‌یافت.

بنابراین به تعبیر جان فورن تا نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ توسعه وابسته، رژیم شخصی‌گرای دیکتاتور و سرکوبگر و فرهنگ‌های سیاسی مخالف متعدد هر یک در جای خود قرار گرفته بودند و پس از سال ۱۹۷۷ بر اثر تلاقی تاریخی دو عامل آتش انقلاب شعله‌ور شد.

۴. زوال اقتصاد داخلی

دورهٔ بالارفتن سریع قیمت نفت و بحران انرژی ۱۹۷۳ متعاقب جنگ اعراب و اسرائیل، و رفاه حاصله از چهار برابر شدن آن به یکباره با کاهش قیمت متوقف شد. تقاضای بین‌المللی ناشی از بالارفتن قیمت نفت روند نزولی به خود گرفت. به طوری که صادرات نفت ایران تا پایان سال ۱۹۷۵ بیست درصد (۲۰٪) کاهش یافت که موجب بروز کسری ۲/۷ میلیارد دلاری درآمد گردید. در مارس ۱۹۷۶ دولت با ۳ میلیارد کسری در پرداخت قراردادها مواجه شد و در اکتبر همان سال شاه چنین هشدار داد «ما از مردم انتظار ایثار و از خودگذشتگی نداریم ولی به نظر می‌رسد که آنها را در پَرِقو خوابانده‌ایم از امروز همه چیز عوض می‌شود. همه باید سخت‌تر تلاش کنند و در راه پیشرفت کشور آماده هر نوع خودگذشتگی باشند.» (فورن، ۱۳۸۲: ۱۳۷)

۵. گشایش نظام جهانی (world systemic opening)

همان‌گونه که عنوان شد پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آمریکا جایگزین انگلیس در سیاست‌های ایران شد. موقعیت استراتژیک ایران به‌ویژه مرزهای طولانی با اتحاد جماهیر شوروی از یکطرف و دارا بودن ذخایر عظیم نفت و گاز از طرف دیگر توجه روزافزون آمریکا به این کشور جلب نمود. به طوری که براساس دکترین نیکسون کسینجر در دههٔ ۱۹۷۰ ایران یکی از ستون‌های اصلی سیاست آمریکا در منطقه قرار گرفت. پیروزی جیمی کارتر از حزب دموکرات به سال ۱۹۷۶ با شعار احترام به حقوق بشر منجر به باز شدن فضای سیاسی البته به صورت محدود در ایران شد. به گونه‌ای که در سال ۱۹۷۷ برخی از زندانیان سیاسی آزاد و نوشتن نامه‌های سرگشاده از سوی روشن‌فکران مخالف تا حدودی فراهم شده و همین مسئله موجب گشایش فضای اعتراض‌گونه در بین مردم و نخبگان شد.

عدم تحرک مهم‌ترین قدرت خارجی در مسئله ایران درها را برای تعادل کامل نیروهای داخلی گشود و با زیر سؤال بردن مشروعیت شاه به پیروزی قطعی انقلاب کمک نمود. در واقع نظام جهانی نیز به سود پیروزی انقلاب بود. بدین معنی که قدرت اصلی طرف معادله، عملی خشونت‌بار جهت جلوگیری از وقوع آن مرتکب نشد. ممکن است ادعا شود که انقلاب به هر حال پیروز می‌شد ولی نکته در اینجاست که ممکن بود تلفات

انسانی بسیاری به همراه داشته باشد و یا جایگزین‌های غیرقابل پیش‌بینی نظیر کودتا، مداخله، ائتلاف‌های گوناگون داخلی و..... بروز نمایند» (جان فورن، ۱۳۸۲: ۱۳۶)

جان فورن معتقد است توالی این پنج عامل، موجب پیدایش ائتلاف جدید چند طبقه‌ای شده و جامعه را برای پیروزی نهایی آماده و تشویق می‌نماید. این ائتلاف شامل اسلام مبارز، رادیکال و لیبرال، لیبرالیسم غیرمذهبی و مارکسیسم به همراه نیروهای همچون روحانیت، روشنفکران، کارگران، بازرگانان، پیشه‌وران، حاشیه شهری‌ها و طبقه‌های روستایی- ائتلاف مردم‌گرایانه و تاریخی جدیدی در ایران پا گرفت؛ ائتلافی که به جنبش انقلابی جهانی - تاریخی ۱۹۷۷ م (۱۳۵۶ ش) انجامید. (جان فورن، ۱۳۷۷: ۵۵۶)

به نظر فورن سرنوشت تاریخ جنبش‌های اخیر ایران تقریباً مشابه بوده و عموماً در ابتدا نشان از یک ائتلاف گسترده بر علیه نظام حاکم بوده ولی در آستانه پیروزی و گاهی یا در پی پیروزی این ائتلاف که از طیف‌های مختلفی تشکیل شده کم‌کم دچار انشعاب و تفرقه می‌شود. به طوری که این مقاومت و ائتلاف‌شکننده جنبش‌های اجتماعی ایران را ناکام می‌گذارد. به نظر او این وضعیت در انقلاب اسلامی به‌رغم اینکه به مرحله نظام‌سازی هم نائل گشت، اما «چون هر ائتلاف مردمی سرانجام به عناصر متشکله‌ای تجزیه می‌شود» پس از پیروزی دیگر از ائتلاف گسترده نیروها خبری نیست. (جان فورن، ۱۳۷۷: ۹۰-۵۸۶)

ارزیابی و نقد

پاول فایرابند در کتاب معروف خود «ضد روش» (۱۳۷۵) معتقد است پدیده‌های اجتماعی، به‌خصوص انقلاب‌ها پیچیده‌تر از آن هستند که بتوان از منظر یک تئوری و روش واحد تحلیل و تبیین نمود. اگر این نظر فایرابند را در مورد انقلاب‌ها غربی و حتی جهان‌سومی بپذیریم باید اذعان نمود که عموم تئوری‌های غربی در تبیین انقلاب اسلامی به‌دلیل ماهیت و ابعاد پیچیده‌اش، ناتوان‌تر خواهند بود. بدین طریق در چنین فضای که محافل آکادمیک غربی در بحران ناشی از خلاء تئوری مناسب برای تحلیل انقلاب اسلامی به‌سر می‌برند، شاهد شکل‌گیری نسل جدیدی از نظریه‌پردازی هستیم که به نسل چهارم معروفند.

این نسل با رهانمودن تئوری‌های تک‌بُعدی سعی کردند جمله معروف امره لاکاتوش را آویزه گوش خود نمایند که عنوان کرده بود: «**تعهد کورکورانه به یک تئوری نه یک فضیلت، بلکه یک گناه روشنفکری است.**» از این رو آنها تلاش نمودند از نقاط قوت تئوری‌های مختلف بهره برده و با ترکیب علل مختلف انقلاب اسلامی را تبیین نمایند. آنها به ضرورت برای رفع بحران با حفظ مرکزیت و هسته تئوری، به تعبیر لاکاتوش، دست به «رفوکردن پیایی و ترمیم‌های متناسب و الحاق تبصره‌هایی صورت گرفته تا توانایی تبیین این مورد ناسازگار را به نظریه بازگرداند. گاه، فرایند رفوکردن نظریه برای سازگاری با مورد انقلاب ایران تا آنجا پیش رفته که ساختار نظریه را کلاً تغییر داده است. به‌عنوان مثال، اسکاچ پل هنگامی که به انقلاب ایران می‌پردازد (۱۹۸۲) به نظر می‌رسد از تئوری قبلی‌اش (۱۹۷۹) کاملاً فاصله گرفته و یک تئوری جدید ارائه داده است. (طالبان، ۱۳۸۸: ۲۰۱)

به‌هرحال در چنین فضای سنگین نسل چهارم نظریه‌پردازی کار خود را آغاز می‌کند. با این دلهره همان‌گونه که فورن مدعی است از تئوری‌پردازی نو‌گریزانند و بیشتر با استفاده از تئوری‌های نسل سوم به‌دنبال ارائه مدل‌ها و الگوهای برای انقلاب‌های خاص به‌ویژه جهان سوم می‌باشند.

البته ترکیب و تلفیق تئوری‌ها امری است که در دیگر حوزه‌های علوم اجتماعی، به‌ویژه جامعه‌شناسی در دهه ۱۹۸۰ رواج چشمگیری داشت. به‌طوری‌که تلفیق سطوح مختلف تحلیل از جمله کارگزاری و ساختاری در جامعه‌شناسان معروفی همچون آنتونی گیدنز، جورج ریتزر و کلمن کاملاً مشخص و معین می‌باشد. از این‌رو تحلیل‌های ترکیبی فوق از تفسیرهای خشک و بی‌روح ساختاری گرفته تا تبیین‌های فردگرایانه روان‌شناختی بدون توجه به زمینه‌ها و عوامل ساختی خارج گردید. مفسران جدید سعی نمودند با تلفیق عوامل خرد و کلان ساختاری و کارگزاری به تبیین انقلاب دست بزنند، موضوعی که جان فورن تلاش می‌کند در تحلیل انقلاب اسلامی از آن استفاده نماید. وی از نظریه «**نظام جهانی والرشتاین**» گرفته تا «**نظریه وابستگی**» پژوهشگران آمریکای جنوبی از جمله فالتو و کار دوسو و همچنین با استفاده از اصطلاح «**فرهنگ‌های طغیان**» مک دانیل و در نهایت تلاقی برخی عوامل داخلی و خارجی استفاده کرده و نظریه خود را در مورد انقلاب اسلامی و انقلاب نیکاراگوئه مطرح می‌کند.

هرچند در نگاه اول تلفیق نظریه‌ها امری مطلوب و پسندیده است، با این حال دشواری‌های خاص خود را در پی دارد. یکی از محدودیت‌های اولیه و عمده این تلفیق وجود پیش‌فرض‌های گاه متناقض برخی از نظریه‌ها است، که ثبات و نظم این شیوه پژوهش را دچار تنزل و بی‌اعتباری می‌نماید. چرا که پذیرش نظریه‌ای به معنی قبول پیش‌فرض‌های اساسی آن نیز می‌باشد.

فقدان درک مناسب از ماهیت انقلاب اسلامی

علاوه بر موضوع روش‌شناسی شاید یکی از مهم‌ترین ایراد نظریات پژوهشگران غربی این است که آنان با معیارهای سکولار و اومانیستی خود سعی در تحلیل انقلابی دارند که جوهره و ماهیت اساسی آن مذهبی است. به‌سخن دیگر غریبان بر مبنای معرفت حسی و تجربی و با روش مقایسه انقلاب اسلامی با انقلاب‌های دیگر، به‌دنبال تبیین آن هستند. این معیار به تعبیر رئالیست‌های انتقادی شاید موفق به طرح و شناسایی علل اعدادی و انضمامی رویدادها شود، ولی در بررسی و تحلیل ذات و ماهیت انقلاب اسلامی ناتوان خواهد بود. با نگاهی به آثار و نظرات محققین غربی می‌توان عمق عجز و ناتوانی آنها در این مورد را درک نمود. به تعبیر آصف حسین در کتاب «ایران اسلامی: انقلاب و ضد آن»، «درک و سنجش انقلاب اسلامی با معیارهای سکولار غرب ناممکن است» (شیخی، ۱۳۸۲: ۵۳) در واقع فضای زندگی و حیات فکری تئوریسین‌های غربی به‌گونه‌ای است که برای آنان درک ذات و ماهیت معنوی انقلاب اسلامی امری دشوار است. چرا که اساساً در عصر مدرنیته، دین موضوعی پردشده و شخصی بوده و امری نیست که بتواند در معادلات اجتماعی و سیاسی نقش‌آفرین باشد. درحالی‌که پیروزی انقلاب اسلامی و نقش دین در آن، تمام معادلات آنها را برهم زد.

همان‌گونه که زلدیچ به خوبی مدعی است: «وجوهی از مناسبات اجتماعی وجود دارد که چنین ناظری نمی‌تواند بدان دسترسی یابد» (مسعود کمالی، ۱۳۸۱: ۳۸) نویسنده ای دیگر با رویکرد عرفانی و غیرمعارف در چارچوب ذهنی نظریه‌پردازان غرب، انقلاب اسلامی را «نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ جهان واقعاً منحصر به فرد و یک اتفاق خیلی خاص می‌داند. (خرمشاد، ۱۳۸۳: ۱۰۸) رابرت دی لی، پروفیسور علوم سیاسی در دانشگاه کلرادو که یکی از استادان برجسته علوم سیاسی در ایالات متحده

آمریکاست، در مقاله «انقلاب اسلامی و اصالت» کوشش می‌کند انقلاب ایران را در چارچوب متدلوژی غربی تحلیل نماید، اما اذعان می‌کند که انقلاب اسلامی ماهیت خاصی دارد که در قالب متدلوژی متداول در غرب قابل تحلیل نیست. وی در آغاز مقاله می‌نویسد: انقلاب اسلامی پیچیده و اسرارآمیز می‌نماید، مساوات‌طلب است، اما در عین حال سوسیالیست یا دموکراتیک نیست. رادیکال است، اما سنتی نیز به نظر می‌رسد. بیگانه‌گریز است، اما به ندرت انزواگراست و نمایانگر انقلاب‌های فرانسه، روسیه و یا تجربه آمریکا نیست. نظریه‌های علوم اجتماعی راجع به نوسازی، خواه مارکسیست خواه مُلهم از سرمایه‌داری لیبرال نتوانستند وقوع آن را پیش‌بینی کنند و هنوز توضیح قانع‌کننده‌ای برای آن ارائه نکرده‌اند، تنها در دل تاریخ اسلام که با قیام‌های زاهدانه در هر عصری مشحون است، می‌توان معنایی برای این جنبش عظیم که جهان اسلام را درنوردید پیدا کرد در تاریخ اسلام، انقلاب در الگویی متناوب از زوال و تولد قرار می‌گیرد، اما در پی رسیدن به فراسوی شیوه تفکر متداول است. انقلاب اسلامی در جستجوی یک آغاز تازه، یک تأسیس مجدد، بازآفرینی و فعال‌کردن دوباره اقدامات انقلابی محمد(ص) است که مُلهم از کلام قرآن بود. (فراتی، ۱۳۷۹: ۲۱۸-۲۱۷) برنارد لوئیس مستشرق معروف آمریکایی (انگلیسی الاصل) که علایق‌اش به صهیونیست‌ها کاملاً محرز و به همان ترتیب دشمنی‌اش با انقلاب اسلامی مشهود است می‌نویسد: «با پیشینه اندیشه‌ها و اقدامات انقلاب اسلامی (از طریق) یادها و نمادهاست که انقلاب اسلامی باید مورد مطالعه قرار گیرد، و تنها در این صورت است که احتمال درک آن وجود دارد. (همان، ۱۳۷۹: ۲۱۸)

ضعف عمده تحلیل‌های آنان در این است که گفتمان‌های رسمی غرب، برای تفسیر دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی و در رأس آنها انقلاب، به کنش‌های اقتصادی و سیاسی و نقش‌هایی که نهادهای رسمی جامعه مدنی مثل احزاب، گروه‌های ذی نفوذ و نخبگان فکری و سیاسی (که عموماً تأویل به روشنفکری می‌شود) ایفا می‌کنند، بیش از سایر عوامل بها داده می‌شود. به گونه‌ای که نقش انسان، عوامل انسانی، انگیزه و باورها، نهادهای فرهنگی و اعتقادات آنها اگر مورد توجه قرار گیرد، عموماً نقش حاشیه‌ای و تحت نفوذ و سیطره‌ی آن عوامل مادی است. (نامدار، ۱۳۸۳: ۱۸)

از این رو با بررسی متون تئوری‌پردازی غربی متوجه این موضوع می‌شویم که عموماً رویکرد آنها براساس نظام معرفتی، فکری و تاریخی غرب بوده و در همان چارچوب و زمینه استعداد و توان تحلیل دارند. به تعبیر میشل فوکو «مردمی که روی این خاک (ایران) زندگی می‌کنند، در جستجوی چیزی که ما غربی‌ها امکان آن را پس از رنسانس و بحران بزرگ مسیحیت از دست داده‌ایم، و آن جستجوی «معنویت سیاسی» است. (میشل فوکو، ۱۳۷۷: ۴۲) چارچوب‌های مورد استفاده آنها به‌گونه‌ای است که انقلاب اسلامی را با فضا و تاریخ تحولات غرب مقایسه و تحلیل می‌کنند. به‌عنوان مثال چون انقلاب اسلامی در یک جامعه‌ای شبه مدرنیستی و از نظر زمانی در حد فاصل دوره مدرنیته و پست‌مدرنیسم به‌وقوع پیوست، برخی آن را «انقلابی مدرنیته»، و بعضی دیگر «پست مدرنیسم» و در مواردی هم به دلیل تأکید بر ایدئولوژی اسلامی «ارتجاعی و سنتی» تلقی می‌کنند.

به‌عبارت دیگر برخی از تئوری‌پردازان غرب، انقلاب اسلامی و حرکت رهبر آن یعنی امام خمینی (ره) را دارای خصیصه ضدمدرن می‌دانند. آنان امام خمینی (ره) را اغلب روحانی قرون وسطایی دل‌کنده از مدرن و علاقه‌مند به «بازگشت به عصر گذشته» (Turning back the clock of history) توصیف می‌کنند. به‌عنوان مثال نویسندگان کتاب «اعجاز سکولار: مذهب، سیاست و سیاست‌های اقتصادی در ایران» (۱۹۹۰) ضمن توصیف نظام جمهوری اسلامی به‌عنوان «گذشته‌گرا» مدعی هستند واژگان مورد استفاده رهبران اسلامی انقلاب ریشه در سنت داشته و برای جهان مدرن قابل استفاده نیستند. برخی دیگر از نویسندگان مخالف رویکرد فوق بوده و انقلاب اسلامی و متعاقب آن تشکیل جمهوری اسلامی را بیانگر پیروزی سنت‌گرایی بر مدرنیته نمی‌دانند و مدعی هستند، امام خمینی (ره) نه احیاگر برخی باورهای سنتی گذشته، بلکه ارائه‌دهنده یک روند سیاسی مدرن است. به‌عنوان مثال به نظر سامی زبیده اگرچه امام خمینی خود را مقید به اعمال و شعارهای سنتی اسلام می‌کند اما دستاوردهای وی را جز با قراردادن در بافت مدرنیته نمی‌توان درک کرد. نظریه سیاسی امام خمینی تنها زمانی مفهوم است که آن را در ارتباط با مقوله‌هایی مانند «مردم» و «دولت» و نظایر آن که خود محصول تکوین نظریه سیاسی غرب هستند بررسی کرد. به بیان دیگر، در نگاه زبیده، تئوری سیاسی غرب، پیش شرط لازم برای «حکومت اسلامی» امام خمینی (ره) است. (بابی

سعید، ۱۳۷۹: ۱۱۱-۱۰۵) به همین صورت در حالی جان. ال. اسپوزیتو کارشناس برجسته آمریکا، انقلاب اسلامی را نخستین انقلاب مدرن به رهبری مذهب می‌داند، (اسپوزیتو، ۱۳۸۲: ۳۴) میشل فوکو مدعی است سقوط پهلوی به‌طور آشکاری نشان از شکست مدرنیسم غرب و پیروزی انقلاب اسلامی محصول پست مدرنیسم می‌باشد.

در حالی که انقلاب اسلامی به‌رغم وجوه مشترک‌اش با انقلاب‌های دیگر فی‌الواقع ویژگی‌های منحصر به فردی دارد که در قالب هیچ‌کدام از فضاهاى فوق‌تر قرار نمی‌گیرد. همان‌گونه که بنیان‌گذار این انقلاب یعنی حضرت امام خمینی (ره) در وصیت‌نامه خود می‌نویسد: «شک نباید کرد که انقلاب اسلامی ایران از همه انقلاب‌ها جدا است: هم در پیدایش و هم در کیفیت مبارزه و هم در انگیزه انقلاب و قیام. در واقع انقلاب اسلامی، انقلابی بود که خارج از فضا و دیدگاه‌های اومانستی و سکولار رشد و نمو داشته و جالب اینکه برای اولین بار در تاریخ، مدرنیسم را بیرون از پارادایم فکری غرب، به چالش کشانده است. بنابراین آنان هیچ تجربه روشنی از چنین انقلابی در تاریخ خود نداشتند و با توجه به روش‌شناسی متداول خود تحلیل‌های آنها همانند حکایت مردمی است که به تعبیر مولوی فیل ندیده و در تاریکی صرفاً بر مبنای حس لامسه خود به وصفش می‌پرداختند. یکی از نمودهای عینی عدم‌درک این پدیده نادر، نگاه یکسان‌گرایانه آنها به جنبش‌های اجتماعی در جوامع غربی و یا جهان سوم و مقایسه و تطبیق آنها با انقلاب اسلامی است، که موجب تحلیل‌های ناقص شده است. با توجه به این شرایط شاید از یک منظر این موضوع یعنی فقدان شناخت دقیق از ماهیت انقلاب اسلامی برای غربیان امری قابل توجیه باشد چرا که:

اولاً: همان‌گونه که عنوان شد، آنها تا این تاریخ در فضای فرهنگی و ارزشی انقلاب اسلامی قرار نگرفته، و پارادایم ذهنی آنان در چارچوب مکاتب پوزیتیویستی و مادی شکل گرفته است.

ثانیاً: ابزار و دایره اصطلاحات مورد استفاده آنها در تحلیل انقلاب اسلامی از دقت کافی برخوردار نبوده و قابل انطباق با معیارهای ارزشی ما نیست. موضوعی که میشل فوکو به آن اشاره می‌نماید که: «آنان از فقر اصطلاح و واژه‌ها به شدت رنج

می‌برند.»

برهمن اساس فورن در وصف ایدئولوژی انقلاب و رهبری حضرت امام خمینی (ره) از تعبیری غربی و غیرمأنوس با فرهنگ ایرانی همچون «اسلام پوپولیستی»، «پوپولیسم اسلامی» و «پوپولیسم مذهبی» استفاده می‌کند. اما باید توجه نمود که این مفهوم‌سازی‌ها به فقر اصطلاحات و به تعبیر «بابی سعید» ناشی از ناچاری نظریه‌پردازانی است که نمی‌خواهند خود را از گفتمان غربی بیرون آورده و بدون تمسک به مفاهیم و کلیشه‌های غربی به مفهوم‌سازی این جریان پردازند. (مظاهری، ۱۳۸۴: ۵۱۰) از این رو پژوهشگران غربی شاید بتوانند ویژگی‌های عمومی انقلاب و چگونگی شکل‌گیری آن را توضیح دهند، ولی از درک چپستی، ماهیت و طعم انقلاب اسلامی محروم خواهند بود. به نظر می‌رسد که اصولاً ذائقه آنها به گونه‌ای است که از امکان تشخیص حقیقت، ماهیت و طعم انقلاب اسلامی عاجز باشند. بر این اساس میشل فوکو در مقابل تفاوت فرهنگی میان غرب و ملت مسلمان ایران می‌گوید: **نظام حقیقت آنان با نظام حقیقت ما حتی اگر تقریباً جهانی شده باشد، همچنان کاملاً خاص است.** (میشل فوکو، ۱۳۸۳: ۶۶)

باید پذیرفت که انقلاب اسلامی، کنشی انسانی و برخاسته از یک نظام معنایی است که خود این نظام معنایی از یک نظام دانشی و این نظام دانشی از یک نظام‌شناختی و آن نظام‌شناختی نیز برخواسته از یک نظام جهان‌شناختی است. (ابراهیم فیاض، ۱۳۸۳: ۲) مسلماً این جهان‌شناسی، در دایره تفکر سکولار و روش پوزیتیویسم و مدرنیسم نشأت گرفته از عصر روشنگری نمی‌گنجد. بنابراین اگر کسی در این دایره قرار نگیرد شناختش از انقلاب اسلامی صرفاً در سطح لایه‌های ظاهری، علل اعدادی و انضمامی (قابل مشاهده) باقی خواهد ماند و به ماهیت و عمق آن پی نخواهد برد. در روش‌شناسی رئالیسم انتقادی موضوع و بحث فلسفی وجود دارد تحت عنوان «**ضرورت**» (necessity) در جهان. در این روش نظر بر این است که در موضوعات جهان اعم از اینکه عالم طبیعی و فیزیکی باشد یا عالم انسانی و اجتماعی، برحسب ضرورت نیروها، استعداد و توانمندی علی (انتزاعی) وجود دارد؛ که در ترکیب با عوامل اعدادی، انضمامی و شرایط بیرونی، می‌تواند حوادثی را خلق نمایند و موجب پدیده‌ها و رویدادها شوند. اینها را نمی‌توان برحسب ابزارهای تجربی، از جمله آمار و آزمایشگاه، مشاهده و یا اندازه‌گیری و محاسبه نمود. اساساً مشکل عمده نظریه‌پردازان غربی

هم این است که در تبیین رویدادها و پدیده‌ها بر روی عوامل علی بیرونی، مشروط و قابل مشاهده سرمایه‌گذاری می‌کنند، و کاوش در امور ذاتی و ماهیتی را بر نمی‌تابند.

نقش فرهنگ در تئوری انقلاب

در رهیافت فرهنگی، آنچه به دلیل انقلاب ایران مفروض گرفته می‌شود این است که در عصر مدرنیته و پست‌مدرنیسم نیز فرهنگ و مذهب دارای جایگاه و نقش فعال و پویای اجتماعی-سیاسی است. یعنی این که برخلاف تصور رایج، اشاعه و گسترش مدرنیزاسیون نه تنها باعث حذف دین از عرصه اجتماعی و سیاسی زندگی بشر نشده است، بلکه در سرزمینی مثل ایران دین به عامل اصلی تحول و دگرگونی سیاسی-اجتماعی تبدیل گشته است. بر این اساس رهیافت فرهنگی در مقام تبیین چرایی و چگونگی این مهم در انقلاب اسلامی ایران است. یعنی می‌خواهد ببیند که چرا و چگونه مذهب شیعه باعث تحرک انقلابی در ایران گردید. بدین ترتیب با انقلاب اسلامی ایران رهیافت جدیدی در مجموعه نظریات انقلاب پیدا می‌شود که اندیشمندان بسیاری از زوایای گوناگون چگونگی و چرایی نقش فرهنگ و مذهب در تئوریزه می‌نمایند. (خرمشاد، ۱۳۸۳: ۱۰۲)

فورن به عنوان یک متخصص جامعه‌شناسی انقلاب در رهایی از رهیافت‌های ساختارگرایانه نسل سوم به طرح تأثیر عوامل کارگزاری یا نقش انسانی در انقلاب پرداخته و از این طریق به عنصر اساسی و مورد غفلت تئوری پردازان غرب، یعنی فرهنگ توجه نمود. جایابی عنصر فرهنگ در عرصه تئوری‌های انقلاب بعد از سه نسل غفلت از سوی نظریه پردازان، نشان‌دهنده نقش انکارناپذیر انقلاب ایران است. با این حال با نگرش منصفانه، باید عنوان نمود که نقش فرهنگ شیعی در انقلاب ایران چندان قابل مقایسه با انقلاب‌های دیگر همچون نیکاراگوئه و یا موارد دیگری که فورن تحت عناوینی همچون ناسیونالیسم، پوپولیسم و یا سوسیالیسم مطرح می‌کند، نیست. البته این به معنی نادیده گرفتن، حضور فعال «نهضت الهیات آزادی‌بخش» در انقلاب‌های آمریکایی لاتین و مرکزی نیست. با این حال اساساً توجه به عنصر «فرهنگ» در تحلیل‌های نسل چهارم از جمله فورن بیشتر مرهون، نقش‌آفرینی ایدئولوژی شیعی در انقلاب اسلامی است تا ایدئولوژی‌های دیگر همچون ملی‌گرایی و یا پوپولیسم. از

همین روست که نویسنده‌ای معتقد است «انقلاب ایران ممکن نبود مگر با پیوند سه شرط: بُعد عرفانی تشیع، مذهب عامه (عشق به ائمه، رابطه با کربلا) و سوم مسئله موجودیت ملی.» (عشقی، ۱۳۷۹: ۱۲۶) اساساً اسلام شیعی در ایران یکی از عوامل اصلی موجد همبستگی اجتماعی است. ایرانیان هرگز نتوانستند از نمادهای همبستگی دنیوی و یا ناسیونالیسم سکولار برخوردار شوند و همواره هویت جمعی آنان، «مسلمان شیعه» بوده است. (اخوان مفرد، ۱۳۸۱: ۸۸) حامد الگار در این خصوص می‌نویسد:

در انقلاب ایران دو جنبه وابسته به یکدیگر به چشم می‌خورد: نخست مشارکت وسیع مردم در این جنبش که در میان خیزش‌های انقلابی قرن بیستم بی‌سابقه بود. دوم ماهیت اسلامی آن از حیث ایدئولوژی، سازمان‌دهی و رهبری. به‌گونه‌ای که شالوده جنبش‌های پیشین را ائتلافی از نیروها و چهره‌های شاخص اسلامی با گروه‌های غیرمذهبی و ملی‌گرا تشکیل می‌دادند که به نسبت‌های مختلف با یکدیگر ترکیب شده بودند؛ در مقابل، انقلاب سال ۷۹-۱۹۷۸ جوهری کاملاً اسلامی داشت. مشارکت عناصر غیرمذهبی در آن، مشارکتی کاملاً حاشیه‌ای بود: به‌عنوان مثال جبهه ملی یا حزب توده در هیچ مقطعی نقش مهمی ایفا نکردند. (حامد الگار، ۱۳۷۵: ۳۲۱-۳۲۰)

علاوه بر آن، به‌رغم طبیعی بودن تأثیر عوامل بیرونی در گرایش مردم به رفتار خاص، مشروط‌دانستن شکل‌گیری فرهنگ اعتراض و مقاومت به‌ویژه شیعی به مسائل اقتصادی و نابرابری و نزاع طبقاتی حداقل در مورد انقلاب اسلامی ایران چندان صدق نمی‌کند. البته نمی‌توان منکر موضوع محوری احیاء و بازتفسیر (reinterpretation) مفاهیم بنیادی شیعه به‌عنوان ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران توسط ایدئولوگ‌های انقلاب همچون حضرت امام(ره)، دکتر علی شریعتی و استاد مرتضی مطهری گردید. ولی نمی‌توان آن را محصول مناسبات اقتصادی و مادی دانست. ضمن اینکه نوشته‌های فورن بدون تأکید و برجسته‌نمودن فرهنگ اسلامی و شیعی، به‌صورت عام و کلی، معطوف به بررسی فرهنگ‌های سیاسی مخالف است. در واقع تأثیرپذیری شدید فورن از مکتب وابستگی منجر به طرح موضوع فرهنگ مقاومت به اقتباس و در ارتباط توسعه وابسته شده است. به‌طوری‌که از تحلیل وی این‌گونه مستفاد می‌گردد که اگر توسعه وابسته نباشد حکومت سرکوبگر شکل‌نگرفته و متعاقب عوارض آن دو، فرهنگ

مقاومت تشکیل نمی‌گردد. به‌سخن دیگر در نگاه فورن فرهنگ مقاومت شیعه به‌صورت منفعل و اسیر دست بسته توسعه وابسته است و از خود هیچ اراده و عاملیتی ندارد. این در حالی است که فرهنگ شیعی در تاریخ ایران، وضعیت مخالفت و روحیه عدم‌پذیرش حکومت‌های غیرشرعی را در کارنامه خود داشته است. هرچند تبلور و ظهور آن به عوامل و شرایط مختلفی بستگی داشت. به‌صورت عملی هم، تاریخ شیعه در ایران مشحون از جنبش‌ها و مبارزات مردمی است و اساساً مفهوم ظلم‌ستیزی و عدالت‌ورزی شیعیان ناشی از راه و رسم بزرگان و معصومین آن است. به‌عبارت دیگر شیعه مخازن و گنجینه‌های بسیار غنی و عظیمی از فرهنگ مقاومت و مبارزه دارد و بر همین مبنا به‌صورت یک نهضت عدالت‌خواه در تاریخ باقی مانده است. دو مفهوم **غیبت** و **شهادت** در طول تاریخ به‌رغم تفسیرهای مختلف توانسته مقوم روحیه عدالت‌خواهی و مبارزه‌جویی در فرهنگ شیعه شود. به نظر רוژه گارودی «در ایران مفهوم غیبت و امام غایب خود دربردارنده اصل اعتراض دائمی سیاسی است و با این اصل، تشیع همواره نقش ضدقدرت را ایفا می‌کند.» (خوئینی، ۱۳۷۰: ۱۷۴) جنبش‌های اسلامی معاصر ایران همیشه با مفهوم شهادت به‌ویژه واقعه عاشورا عجین بوده و اساساً به تعبیر امام خمینی (ره) این موضوع یکی از بالاترین رموز بقا و حفظ مملکت شیعی است. (صحیفه امام، ۱۳۶۹ ج ۱۱: ۹۷) در کنار این مفاهیم، عنصر بسیار مهم و سرنوشت‌ساز **اجتهاد** موقعیت نهضت‌های شیعی را در بین جنبش‌های دیگر برجسته نموده و به آن تحرک و پویایی خاصی می‌بخشد. به نظر یکی از متفکرین کشورمان، در طول یک صد سال اخیر برداشت شیعه از این مفاهیم به‌تدریج دگرگون شد. بخشی از این تحوّل متأثر از آگاهی فکری مردم و بخشی مربوط به تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه بود و قسمتی نیز به نقش اجتهاد یعنی ابزار مقطعی و ذاتی مذهب تشیع برای انطباق با تحولات تازه برمی‌گشت. حاصل این دگرگونی کنارگذاشتن رضا به تقدیر و سرنوشت در مفاهیم فوق و کشیده‌شدن به سوی مبارزه و عمل بود. (حمید عنایت، ۱۳۷۷: ۴۹)

بنابراین فرهنگ مقاومت ایرانیان ریشه در تاریخ و فرهنگ عدالت‌خواهانه و مبارزه‌جویانه شیعی داشته و ارتباط چندانی به ساختارهای توسعه وابسته ندارد. همان‌گونه که توسعه وابسته موضوعی است که در یک قرن اخیر و در تماس با غرب به کشورمان تحمیل گردید، درحالی‌که فرهنگ مقاومت و هضم رقیب در ایران ریشه

داشته و در مواقعی از تاریخ تبلور و بروز نموده است و این راز ماندگاری و استقلال سرزمین کهن ماست.

در واقع نقش چشمگیری که ایدئولوژی (اسلامی) در برپایی و پایداری انقلاب ایران ایفا کرده است، نیاز به بازنگری جدی در زمینه نظریه‌های انقلابی موجود را مطرح می‌سازد. در این نظریه‌ها اصولاً ایدئولوژی نادیده گرفته شده یا مفهومی **تقلیل‌گرایانه (Reductionist)** از آن در توجیه علل و فرایندهای انقلاب برداشت شده است. با این همه، ایدئولوژی صرفاً عاملی نیست که زمینه رشدی را به علل انقلاب بیافزاید، بلکه «ایدئولوژی ویژگی ذاتی انقلاب است». ایدئولوژی به انقلاب حالت پدیده‌ای را می‌بخشد که از روال عادی مبارزه بر سر قدرت یا اختلاف طبقاتی متمایز است. (منصور معدل، ۱۳۸۲: ۱۲)

فورن انقلاب اسلامی را «مجموعه‌ای نامتجانس از نیروهای اجتماعی، و ائتلاف پوپولیستی چندطبقه‌ای شهری» می‌داند. در حالی که عموم انقلابیون به‌رغم ظاهری غیرمتجانس در چند موضوع و اصل مشترک بودند. جرقه جنبش در شهر مقدس مذهبی و آن هم برای حمایت از قداست رهبری انقلاب یعنی مرجعیت شیعی صورت گرفته، و تداوم آن نیز بر مبنای سنت چهلم استمرار یافت، پایگاه آنها عمدتاً مساجد (حتی در دانشگاهها) بود و اساساً در اعتقاد به اسلام و مبارزه با طاغوت اهداف مشترکی داشتند. شاید بتوان این ادعای فورن را پذیرفت که شکل‌گیری فرهنگ‌های مقاومت مسلحانه و سکولار چپ و راست براساس توسعه وابسته باشد؛ با این حال نقش این طیف و گروه‌ها در انقلاب اسلامی چندان قابل توجه نبود. بنابراین برخلاف تصور فورن آنها فقط توانستند در بخش کوچکی از لایه‌های اجتماعی به‌ویژه محافل روشن‌فکری حضور داشته باشند و از نفوذ در لایه‌های دیگر و عمیق جامعه محروم بودند. این در حالی است که یکی از ویژگی‌های عمده هر انقلابی حضور و مشارکت اقشار مختلف جامعه است و انقلاب ایران از این حیث یعنی فراگیری توده‌های مردم، انصافاً در تاریخ منحصر به فرد است. اصولاً برخلاف جوامع دیگر و حتی برخی کشورهای اسلامی مکاتب چپ و راست غربی هیچوقت نتوانست مورد اقبال عمومی مردم مسلمان و شیعی ایران قرار بگیرد، چرا که آنان برای معنا بخشی به زندگی خود و اجتماع به‌ویژه مبارزه جویی در راه آزادی و عدالت، پشتوانه عظیم تاریخی و فرهنگی و قهرمانان بسیار

برجسته دارند از این نظر الزامی به مکاتب مادی غربی و مارکسیستی ندارند. بنابراین می‌توان این ایراد را به فورن وارد دانست که از یک‌سو شکل‌گیری فرهنگ مقاومت شیعی صرفاً براساس و پیش‌زمینه توسعه وابسته نبوده و در تاریخ این ملت می‌توان جلوه‌های متعددی از تبلور آن مشاهده نمود. از سوی دیگر اگر توسعه وابسته در نهایت موجب شکل‌گیری فرهنگ مقاومت گروه‌های سکولار در ایران شده است؛ تأثیرگذاری آنها در انقلاب اسلامی چندان قابل توجه نیست. در واقع انقلاب اسلامی نشأت گرفته از فرهنگ آرمان‌خواهی و عدالت‌جویی شیعه بوده و این فرهنگ ریشه در عقاید و ارزش‌های آنها دارد و برخلاف تصور فورن صرفاً متکی به عوامل مادی و اقتصادی همچون توسعه وابسته نیست.

علاوه بر کم‌توجهی فورن به نقش ایدئولوژی شیعی در انقلاب، یکی دیگر از ایرادات اساسی نظریه جان فورن **عدم تبیین دقیق رهبری حضرت امام (ره)** در ابعاد مختلف از جمله به‌عنوان ایدئولوگ و معمار این حرکت می‌باشد. با بررسی انقلاب‌های متعدد می‌توان مدعی بود که کمتر انقلابی همچون انقلاب اسلامی، می‌تواند نقش پررنگ رهبری همانند حضرت امام (ره) را داشته باشد. مسلماً بدون حضور حضرت امام خمینی (ره) این انقلاب به این کیفیت هدایت و به سرمنزل مقصود و موفقیت نمی‌رسید. با این وجود، فورن توجه کافی به این موضوع نداشته، رهبری حضرت امام (ره) را در کنار دیگر رهبران گروه‌ها قلمداد می‌نماید. در واقع همان‌گونه که وی صحبت از هفت ایدئولوژی مخالف رژیم پهلوی به میان می‌آورد به همان صورت از رهبران متعدد گروه‌ها و جناح‌ها نام می‌برد. به‌رغم تلاش فورن به تلفیق نظریه‌های کارگزاری و ساختاری، در تحلیل نهایی وی توجه بیشتر به عامل دوم دارد. همین موضوع کافی است نقش ایدئولوژی شیعی و رهبری حضرت امام (ره) در انقلاب اسلامی کمتر مورد توجه وی قرار گیرد. این در حالی است که میشل فوکو که خود شاهد علایق شدید عاطفی و اعتقادی مردم به رهبری حضرت امام (ره) بود، با رویکرد خاص پست مدرنیستی، به تحلیل انقلاب اسلامی می‌پردازد، و معتقد است «نقش شخصیت آیت‌الله خمینی پهلوی به افسانه می‌زند امروز هیچ رئیس دولتی و هیچ رهبر سیاسی، حتی به پشتیبانی همه رسانه‌های کشورش نمی‌تواند ادعا کند که مردمش با او پیوندی چنین شخصی و چنین نیرومند دارند». (میشل فوکو، ۱۳۷۳: ۶۴)

بنابراین انقلاب اسلامی نه نتیجه ائتلاف میان گروه‌های متفاوت سیاسی بود و نه نتیجه سازش میان دو یا چند طبقه اجتماعی که با عقب‌نشینی یکی از این طبقات از موضع خود، دیگری به پیروزی رسیده باشد. در انقلاب اسلامی بحث از تغییر ساختارهای اجتماعی، تشکیلات سیاسی، نظام اقتصادی، سیاست خارجی و غیره به تنهایی نبود. آنچه در انقلاب اسلامی اتفاق افتاد علاوه بر موارد مذکور، بحث از تغییر ذهنیت انسان و تفسیر جدیدی از عالم و آدم بود. به تعبیر فوکو، مردم ایران علاوه بر خواسته‌های مذکور می‌گفتند باید خودمان را تغییر دهیم. باید شیوه بودنمان و رابطه‌مان با دیگران با چیزها با ابدیت با خدا و غیره کاملاً تغییر کند و تنها در صورت این تغییر ریشه‌ای در تجربه‌مان است که انقلابمان انقلابی واقعی خواهد بود. (نامدار، ۱۳۸۳: ۷۹)

از نظر تحولات تاریخی و نحوه شکل‌گیری انقلاب اسلامی نیز جان فون تحلیل دقیقی ارائه نمی‌دهد. وجود حکومت‌های سرکوبگر در طول تاریخ طولانی دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران امری عادی و مستمر بوده و محدود به تاریخ یک‌صد سال نمی‌شود. در واقع توسعه وابسته شاید موجب تقویت حکومت‌های متکی به بیگانگان در ایران یک صد سال اخیر شده؛ با این حال حداقل تاریخ کشورمان مملو از حکومت‌های سرکوبگر و غیرمردمی است. ولی مهم اینجاست که حکومت‌های استبدادی گذشته عموماً قائم به سیف و قبیلۀ خود بوده، درحالی‌که حکومت‌های سرکوبگر یک قرن اخیر وابسته به شمشیر بیگانگان بودند. در واقع حکومت‌های نوع اول قطعاً به مردم ظلم می‌کردند، ولی وابسته و متکی به بیگانه نبودند، درحالی‌که دومی‌ها نه تنها به مردم، بلکه به خاک و سرزمین خود نیز ظلم و خیانت مضاعف می‌نمودند.

نقش نظام بین‌المللی

هیچ کشوری نمی‌تواند ادعا نماید که نظام بین‌المللی نقشی در تحولات داخلی‌اش ندارد. با توجه به این موضوع انقلاب که یک منازعه و ستیز داخلی بین نیروهای اجتماعی و نیروهای سیاسی حاکم می‌باشد، نمی‌تواند از عوامل مثبت و منفی نظام جهانی به دور باشد. از این رو بیشتر نظریه‌پردازان انقلاب عامل خارجی را در فرایند تحول انقلابی مطرح می‌کنند. به همین ترتیب موضوع نقش نظام بین‌المللی در بروز

انقلاب اسلامی در آثار برخی نویسندگان همانند اسکاچ پل، حمزه علوی، احمد اعجاز، گوندر فرانک، دیوید جرجاجی و نسل چهارم نظریه پردازی مورد تأکید قرار گرفته است. دیوید جرجاجی با رویکرد ساختاری معتقد است که عناصر سیستمی (خاستگاه سرمایه داری جهانی) به علل داخلی برخورد انقلابی در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ منجر شد. (جرجاجی، ۱۳۷۸: ۱۴۸) در دیدگاه فورن نقش نظام جهانی از چند بُعد مهم و اساسی تلقی می‌گردد. به سخن دیگر با تسامح می‌توان مدعی شد که در مدل وی نظام جهانی هم زمینه‌ساز (تحمیل الگوی توسعه وابسته) و هم جرقه انقلاب (گشایش جهانی) را روشن می‌نماید. در واقع با سلبی نمودن جمله فورن می‌توان عنوان نمود که فقدان شرایط نظام بین‌المللی موجب از بین رفتن و خشکاندن بسترها و زمینه‌های بروز خیزش انقلابی می‌گردد، چرا که نه دولت وابسته و سرکوبگر تشکیل می‌شود و نه متقابلاً فرهنگ مقاومت و مخالفت شکل می‌گیرد.

حال اگر نقش نظام بین‌الملل را از منظر گشایش جهانی بررسی نماییم می‌توان مدعی بود که فورن نقش آن را در انقلاب اسلامی ایران از دو زاویه مورد تحلیل قرار می‌دهد: یکی از منظر اقتصادی و دیگر از بُعد سیاسی. به نظر فورن هر دو امری تصادفی است که تلاقی آنها با عوامل داخلی موجب اخلال در نظام اقتصادی و سیاسی می‌گردد. با این حال برحسب بررسی‌های متعدد می‌توان مدعی بود که نظام جهانی یا به تعبیر فورن «گشایش جهانی» نقش اصلی در شکل‌گیری و ظهور انقلاب اسلامی چندان تأثیر تعیین‌کننده نداشته است.

اساساً به‌غیر از مارکسیست‌ها که در تحلیل انقلاب اسلامی صرفاً بر عامل اقتصادی تأکید دارند برخی از نویسندگان غربی آن را به‌عنوان یکی از علل مهم تلقی می‌نمایند. تحلیلگران غربی همچون نیکی کدی، ریچارد کاتم، فرده‌الیدی، شائول بخاش و مایکل فیشر بر این اعتقادند که بالا رفتن قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ موجب اجرایی برنامه‌های بلندپروازانه و جاه‌طلبانه شاه شد و همین موضوع انتظارات و توقعات زیادی را در جامعه فراهم نمود. متعاقب آن کاهش ناگهانی قیمت در سال ۱۳۵۶ موجب تغییرات اساسی در سیاست‌های اقتصادی ایران گردید. به‌گونه‌ای که سیاست اسراف‌گرایانه و انبساطی عصر هویدا جای خود را به طرح‌های ریاضت‌مندانانه و انقباضی جمشید آموزگار داد درحالی‌که انتظارات مردم لحظه به لحظه بالا می‌رفت.

به سخن دیگر می‌توان نتیجه گرفت که عدم آمادگی ذهنی مردم برای برنامه‌های ضدتورمی و ریاضت‌مندانانه موجب نارضایتی و انقلاب در ایران شد.

جان فورن نیز با استفاده از این رویکرد مدعی است که این عامل تصادفی با تلاقی با عوامل دیگر موجب بروز انقلاب گردید. درحالی‌که اگر قضاوت منطقی و منصفانه‌ای داشته باشیم با بررسی آمارهای موجود، شرایط اقتصادی دو سال باقیمانده از حیات رژیم پهلوی در وضعیت بحرانی و یا ورشکستگی نبوده که مردم خطر حضور در تظاهرات ضدحکومتی را بر خود هموار نمایند. به تعبیر میشل فوکو که خود شاهد حضور فراگیر مردم در انقلاب بود «مشکلات اقتصادی ایران در این دوران، آن قدرها بزرگ نیست که مردم در دسته‌های صدهزار نفری و میلیونی، به خیابان‌ها بریزند و در مقابل مسلسل‌ها سینه سپر کنند.» (فوکو، ۱۳۸۳: ۶۰) بنابراین افول اقتصادی ایران از یک‌سو به آن شدت نبود که جامعه را دچار تنش نماید و از سوی دیگر موقعیت جهانی و اعتبار رژیم از نظر اقتصادی و مالی در سطح بالایی بوده و به‌راحتی می‌توانست منابع لازمه را برای خروج از بحران تأمین نماید. به سخن دیگر نخبگان سیاسی و اقتصادی رژیم، که مدعی بودند ایران به ژاپن خاورمیانه تبدیل شده است، به‌اندازه‌ای دارای ذخیره ارزی بالا و همچنین اعتبار عالی در محافل اقتصادی جهان بود که این بحران را پشت سر گذارد. ضمن اینکه قابل تصور نیست براساس منحنی جی (j) جیمز دیویس تحلیل نماییم که «انقلاب زمانی ظاهر می‌شود که مدتی طولانی از توسعه و رشد اقتصادی و اجتماعی را تجربه کرده اما به یک‌باره با دوره کوتاهی از بحران و رکود سریع روبه‌رو شود.» رژیم هم اگر در اواخر عمر خود دچار بحران اقتصادی شدیدی گردید بیشتر ناشی از اعتراض عمومی مردم در قالب اعتصابات انقلابی در بخش‌های متعدد جامعه (تولیدی، صنعتی و خدماتی) بود. در واقع رژیم پهلوی آن‌قدر موقعیت مالی مناسب داشت که تا اوایل زمستان ۱۳۵۷ همچنان از نیروهای کارگری (متخصص و غیرماهر) ملیت‌هایی همچون پاکستانی، افغانی، فیلیپینی و حتی کره جنوبی در کنار نیروهای کشورهای غربی استفاده نماید. خروج این نیروها هم بیشتر به دلایل امنیتی به‌ویژه بحرانی‌شدن وضعیت سیاسی بود تا موضوع ورشکستگی اقتصادی. ضمن اینکه اساساً موقعیت اقتصادی مردم به‌ویژه طبقات متوسط شهری به دلیل دلارهای نفتی و سیاست‌های مصرف‌گرایانه رژیم پهلوی چندان هم بعد نبود. به‌گونه‌ای که در ۱۳۵۶

درآمد سرانه ملی ایران به بیش از ۲۱۵۰ دلار رسید، که در مقایسه با سال ۱۳۲۵ رقم ۳۰ برابر را نشان می‌دهد. هرچند باید اذعان نمود که صرف بالابودن درآمد سرانه ملی دلیلی بر رفاه نسبی کلیت جامعه نیست، با این حال وضعیت اقتصادی در حد اعتراض انقلاب‌گونه مردم نبود.

یکی از عوامل بین‌المللی که بازتاب داخلی در تحولات ایران دارد و از سوی جان فورن بسیار جدی و مهم تلقی می‌شود موضوع تأثیر حقوق بشر کارتر در فضای باز سیاسی سال ۱۳۵۶ می‌باشد. از منادیان این موضوع علاوه بر جان فورن، در داخل طیفی از سلطنت‌طلبان و به‌ویژه لیبرال‌ها و در خارج نیز از سوی جمهوری خواهان و جناح محافظه‌کار آمریکا تأکید می‌شود. نویسنده کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» مدعی است که حقوق بشر کارتر موجب کاهش سرکوب انقلابیون شده و امکان انتقاد از عملکرد رژیم (به استثنای شاه) و برقراری میتینگ و جلسات و پخش اعلامیه فراهم گردید. (بازرگان، ۱۳۶۳: ۲۷-۲۴) محافظه‌کاران آمریکا به‌ویژه حزب جمهوری خواه با سیاست فرصت‌طلبانه از این برگ برنده و مناسب تبلیغاتی علیه کارتر در مبارزات انتخاباتی به‌خوبی استفاده نمودند. کیسینجر در یادداشت‌های بعدی خود، اعمال سیاست حقوق بشر در ایران را از جمله خیانت‌های کارتر به آمریکا و عامل از دست رفتن شاه و پیروزی انقلاب ایران قلمداد کرد. (همان، ۲۵) جمهوری خواهان به تواتر ادعا نمودند که سیاست‌های نسجیده کارتر به‌ویژه در تحمیل فضای باز سیاسی و دموکراسی به ایران درحالی‌که شرایط و بسترهای مناسب فراهم نشده بود، منجر به فرصتی طلایی برای نیروهای مخالف شاه و در مقابل محدودیت شدید برای رژیم در مقابله با آنها گردید.

بدون شک اجرای کامل دکترین حقوق بشر کارتر در ایران می‌توانست مانع جدی در اعمال سرکوبگرانه رژیم پهلوی باشد. اما اسناد و حقایق موجود و همچنین اظهارنظرهای رسمی دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری وی نشان می‌دهد که سیاست ایرانی کارتر ادامه سیاست جerald فورد، نیکسون و کیسینجر، یعنی حمایت از سیاست‌های منطقه‌ای شاه، ارسال تسلیحات بیشتر به شاه و حمایت از او در پروسه بحران قبل از انقلاب بود. باری روبین در کتاب خود که در سال ۱۹۸۰ منتشر گردید، موارد گوناگونی را نشان می‌دهد که آمریکا سیاست حقوق بشری خود را در مورد شاه

به مورد اجرا درنیارود. (سعید ثابت، ۱۳۷۶: ۳۰۲) سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران درخصوص ملاقاتش با کارتر قبل از عزیمت به تهران مدعی است که رئیس‌جمهور، سیاست آمریکا را حمایت صریح و همه‌جانبه از رژیم شاه اعلام نمود، بدون اینکه تأکیدی بر حقوق بشر داشته باشد. (ویلیام سولیوان، ۱۳۶۱: ۱۶-۱۴) آنتونی پارسونز سفیر وقت انگلیس هم که از افراد مورد وثوق شاه بود موضوع تأثیر حقوق بشر کارتر در فضای باز سیاسی ایران را رد می‌نماید. حتی یک سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، کارتر در ضیافت شام شب اول ژانویه ۱۹۷۸ در تهران سعی نمود با الفاظ دیپلماتیک رضایت و در واقع حمایت همه‌جانبه آمریکا را از شاه اعلام نماید:

«ایران یک جزیره ثبات در پرتلاطم‌ترین منطقه دنیاست. این یک افتخار بزرگ برای شما اعلی حضرت و مدیون رهبری شما و احترام و عشق و علاقه‌ای است که مردم شما به شما دارند.» (منوچهر محمدی، ۱۳۸۱: ۱۳۴)

علاوه بر آن برخی از کارشناسان برجسته آمریکا ضمن تأکید بر جنبه فرصت‌طلبی دموکرات‌ها و کارتر در سوءاستفاده تبلیغاتی از شعار حقوق بشر، نقش آمریکا را در فشار به شاه برای پیاده‌نمودن فضای باز سیاسی چندان جدی تلقی نمی‌کنند. به‌عنوان مثال لدین و لوئیس دو نفر از پژوهشگران آمریکا در این مورد می‌نویسند: «واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخابی آمریکا در آن مقطع نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب‌نشینی، بلکه تخته موج سواری بود که جیمی کارتر و همفکرانش در حزب دموکرات به وسیله آن بر روی امواج افکار عمومی مردم آمریکا قرار گرفته بودند. (کتابی، ۱۳۸۳: ۷۸) شاه نیز به پیروی از موقعیت موجود خواست به‌صورت فرصت‌طلبانه بر این موج سواری شود. این در حالی است که از سوی انجمن بین‌المللی حقوق بشر وابسته به سازمان ملل طی نامه سرگشاده‌ای که خطاب به شاه صادر کرد، در آن رژیم را به نقض شدید حقوق بشر متهم ساخته و از او خواست شد که به وضعیت اسف‌بار حقوق بشر در ایران سر و سامان دهد. (آبراهامیان ۱۳۷۷: ۴۶۰)

در واقع به‌رغم اینکه کارتر در شعار انتخاباتی‌اش عنوان نموده بود که از کشورهای دارای وضعیت نامناسب حقوق بشر بوده حمایت نخواهد کرد و اجازه فروش اسلحه به آنها نخواهد داد درحالی‌که وی و دستگاه دیپلماسی آمریکا این

سیاست را حداقل در مورد شاه به هیچ وجه رعایت ننمودند. چرا که نه تنها محدودیتی برای شاه فراهم نشد بلکه وی در دو سال ریاست جمهوری کارتر موفق به امضای قراردادهای مهم خرید مجهزترین و مدرن‌ترین تسلیحات گردید. به سخن دیگر شاه در کسب امتیاز و عقد قراردادهای تسلیحات نظامی مدرن، حتی از عصر جمهوری خواهان به‌ویژه دوستان بسیار صمیمی‌اش همچون نیکسون و کیسینجر نیز راحت‌تر به نظر می‌رسید. همین رویکرد باعث شد که خریدهای شاه از آمریکا در زمان دموکرات‌ها با یک رکورد عجیب به اوج خود برسد. حمایت کارتر از شاه تا آنجا ادامه یافت که آمریکایی‌ها به همراه سه کشور بزرگ اروپایی بعد از کنفرانس گوادلوپ با اعزام ژنرال هایزر سعی کردند به‌طور مستقیم ضمن شرکت در سرکوب انقلابیون، زمینه و شرایط را برای انسجام ارتش و تداوم رژیم پهلوی فراهم و مدیریت نمایند.

به اعتقاد گروه کثیری از کارشناسان به‌رغم نقش فضای باز سیاسی در فرصت‌یابی انقلابیون برای تحرک، این سیاست صرفاً بر مبنای فشار آمریکا و سیاست حقوق بشر کارتر نبود، بلکه براساس برآورد شاه از شرایط داخلی و موقعیت نیروهای مخالف، زمینه‌های شکل‌گیری آن فراهم شده بود. برخی اعتقاد دارند که شاه پس از سرکوب انقلابیون مسلمان در ۱۵ خرداد و تبعید حضرت امام (ره) به عراق تصور می‌کرد که توان و نیروی آنها به تحلیل رفته و امکان مخالفت جدی و مهم با رژیم را ندارند. حرکت مایوسانه گروه‌های چپ‌گرا هم در قالب جنگ‌های چریکی و ترور برخی مقامات به شاه اطمینان داده بود، از یک‌سو آنها پایگاه مردمی نداشته، از سوی دیگر امکان سرکوب آنها براحتی برای رژیم میسر می‌باشد. تنها گروهی که در چارچوب قانون اساسی امکان فعالیت سیاسی داشت نیروهای ملی‌گرا در قالب جبهه ملی و نهضت آزادی بودند که شاه تصور می‌کرد با قدرتی که دارد امکان کنترل آنها به مراتب بیشتر از آغاز دهه ۱۳۴۰ را دارد. بنابراین ضروری بود برای مترقی جلوه‌دادن چهره خود در مطبوعات غربی - که البته بدان خیلی اهمیت می‌داد- ژست دموکراتیک داشته باشد. بدین طریق وی با این سیاست می‌توانست دو هدف را دنبال نماید. از یک طرف پاسخ کارتر را داده و حمایت او را جلب نماید (چون گفته می‌شد شاه در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا با حمایت از کاندیدای حزب جمهوری خواه موجب نارضایتی شدید کارتر و سران حزب دموکرات شده بود)، از طرف دیگر هم خود را

شاهی مترقی و مدرن جلوه داده و همچنین با توجه به سرطان رو به وخامتش، به آرامی زمینه را برای انتقال سلطنت به فرزندش فراهم می‌کرد.

بنابراین نه افول اقتصادی موجب اعتراض شدید و انقلابی در ایران شد و نه گشایش جهانی موجب گسترش روزافزون آن گردید. این دو عامل تصادفی و همگام، همچون نسیم می‌توانست در سطح آب امواج با دامنه کوتاه و آرامی ایجاد نمایند، درحالی‌که امواج بلند و بنیان‌کن انقلاب ایران از عمق دریا و براساس اعتقادات اسلامی مردم برخواسته بود.

به‌رغم وجود نارسایی‌های مذکور و فقدان استفاده از منابع دست اول، نظریه وی نسبت به دیگر تئوری‌های یک بُعدی غرب، به‌دلیل بهره‌گیری از تحلیل ترکیبی و لحاظ‌نمودن عوامل مختلف ساختی، کارگزاری و فرهنگی از جامعیت بیشتری برخوردار است. هرچند چارچوب تحلیلی فورن برای خواننده غربی به‌منظور شناخت چگونگی شکل‌گیری عوامل اعدادی و انضمامی انقلاب اسلامی مناسب‌تر می‌باشد، با این حال مسلماً برای وی و دیگر تحلیلگران و پژوهشگران غربی همچنان ماهیت آن به‌صورت یک معمای شگفتی‌آور باقی خواهد ماند. این موضوعی است که «دیلیپ هیرو» به سال ۱۳۶۴ در اولین جمله کتابش این‌گونه آغاز می‌کند که: ایران در طول شش سال گذشته پیش از تمام کشورهای در طول ۶۰ سال شگفتی آفریده است. (Dilip Hiro, 1985: 1)

فهرست منابع

۱. آرون ریمون، مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰
۲. آرنه هانا، انقلاب، ترجمه عزت ا... فولادوند، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱
۳. آرنه هانا، توتالیتاریسم، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳.
۴. آل اسحاق خوئینی علی، اسلام از دیدگاه دانشمندان جهان، ج ۱، دفتر تبلیغات، ۱۳۷۰
۵. ازغندی علیرضا، ارتش و سیاست، تهران: نشر قومس، ۱۳۸۷.
۶. اسپوزیتو جان، انقلاب ایران و بازتاب جهانی آن، ترجمه محسن مدیرشانه چی، تهران، نشر باز، ۱۳۸۲
۷. استمپل جان دی. درون انقلاب ایران، ترجمه منوچهر شجاعی، تهران، نشر رساء ۱۳۷۵.
۸. اسکاج پل تدا، دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، ترجمه مجید روئین تن، تهران، سروش ۱۳۷۶
۹. اسملسر نیل، تئوری رفتار جمعی، رضا دژاکام، تهران، نشر دواوین، ۱۳۸۰.
۱۰. الگار حامد، انقلاب اسلامی در ایران، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، نشر قلم ۱۳۶۰
۱۱. امجد محمد، ایران: از دیکتاتوری سلطنتی تا دین‌سالاری، ترجمه حسین مفتخری، تهران، موسسه فرهنگ و ارتباطات، ۱۳۸۰.
۱۲. اندروهی وود، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، نشر دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳
۱۳. ایشتوان مساروش، نظریه بیگانگی مارکس، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز ۱۳۸۰
۱۴. باتامور، جامعه‌شناسی، ترجمه حسن منصور و حسن حسینی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰
۱۵. بازرگان مهدی، انقلاب ایران در دو حرکت، تهران، ناشر نویسنده، ۱۳۶۳.
۱۶. برایان کلایوس اسمیت، فهم جهان سوم، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی و قائنی نجفی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۰
۱۷. بشیریه حسین، انقلاب و بسیج سیاسی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲.
۱۸. بشیریه حسین، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۴
۱۹. بشیریه حسین، دانش سیاسی، تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۰
۲۰. بلیکی نورمن، طراحی پژوهش‌های اجتماعی، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، نشرنی ۱۳۸۴
۲۱. بیرو آن، فرهنگ علوم اجتماعی، ترجمه باقر ساروخانی، تهران، انتشارت کیهان ۱۳۷۵
۲۲. پارسونز آنتونی، غرور و سقوط، ترجمه پاشا شریفی، تهران: انتشارات راه نو، ۱۳۶۳.
۲۳. تیلور استن، علوم اجتماعی و انقلاب‌ها، ترجمه علی مرشدی زاد، نشر دانشگاه شاهد، ۱۳۸۸.

۲۴. ثابت سعید، ریشه‌های ناکامی آمریکا در قبال انقلاب اسلامی ایران، مجموعه مقالات انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن (۲)، قم: معاونت امور اساتید نهاد نمایندگی ۱۳۷۶.
۲۵. حلبی علی‌اصغر، اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، تهران انتشارات اساطیر ۱۳۷۵.
۲۶. خرمشاد محمدباقر، اندیشمندان علوم اجتماعی و انقلاب اسلامی، تهران، نشر باز، ۱۳۸۴.
۲۷. خرمشاد، بازتاب انقلاب اسلامی در نظریه‌های انقلاب، مجله جامعه‌شناسی، ش ۳، ۱۳۸۳.
۲۸. جانسون چالمرز، تحول انقلابی، ترجمه حمید الیاسی، تهران، انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۶.
۲۹. جرجانی دیوید، «انقلاب در شبه پیرامون: نمونه ایران»، ترجمه علی مرشدی زاده، پژوهش‌نامه متین، ش ۳ و ۴، ۱۳۷۸.
۳۱. داور شیخاوندی، زایش و خیزش ملت، تهران، انتشارات ققنوس، ۱۳۶۸.
۳۲. دوتوکویل الکسیس، انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر نقره ۱۳۶۵.
۳۳. دوناتلا دلاپورتا و ماریو دینانی، مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، ترجمه محمد تقی دلفروز تهران، نشر کویر، ۱۳۸۳.
۳۴. دیوید مارش و جری استوکر، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاج یوسفی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸.
۳۵. رابرت لاور، دیدگاه‌هایی درباره دگرگونی اجتماعی، ترجمه امامی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۷۳.
۳۶. سایر آندرو، روش در علوم اجتماعی، ترجمه عماد افروغ، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
۳۷. سعید بابی، هراس بنیادین، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۹.
۳۸. سمتی محمد هادی، نظریه بسیج منابع و انقلاب اسلامی، فصلنامه دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ش ۳۵، ۱۳۷۵.
۳۹. شجاعیان محمد، انقلاب اسلامی و رهیافت‌های فرهنگی، تهران، مرکز اسناد، ۱۳۸۲.
۴۰. طالبان محمد رضا، روش‌شناسی مطالعات انقلاب، تهران، پژوهشکده امام خمینی، ۱۳۸۸.
۴۱. عشقی لیلی، زمانی غیر زمان‌ها، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: نشر مرکز باز ۱۳۷۹.
۴۲. عنایت حمید، انقلاب اسلامی: مذهب در قالب ایدئولوژی سیاسی، ترجمه امیر سعید الهی، مجله سیاسی - اقتصادی، ۱۳۷۷.
۴۳. فایراند پل، بر ضد روش، ترجمه مهدی قوام صفری، فکر روز، ۱۳۷۵.
۴۴. فراتی عبدالوهاب، رهیافت‌های نظری بر انقلاب اسلامی، قم، انتشارات معارف ۱۳۷۹.
۴۵. فروم اریش، گریز از آزادی، ترجمه امیر اسماعیلی، تهران، انتشارات توسن، ۱۳۶۲.
۴۶. فرهی فریده، نظریه اسکاچ پل و انقلاب اسلامی، پژوهش‌نامه متین، ش ۱، س ۱، زمستان ۱۳۷۷.
۴۷. فوران جان، نظریه‌پردازی انقلاب‌ها، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، نشر نی ۱۳۸۲.

انقلاب اسلامی و نسل چهارم تئوری پردازی ۲۰۳

۴۸. " " ، مقاومت شکننده ، ترجمه احمد تدین، تهران، انتشارات رسا ۱۳۷۹.
۴۹. فوکو میشل، ایرانی‌ها چه رویایی در سر دارند؟، ترجمه حسین معصومی همدانی، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۷۳.
۵۰. فوکو میشل، ایران: روح یک جهان بی روح، ترجمه نیکو سرخوش، تهران: نشر نی ۱۳۸۳.
۵۱. فولادوند عزت الله، خرد و سیاست ، تهران، نشر طرح نو، ۱۳۷۷
۵۲. فیاض ابراهیم، انقلاب اسلامی و دانش زندگی محور، پگاه حوزه، ش ۱۲، بهمن، ۱۳۸۳.
۵۳. سولیوان ویلیام، مأموریت در ایران، ترجمه، محمود مشرقی، تهران: انتشارات هفته، ۱۳۶۱.
۵۴. سعید بابی، هراس بنیادین، ترجمه عنبری و جمشیدی‌ها، تهران، دانشگاه تهران ۱۳۷۹.
۵۵. شیخی الیاس، رهیافتی نو در تبیین انقلاب اسلامی، اصفهان: انتشارات دادیار، ۱۳۸۲.
۵۶. کاپلان لورنس، مطالعه تطبیقی انقلاب‌ها، ترجمه محمد عبداللهی، نشر دانشگاه علامه، ۱۳۷۵.
۵۷. کالورت پیتر، انقلاب، ترجمه ابوالفضل صادق پور، تهران، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
۵۸. کتابی محمود و دیگران، نظریه جهانی جان فورن و انقلاب اسلامی، مجله جامعه‌شناسی ایران، ش ۳، ۱۳۸۳.
۵۹. کرین بریتون، کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر نی ۱۳۶۳
۶۰. کدی نیکی، ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، قلم ۱۳۶۹.
۶۱. " " ، نتایج انقلاب اسلامی، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران، نشر ققنوس ۱۳۸۳.
۶۲. کمالی، مسعود، دو انقلاب ایران، تهران، نشر دیگر ۱۳۸۱.
۶۳. کولایی الهه، افسانه انقلاب‌های رنگی، تهران، مؤسسه فرهنگی و مطالعاتی ابرار، ۱۳۸۴
۶۴. کوهن آلوین استانفورد، تئوری‌های انقلاب، علیرضا طیب، تهران، نشر قومس، ۱۳۶۹
۶۵. کیت نش، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران، نشر کویر ۱۳۸۲
۶۶. گر تد رابرت، چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟، ترجمه علی مرشدزاده، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۷۹
۶۷. گیدنز آنتونی، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نشر نی چاپ سوم ۱۳۷۶
۶۸. لورنس کاپلان، مطالعه تطبیقی انقلاب‌ها، ترجمه محمد عبداللهی، تهران دانشگاه علامه ۱۳۷۵
۶۹. لویون گوستاو، روان‌شناسی توده‌ها، ترجمه کیومرث خواجوی‌ها، تهران، انتشارات روشنگران، ۱۳۶۹
۷۰. لوتواک ادوارد، شناخت و مبارزه با کودتا، ترجمه محمد حسن فغفوری تهران، نشر گستره ۱۳۵۹
۷۱. لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، انتشارات نشر نی ۱۳۷۸
۷۲. مایکل راش، جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، انتشارات سمت ۱۳۷۷
۷۳. محمدی منوچهر، انقلاب اسلامی در مقایسه با انقلاب‌های فرانسه و روسیه، تهران، ناشر نویسنده، ۱۳۷۳

۷۴. محمدی منوچهر، بررسی نظریات انقلاب در انقلاب اسلامی و رابطه آن، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۶۱، ۱۳۸۲.
۷۵. مشیرزاده حمیرا، مروری بر نظریه‌های انقلاب در علوم اجتماعی، فصل‌نامه راهبرد، شماره ۹ بهار ۱۳۷۵
۷۶. مشیرزاده حمیرا، درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی (تهران، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی (۱۳۸۱)
۷۷. مددپور محمد، انقلاب اسلامی و نظریه پایان تاریخ، قم، ناشر بضعه الرسول، ۱۳۸۱.
۷۸. مصطفی ملکوتیان، فلسفه علم انقلاب، مجموعه مقالات انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن جلد ۱، قم، ناشر معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی، ۱۳۷۴
۷۹. موریس دوورژه، اصول علم سیاست، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی ۱۳۵۴
۸۰. معدل منصور، طبقه، سیاست و ایدئولوژی در انقلاب ایران، ترجمه محمد سالار کسرای تهران، نشر مرکز بازنشاسی اسلام و ایران، ۱۳۸۵
۸۱. مور برینگتون، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، حسین بشیریه، تهران: مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۹
۸۲. ملکوتیان مصطفی، سیری در نظریه‌های انقلاب، تهران، نشر قومس ۱۳۷۶
۸۳. منوچهری عباس، نظریه‌های انقلاب، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۰.
۸۴. میلانی محسن، شکل‌گیری انقلاب اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده، تهران، گام نو ۱۳۸۳
۸۵. نامدار مظفر، امام خمینی (ره)، انقلاب اسلامی و شالوده‌شکنی سیطره‌ی گفتمان رسمی در حوزه‌ی سیاست، فصلنامه ۱۵ خرداد، ش ۲، نو ۱۳۸۳
۸۶. نجفی موسی، ساحت معنوی هویت ملی ایرانیان، قم: دفتر نشر معارف، ۱۳۸۴
۸۷. هادیان ناصر، اهمیت دیدگاه اسکاچ پل و ایدئولوژی در انقلاب ایران، پژوهش‌نامه متین، ش ۱، س ۱، زمستان ۱۳۷۷
۸۸. هادیان ناصر، مروری انتقادی بر نظریه انقلاب اسکاچ پل، مجله دانشکده علوم سیاسی، شماره ۴۱، ۱۳۷۷
۸۹. هافر اریک، پیرو راستین، ترجمه فیروز خلعتبری، نشر شباویز، ۱۳۷۲
۹۰. هال دریپر، نظریه انقلاب مارکس، ترجمه حسن شمس‌آوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۲
۹۱. هانتینگتون ساموئل، سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم ۱۳۷۰
۹۲. هوک سیدنی، قهرمان در تاریخ، ترجمه ا. آزاد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۰

96. J.c.Davies. Toward a theory of revolution .American sociological Review, 27, February,1962
97. Noel parker Revolution and History .USA Balckwell Publishers Inc 1999
98. Tilly charles . from mobilization to revolution. London. addison wesley . 1980
99. Thede Skocpol. Social revolutions and mass military mobilization. world plitics 40 january1988
100. Rosemary H.T.Okane , Revolution, London: Routledge, 2000
101. Stephen.M.Walt. Revolution and War .World politics 44(3) April 1992

خواننده محترم

این پرسشنامه به منظور ارتقای کیفیت کتاب‌های درسی و رفع نواقص آن‌ها تهیه شده است. دقت شما در پاسخگویی به این پرسشنامه در پایان هر نیمسال ما را در تحقق این هدف یاری خواهد کرد.

نام کتاب نام مؤلف/مترجم سال انتشار
 پاسخگو: عضو علمی پیام‌نور عضو علمی سایر دانشگاه‌ها رشته تخصصی سابقه تدریس
 دانشجوی پیام‌نور دانشجوی سایر دانشگاه‌ها رشته تحصیلی ورودی سال

سؤال	بسیار زیاد	زیاد	متوسط	کم	بسیار کم
۱. آیا از زمان تحویل و نحوه دسترسی به کتاب راضی بودید؟					
۲. آیا حجم کتاب با توجه به تعداد واحد مناسب بود؟					
۳. آیا راهنمایی‌های لازم برای مطالعه کتاب منظور شده بود؟					
۴. آیا در ترتیب مطالب کتاب سلسله مراتب شناختی (آسان به مشکل) رعایت شده بود؟					
۵. آیا تقسیم‌بندی مطالب در فصل‌ها یا بخش‌ها متناسب و بجا بود؟					
۶. آیا متن کتاب روان و ساده و جمله‌ها قابل فهم بود؟					
۷. آیا به‌روزر بودن مطالب و آمارها رعایت شده بود؟					
۸. آیا مطالب تکراری داشت؟					
۹. آیا پیوستگی مطالب با درس‌های پیش‌نیاز رعایت شده بود؟					
۱۰. آیا مثال‌ها، شکل‌ها، نمودارها، جدول‌ها و ... گویا بودند و در فهم مطلب تأثیر داشتند؟					
۱۱. مطالعه هدف‌های کلی، آموزشی/ رفتاری تا چه اندازه به درک بهتر شما کمک کرد؟					
۱۲. آیا خودآزمایی‌های کتاب به‌گونه‌ای بود که تمام مطالب درسی را شامل شود؟					
۱۳. آیا پاسخ خودآزمایی‌ها و تمرین‌ها کامل و گویا بود؟					
۱۴. چقدر با غلط‌های املائی و اشکال‌های چاپی مواجه شدید؟					
۱۵. آیا از کیفیت چاپ و صحافی کتاب راضی بودید؟					
۱۶. آیا طرح روی جلد کتاب با مطالب کتاب تناسب داشت؟					
۱۷. چنانچه دانشگاه وسایل کمک‌آموزشی از قبیل نوار، فیلم، لوح فشرده و ... در اختیاران گذارده، آیا به درک بهتر شما کمک کرده‌اند؟					
۱۸. تا چه اندازه این کتاب شما را از حضور در کلاس بی‌نیاز کرد؟					

در مجموع کتاب را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ عالی خوب متوسط ضعیف بسیار ضعیف
 لطفاً چنانچه با اشکال‌های تایپی یا محتوایی و مطالب تکراری مواجه شده‌اید، فهرستی از آن‌ها را با ذکر شماره صفحه ضمیمه کنید. در صورت تمایل سایر پیشنهادها را نیز بنویسید.

این پرسشنامه را پس از تکمیل از کتاب جدا کنید و به قسمت آموزش مرکز تحویل دهید یا مستقیماً به نشانی تهران، صندوق پستی ۳۳۳-۱۴۳۳۵، مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی کتاب ارسال فرمایید. آدرس وبگاه ما www.pnu.ac.ir است. با ورود به وبگاه، مسیر زیر را طی نمایید: ساختار دانشگاه/ معاونت‌ها/ فناوری اطلاعات/ مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی.

با تشکر

مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی

مادسیج

شبکه آموزشی - پژوهشی ایران



مادسیج، پنجره ای به یادگیری نوین

مادسیج مخفف کلمه madsage به معنای شیفته دانایی و در مفهوم بومی به معنای دهکده علم و دانش ایران می باشد. در این مفهوم اشاره به دو کلمه سیج (یکی از روستاهای زیبای کشورمان) و ماد (یکی از اولین اقوام ایران) می باشد.

شبکه آموزشی - پژوهشی مادسیج (IRESNET) با هدف بهبود پیشرفت علمی و دسترسی هرچه راحت تر جامعه بزرگ علمی ایران، در فضای مجازی ایجاد شده است. هسته اولیه مادسیج از طرح پایان نامه کارشناسی ارشد جناب آقای رضا محمودی دانش آموخته رشته مدیریت آموزشی دانشگاه تهران که با راهنمایی استاد گرانقدر جناب آقای دکتر عبادی معاون دانشگاه مجازی مهر البرز می باشد، بر گرفته شده است.

IRan Education & Research NETWORK